

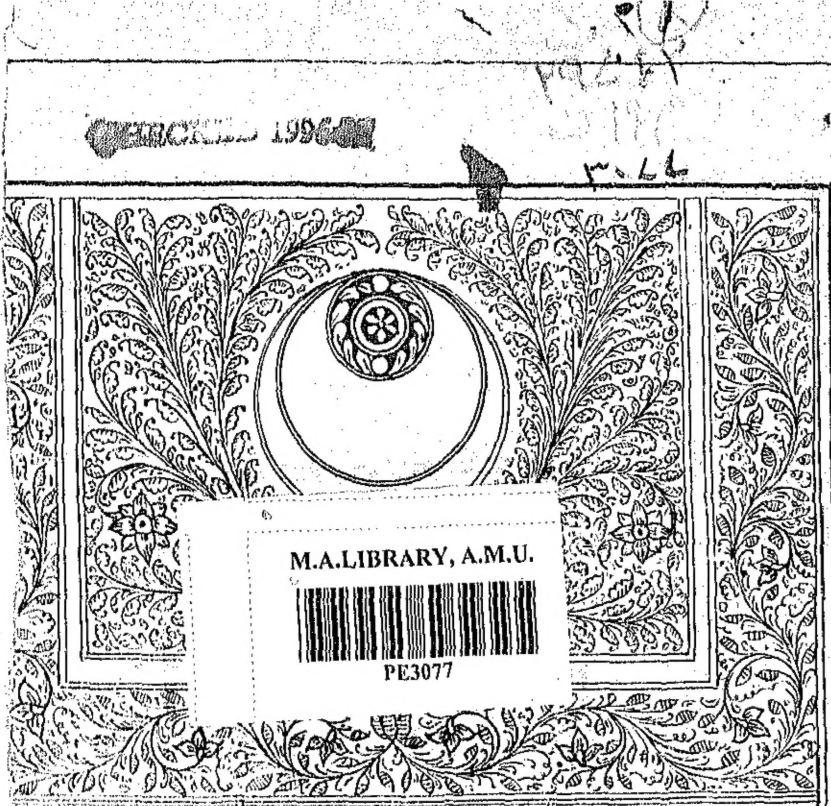
ALICAT

هو الله تعالى

مكتا مساك يوم
العوج ارضف عالم الراني
والمهم الضمدي وحيد العصر
الدهم الثاني عن الدين تحريف العالمين
وانتجال المبطلين وناول الحاملين وكتب الكائين
برهان القاطع وقاطع البرهان حضرت
الاجل الاعظم مولانا حاج محمد
خان كرماني مد ظله
القدس

شانه ان

در طلب خودیرون شانه



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3077

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و بعد چنین گوید بنده اشیم محمد بن کریم که در این کتاب
مکتوب است و شکوای حق از ظلمت نامه در محروم و سیران حرمها اللہ من شریک

شایع شده بود و صحبت های خود را نقل مجالس و نقل محافل قرار داده بودند و جمعی از اصحابی
که کار و شغلی نداشتند و از پستی ملت و مذهب ایشان را اطلاعی نبود بر گرد ایشان
میشد و این فرخرفات را می شنیدند و خوف این بود که خورده خورده در دلهار سوخ کند و در اسلام
مازه پیدا شود و یکی از مؤمنین ایدیه الله بتائید به حق الائمه الطاهیرین علیهم صلوات الله علیهم بعضی از آن
بر من عرضه داشت حالت ایشان و معاشرت و محاوراتشان را بیان فرمود و بعضی از خواندین
اصر فرمودند که ردی بر این شبهات نبویم و بطلان این اقوال را ظاهر نمایم تا آنکه شبهه در دل حجاب نفیست
اگر چه سابق بر این سه چهار کتاب مفصل مرحوم میرور والد اعلی الله مقایه عبری و فارسی در رد ایشان
نموده اند و آنچه در رسائل دیگر و در دوس مواعظ البطل قول ایشان افزوده اند و گفتار از بر عوام

RECEIVED

و خواص ظاهر نموده اند و کتاب خود من نوشته ام و شکوک و شبهات ایشان را مشروح کرده ام
ولی چون دیدم این شبهات که مذکور شد تازه جستجاء کرده اند و باب دیگر در گمراه کردن مردم کشود
از باز خود لازم دانستم که مسئول ایشان را اجابت نموده این باب را هم سد نمایم تا آنکه بطلان ایشان
ظاهر تر گردد و شاید از بطلان کلی رفع فرماید شبهات ایشان را و بدان آفتاب بسته شود اگر
چشم شیطان دایم در صد و اظهار نور حق است و هر روز بدعتی تازه می آورد ولی خداوند نور حق را خاص
نمی فرماید و همیشه کسی را قرار داده که باطل را رد نماید و حق را احقاق فرماید و از خداوند استمداد میجویم
که ما موفق دار در بر مر ضات خود و اولاً مقتدره عرض میکنیم و بعد از آن شبهات آنها را یکی یکی ذکر
میکنیم و هر چه خداوند مقدر فرموده در جواب بنویسیم و این سه ساله را نام نهادیم تقویم العوج

مقدمه

در ذکر مطالبی چند که عمده است و ابتداء باید ثبت شود در ضمن مضمونی

مضامین

خواستش مینمایم از ناظران در این اوراق که مرا با غرض ندانند زیرا که اشهد بالله و کفی به شهادت
مراد و مقصدی جز طلب مر ضات خداوند ندارم اگر چه در عمل خود سهواً عاصی شوم و مطلبی جز استماع
آل محمد صلوات الله علیهم و نشر فضایل و مناقب ایشان و اشاعه حق ایشان مرا نیست و همیشه و تمام
طالب حقم بجلالت و قوه حق را در هر چه و نزد هر کس با فیم تطیع و متقادم بلکه هرگاه خداوند حق را بر زبان
یک غلام سیاه جاری سازد و اطاعت میکنم ولو محض غرض نفس آواره بود با شد و حال اینکه از عبادتم
این است که بالبطوع و الرضا عقب این پیروم و هر کاد باطلی از زبان خودم سهواً جاری شود
ببخش تذکر آن را آشکارا مینمایم و علانیه در ملائکه و کور میبارم که این قول من خطا بود و حق چنین است و
معاشرین و مجامعین من این صفت را از من علانیه دیده اند و خدا را بر این خلق شاگردم و هم چنین
متوقعم از ناظرین در این رساله شریفه که بعتد ریکه مشغول مطالعه هستند غرضها را از قلب خود بیرون نمایند

همانکه بچشم انکار و رد اول و بلکه نظر نمایند چرا که قلب انسان را اگر رنگی باشد بکسب هر چه نظر نماید بر حسب رنگ و طبع او در او عکس میآید از مانند چشمی که مرصود است بهر چه نظر میکند قرمز می بیند و آن کسی که عکس آفتاب در حال خفوف در پیش افتاده بهر چه نظر نماید همان رنگ را می بیند و این مسئله بسی واضح است که هر کس اعتقادی مسلم دارد ولو باطل باشد همان نظرش حق میآید و هر کس بخواب عیب افتد و را بر او ظاهر دارد و ظاهر شود پس از ناظرین است و ارم که قلب خود را فارغ دارند و آئینه سفید خود را صاف نموده مقابل دارند و خود را حکم قرار دهند پس آنچه از بهمان می بینند بر نفس خود عرضه کنند بدون اینکه اعتقاد بآن و نزد پس از آن آنچه بر نفس می بینند نیز بر نفس خود عرضه کنند و منصفانه حکم نمایند و از خداوند مسئلت نماییم که کسانی را که غرض مرضی نیست هدایت فرماید و ایشان را از ورطه هلاک نجات دهد و دیگر این مسئله را حاجت بیط نیست

فصل بدانکه امور دنیا دو قسم است بعضی آنها ضروری و بدیهی است و نزد همه مردم صاحب شعور و لو شعور ایشان جزئی باشد و بعضی محل نظر است که همه کس نمی فهمند و خداوند از حکمت باینکه خود چنین قرار داد که هر چه محتاج الیه عامه خلقت در امر معاش و معادشان آنرا مسلم و ضروری کرده است که هیچکس در آن باب محتاج نباشد به یگیری و آنچه محتاج الیه عامه نیست یا آنکه علمش کفایت آنرا نظری قرار داده و این امری مستلزم شلواگری آتش سردی آب و استمال هوا امریست که سبب نماندگی و بقا باین نوع انسان بلکه حیوان و از صغیر که بخواهند بعلم این فتنه و مثال آن و جهل با آنها اسباب هلاکت است لهذا خداوند علم با آنها و اسباب آنها را بدیهی کرده است که انسان بعضی که متوجه شود و ملقت بشود بلکه بطبعی قرار داده است که همین باطبع ملقت میشوند که آب سرد و آتش گرم است و همچنین چیزهای دیگر که جزو مسلمات است و بعضی چیزها علمش بجهت کل بشر لازم نیست بلکه اگر بکفر هم بداند کفایت میبخشد را میگوید مثل اینکه فلان دوا سرد است و فلان دوا گرم فلان خشک و فلان تر لازم نکرده همه کس بداند مزاج او و تیرا چرا که کفری احیاناً اگر بیمار شود محتاج است بمعرفه مزاج و کفری نماند که نفهم طبیب شود و علم با مزاج آنها پیدا کند کفاف سایر را می کند لازم نکرده است که همه کس طبیب باشد چرا که بعضی از خلق کماهی محتاج بطبیب میشوند بهر کس همه وقت

ولی همه کس همه روز محتاج به آسمان و به واسطه این لابد باید علم داشته باشد که آب مثلاً را فاعل عطش است و به واسطه سبب نفس و لذت غذا و لذت عالم قبل شانه از حکمت بالذات خود آنچه با محتاج همه کس است و به حال بهی فرموده است و کذا لک بعضی چیزهاست که خداوند در نزد عقل ضروری فرموده اگر چه ضعیف و پاهای از درک آنها محروم باشند ولی هر کس با پدیده عقل گذارد و شعور خود را اندکی بکار برد بطور بهیست از معنی فاعل مثلاً آنکه هر کس چشم باز کند و شناختن از تاریکی متغیر بدو سیاهی را از نفی می بیند مانند او کلمه که در عالم هست و در علوم کلامیه و منطقیه و بعضی علوم دیگر از آنها سخن گفته میشود مثلاً آنکه کل اعظم از جزو است و صغیر و کبری فلان منتهی طلب است و عالم متغیر است و افلاک تا شش ماه در اجرام سیاره می گشتند و کذا و بر این قیاس کن لزوم وجود صانع تا و بی تا و حجت تا و شرع تا و کتاب تا و امثال اینها را به امور است که عقل کل عقلاً حکم در اینها نمیتواند بلی جماعتی که از عقل محرومند بسیار این امور نزد ایشان نظری باشد ولی صاحبان عقل در اغلب اینها حیران میشوند و حکم با آنها نمیتواند ولی پاره مسائل است که از برای صاحبان عقول خیریه هم نظر نیست که در آنها حیران میمانند و بهر سبب عقل خود در آنها چیزی نمی بیند و حکمی نمیتواند مسائل نادره که در کتب از آنها صحبت میشود و تقاضی حکما و فهم اینها نیست پس آنچه میان عقلا ضروریست جزو بدیهیات اولیه است پس ایشان و آنچه نظریه است محال تدبر و نظر است

فصل هم چنانکه در امور ملک بعضی چیزها را خداوند بهی قرار داده است که در آنها شک و شبهه نیست هم چنین در امور دایان هم خداوند عالم بعضی امور را ضروری فرموده است که اهل برتری این امور ضروری ایشان شده است که هیچ کس در اینجا شک و اندیشه باین معنی که از کس از اهل ملل سؤال کنی خواهد بود باشد یا نصاری یا یهود یا شیعه یا عسری چه واقعی چه سمعی چه فحشی چه غیر ایشان که انبیاء و اولیاء و این امر مخصوص چه حکم بوده و خداوند چه چیز خواسته همه میگویند فلان امر مخصوص مثلاً از هر یک از اینها که آیا هیچ پیغمبری بوده که عبادت پروردگار حکم نکرده باشد همه میگویند چنین نبوده و نخواهد بود

و از هر که ام سوال کنی که آیا شرک رواست همه میگویند روا نیست و از هر کس از ایشان سوال کنی که آیا منبری حایل در
 دنیا مبعوث شده همه منکر میطلب میشوند و از هر کس از ایشان بپرسی هیچ منبری نبوده که بخبرند است یا نه
 شرعی از خود یا نبی دیگر نداشته باشد و دعوت بشرع و منهاجی ننماید و حکم بازادی فرماید همه میگویند چنین
 چیزی نبوده و بعد از این قبیل احکام را خداوند ضروری کل ملل فرموده است بلکه اگر ملاحظه نمائی بدقت از
 روی بصیرت می بینی که آنچه اصل و عمود دین است و قوام انسانیت است در هیچ ملت و مذهبی مرقوم نگردیده
 است و از زمان آدم تا خاتم نوار و زقیامت امر یکی است و تفاوت نمیکند انیت که خداوند میفرماید
 سنت الله التي قد خلقت من قبل و لن تجد لله تبارک و تعالی تبارک و تعالی جزییات امور
 در شرایع تفاوت میکند بحسب صلاح زمان بلکه در شرع یک پیغمبر شود احکام شرعی جزئیة یومافیه و تفاوت
 که خلاصه پس اهل ملل را نیز ضرورتیست که هر کس داخل ملتی شود و معاشرت با متدینین ایشان شود میفهمد
 که این امور در میان ایشان غیر مشکوک فیه است که هیچ مقلدی را از ایشان در آن امور محتاج بتقلید از
 عالمی نیست بلکه مسلم و بدیهی است بعضی امور مسلم است که در همه مذاهب جزو نظریات باشد و میشود
 مذهبی ضروری شود و در مذهبی دیگر نظری یا در بدایت ظهور شرعی نظری باشد بعد ضروری شود و علی
 ای حال در وقتی که نظری است همه مردم اطلاع از آنها پیدا نمی کنند مگر بعد از مدتی و تحقق در آنها چنانکه در یکا
 امور عالم است و یکی از فوائد وجود فقهاء و علماء و در همه مذاهب تیز و ادون حقیقت را باطل و امور نظریه و بیان
 آنهاست کجاست عوام و از جمله ادیان اسلام است که خداوند عالم بعضی احکام را در میان سلبین ضروری
 فرموده که هر عاقلی که داخل حوزه اسلام شود میفهمد که دین خاتم صلی الله علیه و آله آنها بوده است و مجال
 شک و شبهه آنها بنمایان جمله آن امور اصول دین است که خداوند آنها را بدیهی فرموده که کسی نمیتواند در آنها شک
 نماید اگر چه در تعداد آنها و تفصیل و اجمال اختلاف جزئی شود ولی در اصل دین پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلاف نیست
 و کذاک بعضی از امور اعتقادی ضروری و بدیهی فرموده و بعضی از احکام شرعی را نیز ضروری فرموده است اگر
 چه بعضی از امور در ابتدا ظهور شرعی و نظری بوده است و لکن بعد خورده خورده ضروری شده و بهر حال امروز در

حقیقت آنها میان اهل حق شک و شبهه باقی نمانده بلکه در غالب آن امور سایر فرق اسلام هم شریکند و لو
 بخواند اجمال باشد یا آنکه من حیث لای معلون اقرار با آنها کرده اند و علی ای حال بدیهی کل شده و بعضی از امور هم
 نظریست که فهم آنها محتاج به نظر و فکر است و این مسئله مستلزم وظاهر است انشاء الله

فصل

بدانکه در هر موردی از موارد مذکوره چند اوند ضرورت را حجت خود قرار داده است و سبب این نجات فرموده
 و تخلف از آن سبب است مثلاً در امور عادی ملک عرض کردیم ضرورت یا نیست پس اگر انسان آنها را ترک کند همه مردم
 او را سفیه و دیوانه میخوانند بلکه او را مریض میگویند مثلاً آنستکه آب رفع عطش میکند بدیهی است حتی آنکه طفل یکساله این
 بالطبع منصفیه و هر وقت تشنه شود و آب حرکت میکند و بغیر آن قناعت نمینماید حال اگر کسی بدعتی گذارد و بگوید
 رفع عطش خود طلب نمک نماید و بگوید است در او من این است همه مردم میگویند مجنون شده و این
 حرف را از بی عقلی میگوید و لامحالہ کسی نمکین سخن او را نمیگوید ولی در امور نظریه اگر اختلافی کنست کسی
 را با او سخن نخواهد بود مثلاً بگوید جای مانع خواب نیست یا آنکه مانع خواب هست این مسئله نظری است
 نزد عامه مردم و محل اعتنا نیست و بهر یک از دو قول قائل شود نقلی نیست و بسا جمعی هم شریک
 او میشوند و کذا لک در امور عقلیه امر باین منوال است آنچه عرض کردیم ضروری عقلاست اگر کسی در آنها اختلاف
 یا ضرورت نماید عقلا او را سفیه میگویند اگر چه عامه مردم را با او سخن نباشد و بسا او را عاقل
 هم بگویند ولی عقلا او را عاقل نمیخوانند بلکه دیوانه عالم خود میگویند ولی اگر در مسائل نظریه اختلاف
 کند با او سخن ندارند نهایت و یگیری قوش دارد میگویند مثلاً اگر کسی بگوید کل اعظم از جز است
 همه عالمی گویند یا مریض است یا ساهی یا تا ویلی را روده کرده است اگر بغیر از این باشد
 سخن از عین بی خودی است ولی اگر بگوید کلی طبیعی وجود خارجی ندارد کسی او را دیوانه نمیخواند
 چرا که این مسئله محل نظر است و حکماء در این باب اختلاف دارند و کذا لک اگر متکرر شود وجود
 صانع را بالمره عقلا و او را دیوانه میخوانند چه را که اگر کسی اندک شعور داشته باشد میفهمد

ملک صانعی دارد ولی اگر تفهیم وصف صانع را و اورا بعین اسم خود بخواند عقلا را و او را بواند
 نمی خوانند نهایت می گویند عقلش بدرجه کمال برسد است و هم چنین عقلا همه حکم می کنند بخاری
 بایستد و این ضروری است و باید چنگی قرار دهد و حلق را بخود و انکار و حکم بازادی ننمایند که لک
 و بعضی مسائل دیگر از تعلقات دین که عقلی است و بقول جماعتی همه اصول دین عقلی است
 پس ضروری عقلا خواهد بود و هر ذی عقل حکم با آنها می کند پس اگر کسی اختلاف در این امور نماید و او را
 دیوانه می گویند و مسلک از این جهت است که اقوال جماعتی که برخلاف ضرر عقلی نباشد در مسائل ضروری
 شده و در کتب است با آنها نمی کنند و اما در مسائل نظریه غالب عقلا اختلاف داشته و دارند
 و سخنی در اختلاف است و کذا لک در امور نهجهیه آنچه خداوند ضروری و بدیهی مذکور
 در آنها اختلاف کردن و بدعت تازه شده را و ادون روایت و هر کس در هر مذهب و روایت
 بدعتی آورد و اصل آن ملت او را از مذنب خود خارج میدانند و خود این سخن امروز چنانکه می بینی
 شده است که محتاج دلیل و برهان نیست ولی از باب این که اهل شبهه باز در باب این شبهه
 می نمایند عرض می کنم معنی ضروری نیست که انسان بحضرت نظر بآن نماید بطور بدیهه و بدیهه
 است لا غیر پس در اسلام مثلاً پاره امور هست که بعضی که نظریه می فنی شرع پیغمبرین است
 لا غیر مانند نماز ظهر و عصر و غیره که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را فرض فرمود و چهار
 رکعت است پس خبری که امرش باین ظهور در جای شک در آن بنمایند پس اگر کسی بدعتی در این گونه امور بیاورد
 البته کافر شود مثل اینکه بگوید نماز ظهر نباید کرد یا فصلان وضع مخصوص باید نماز کرد اینها همه
 کفر و شرک است چرا که با لایحه خلافت شرع است و اما در امور نظریه اگر کسی حق را تفهیم و حیران ماند و مورد
 ملاست می شود نه این معنی که فرض است که بدعتی گذارد بلکه با تقاعده که صاحب شرع قرار داده باید راه را و رجوع
 پس خلاف ضرورت کردن همان برهان که اطاعت پیغمبر فرض است و مخالفت آن شرک است و کفر و این مسئله
 خالی از اشکال است و بر بانی هم لازم ندارد ولی محض تمیز و تبرک چندی در این باب روایت کنیم

شیخ کلینی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود من خلع جماعه المسلمین قدر
شیر خلع رتبه الاسلام من عنقه حاصل معنی اینکه هر کس جدا شود از جماعت مسلمین بقتل و بیکوجب
کشوده است عقد اسلام را از گردن خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است
که تلمیذی را که کشتن است کشتن بعت و ترک کردن سنت پیغمبر و مفارقت کردن از جماعت مسلمین
از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که فرمود که امت قاطبه اتفاق کرده اند و اختلاف
میان ایشان نیست در اینکه قرآن حقیقت که شکلی در آن نیست پس ایشان در حال اتفاق بر حقیقت آن بصید و
بر تصدیق کردن آنچه خداوند نازل کرده است یا فقه اند بجهت فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود امت من
اجماع غلما نید بر ضلالت پس خبر داد از حضرت صلی الله علیه و آله که آنچه امت بر آن اجماع نموده اند و بعضی با
بعضی اختلاف نموده اند آن حقیقت پس اینست معنی حدیث نه آنچه تاویل کردند جاهلان و معاندین از افعال
حکم خداوند متابعت کردن احادیث دروغ و روایات مغرور و اتباع اهل هلاک کننداره
که مخالف نص کتابست آیات واضحی نیزه تا آخر حدیث و اخبار دیگر هم در انبیاء و ارواح است
و محض اختصار روایت نکردیم و همین چند حدیث هم کافی است پس معلوم شد که آنچه اتفاقیه امت
پیغمبر است صلی الله علیه و آله آن حقیقت مخالفت از آن کفر است زیرا که مخالف از اسلام خارج میشود
و اگر کسی بگوید بنا برین لازم می آید که اجماع امت بعد از پیغمبر بر ابوبکر حق باشد عرض میکنم مقصود از
این اجماع نه اتفاقست بلکه مراد ضرورت یعنی بداهت چنانکه سابق عرض شد و ثانیاً در حدیث حضرت
امام علی النقی مطلب ظاهر شد که مراد از اجماع اجماع کلیت بحیث لم یثبت منہم شاذ و بی شک شیعه بر
ابوبکر اتفاق نکردند و ثانیاً عرض میکنم که اگر کسی بر تواریخ و سیر اطلاق داشته باشد میداند که اجماع اتفاق
ندیمی بر ابوبکر نشد و اینرا استیان محض تقویت مذهب خود ساختند بلکه تانفی مدید جماعتی مباحثه و
مخاصمه داشتند و هر روز گفتگو میکردند حتی آنکه ابوبکر بنی مستحق غلبه است مسیحی باید و خوف این است
که جمعی بر او خروج کنند و ما آنرا مان که معاندین حضرت امیر همه تسلیم امر ابوبکر را کردند جمیع کثیری

بآن حضرت هدایت یافته بودند و در جزو ایمان آورده بودند پس این چه نوع اتفاقیست که ادعای کنند و اگر از
 اقبالی بود حکایت میکردم اتفاقات آنرا تا بدانکه اجماعی نشد و اتفاقی بهم که حاصل شد آخر مرتبه از
 ترس شمشیر مضدین بود و این نحو اجماع دلیل حقیقت نیست اگر کبری هم شمشیر کشید و مسلط بر مردم شود
 و حکم کند با و بیعت کنند بیعت می کنند و رایعا عرض میکنم این جماعات حجت است در صورتیکه
 امام زمان ظاهر نباشد و حکم او مقین نباشد ولی در صورتی که خود امام حجتی قائم باشد باجماع است مدال
 بجایست مگر در وقتیکه امام مقتدی فرماید از اینجا است که شیعه در تعریف اجماع گفتند اتفاق
 جماعتی است که قول ایشان کاشف از قول مضموم باشد و بیشک حضرت امیر و حضرت امام
 حسن و حضرت امام حسین و حضرت فاطمه علیهم السلام تسلیم امر را بیکدیگر کردند پس سایر امت به اتفاق که بکنند
 بجایست زیرا که معصوم و قائلان ظاهر و باطنی سایر بودند و خاصا عرض میکنم که غیر قریب و دلت
 من بر اهل اجماع نمی کنند نفرو کفار و منافقین اجماع بر اهل میکنند و غالب است بعد از حجت پیغمبر بلکه حال
 مرض آنرا و کافرو مرتد شدند و بیان بهمین مسئله بی اضمحنت پس اجماع اینها مناط نیست اجماع اهل حق مناط است
 معدودی بودند و هم آنحضرت فرمود جماعتی اهل الحق و ان قلوا و امام فرمود و الجماعه اهل الحق و ان قلوا و فرقه
 اهل الباطل و ان کثروا باری این مسئله ظاهر است حاجت به تبصیر نیست پس حاصل عرض اینست که
 اجماع تمام امت حقیقت هرگز تخلف از جماعت مسلمان نباید کرد و چنانچه در یک امر خونی ملاک می شود
 فصل آنچه ضروری است که مسلمانان بدانند و حقیقت و بر احدی جایز نیست
 که تخلف از آن ورزد و اما نظریات چیزها نیست که محتاج بر بیان نیست و بر احدی روا نیست که در آنها
 بعقل خود بدون برهان و دلیل چیزی بگوید خداوند عالم در کتاب مجید خود میفرماید قل انما امرناکم
 ان کنتم صادقين پس معلوم شد که دلیل صدق برهان است هرگز بر ندعای او دلیل است قول او مطاع
 و صحیح است هرگز بر حرف او دلیل نیست قول او اعتباری نیست و خود این سخن نیز بدیهی است حقی
 نزد همه عوام این معروفست که در امور عاریه از مدعی طلب دلیل میکنند و دلیل آنچیز نیست که بدیهی باشد در نزد

مستدل و هرگاه در مقام مجادله است باید نزد طرفین دلیل مسلم باشد و بدیهی چرا که دلیل آنچیز نیست
 که خود آن ظاهر باشد و مظهر غیر پس هرگاه چیزی باشد که خود آن پوشیده باشد و محفل نظر بان مستدل
 نمیتوان کرد یعنی کاشف از حق نیست بل میتوان استدلال بامری کرد که بواسطه برهان دیگر بدیهی
 شود ولی اگر بنا باشد که ابدانستی ضروری شود استدلال بان جایز نیست و بنیم مسئله هم ظاهر و بنیم
 است بلکه در میان عامه ناس اگر کسی بر امر خفی برهانی خفی آورد و این خبر و مزاج و حرفهای لاطایل
 بیشترند و در شریعت غرایم امر بهین نوال است بلکه سخت تر از حجبانی چند و لایق نظریه باید برهان
 ضروری اقامه کرد و اگر امری باشد که برهان بدیهه باشد انسان ایدان علم حاصل نمیکند بلکه انان
 فرماید که اگر چیزی باشد که برهان بدیهه باشد بر همه کس رواست که آنرا انکار نمایند و شک آن کنند
 و وجه سخت تری امر شرع اینست که اطلاع بر حکم پیغمبر بعد از طول غیبت بسیار صعب و سخت تر است
 با اینهمه حوادث که ملاحظه میکنی که حق بواسطه آنها پوشیده شده است و باطل جولانی دارد پس باید در
 این روز انسان از برای دین خود برهانی پیدا کند که بدیهی ضروری باشد که در آن شک و شبهه نباشد
 چرا که خداوند عالم جل شاناه از بندگان خود یقین خواسته است و شک و ظن را ایشان را خشنود
 و پیغمبر خاتم فرمودن شک او ظن ناقص علی حدیث فقه جوط علامه ان حجه الله هی الحجة الواضحة پس
 بر مانی ظنی و مشکوک نیست و در دین خداوند نمیتوان راه رفت پس هر چه ضروریست که خود ان یقینی
 است و هر چه خودش ضروری نیست باید بر مانی از برای آن تحصیل کرد که ضروری باشد یا مال آن ضروری
 باشد و بنیم این متمم نیست و یقین حکم حاصل کرد بلکه در زمان ظهور امام هم امر بهین طور است نهایت
 اینست که آنوقت ضرورت بر مانی است فرض بودن اطاعت امام و در همه حوادث رجوع به
 ایشان میکنیم پس اگر دلیلی بر حکمی داشته باشی که محل یقین و طمینان نباشد بان استدلال
 مکن ابد از اینجهت است که استدلال ثبتهات نمیتوان کرد و فقهاء گفته اند اذ اجاء الاحتمال بطل
 الاستدلال و این چیزی مسلم است چرا که ما ما موریم که طلب مسلمین رضات خدا را که سبب

دخول جنت است پس آنچه بطریق یقین با ادا است برضای خدا میکند یا دلالت بسوی سخط میکند بآن
 باید گرفت عمل نمود چرا که یقینی است ولی اگر چیزی باشد که یقین نداریم که این دلالت بسوی مثبت
 یا بسوی جنت میکند چگونه میتوانیم بعت آنرا نمود و حال آنکه محتمل است که شخص بسوی جنت میرود
 و مثل آن مثل این است که داعی انسان را دعوت کند و او را تشویق کند و ندانیم داعی محبت یا باطل
 آیا رواست متابعت این داعی یا حیرت تو خود انصاف ده و حکم فرما که شخص قاطع بر وی چنین کسی را
 میکند یا بستی میگوید متابع چنین کسی نشویم ولی اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که تو را بسوی
 بهشت میرد یقین و باو می کنی و اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که بسوی جنت میخواند یقین از واجب مناسب
 می کنی پس مناط عمل بالیقین است فقط حال چنین است امر اولی الامر باید دلیل طلب کرد که ما یقین کنیم
 که این امر دلالت میکند بسوی قول سعید خدا صلی الله علیه و آله و حکم انفرادی حال انصاف ده که
 چنین برهانی امروز چیست از چه سخن است نظریست یا ضروری یقین خواهی گفت که نظری است باب
 یقین نیست چرا که من باید در آن تا مل کنم و نظر نمایم و با فکر و تدبر آنرا بفهمم و احتمال میرود آنچه فکر خود نمیدانم
 حق باشد و احتمال میرود باطل باشد پس طلب را پسینان حاصل نخواهد شد باید پس لابد انسان با یقین حاصل
 برهان ضروری کند و امروز برهانی که ضروری باشد که همه شیعه بآن قرار داشته باشند و ضروری باشد نزد
 ایشان جز کتاب خدا و اخبار ائمه بی علیهم السلام در دست نداریم بلکه ضروری اسلام شده است که حدیث
 مجال شک در آن نماند اگرچه در ضمن کتاب و اخبار پیدا شود و تشابهاتی چند که نظری باشد و آنها بتنهائی
 حجت نیست مگر با نظام محکات خلاصه پس چیزی که انسان یقین بآن حاصل نماید کتابست و سنت لا غیر
 و ضرورت که در مقام خود مذکور شد فصل با اهل سیرت از مل می گوئیم که تا یک مقامی محلی ما با هم شرکت
 بوده ایم بعضی مسائل هست که میان ما و شما مسلم و بدیهی است و آنچه بعد از آن مقام بعضی منفرد بآن
 شده اند برهانی ثابت میشود که مسلم همه باشد و هرگاه شخص منفرد مدعی شود که دلیل بر شخص من اقامه شده
 است که شخص من میدانم و بر من حجت است عرض میکنم اما اولاً که آنچه بر تو تنهائی ثابت شد بر تو حجت است

نه بر ما و تا نیا عرض میکنیم از کجا بر تو ثابت شده است آیا دلیلی است که از پیشینیا نیست یا از قبل لا حق اگر از پیشینیا
 است که ما هم با یقینیم قائم کن برهان خود را تا به یقینیم اگر از لاحقیت از سابق نبوده است بچه قاعده بر تو
 حجت شده است مثل این مطلب را عرض میکنیم تا درست یعنی شما با امت حضرت موسی علیه السلام
 سخن میگوئیم که اقرار کردید بنوبت حضرت موسی علیه السلام را یا منکر شدید میگوئیم تا زبان نوح همه ما شریک
 بودیم و بحضرت ابراهیم ایمان آوردیم و قول آن بزرگوار را قول خداوند استیم حال حضرت موسی علیه السلام
 مبعوث شده است فرعون ندعی آنسرور شده است اما حضرت موسی که از برای صدق دعوی خود
 شاهدی آورد و تصدیق حضرت نوح و ابراهیم را که ما با ایشان ایمان آوردیم و همان برهانی را که آن بزرگوار
 برای نبوت خود اقامه کردند همان سخن بزرگوار حضرت موسی را قانع نمائید پس بر است که طاعت
 کنیم از موسی را خاصه که مخصوص نبیایم و باره یکدیگر چیست نبی ثابت است و نبوت هم نص بر حضرت موسی
 فرمود پس بر است که تابع موسی شویم حال ای فرعون نیاشنا که دعوی ربوبیت برای فرعون در آوردیم
 امر او را می نمائید چه برهان بر صدق فرعون دارید اگر میگوئید فرعون خود دلیلی از قبل خود تعلیم کرده
 است یا ما خود برانی جعل کرده ایم عرض میکنیم بر شما روا نبود چنین کاری چرا که امت ابراهیم بوده
 و اوصیاء آنسرور میان شما بودند و شما می بایست برهان از ایشان دست داشته باشید و با وجود
 ایشان متابعت فرعون روا نبود و دلیلی که برای فرعون باشد بفهم چه میگوئیم و امت موسی با ایشان
 قطعی است چرا که انبیاء سلف همه ذکر موسی را کرده اند و برهانی بهم میآورد مثل برهان آنها و همچنین
 با امت عیسی همین سخن بامی گوئیم که حضرت عیسی منصوص علیه است از جانب موسی و خود او هم برانی
 اقامه نمائید از سخن برهان سایر نبیایم پس آن جماعتی که در زمان حضرت عیسی ایستاده اند و ادعا کردند
 آنچه ادعا کردند قول ایشان متنع نیست اطاعتشان روانه چرا که برهان ایشان مجعول است نه از قبل
 انبیاء و اولیاء و اگر بگوئی بسا شخصی قائم شود که خود او مبدء باشد مثل حضرت آدم و برهان را خود
 اقامه کند و اختراعی جدید نمائید چه لازم که دلیل او از سخن بر این سایر انبیاء باشد عرض میکنیم

این قول مخبر فی است و اگر کسی غور در این کلام می بیند بی معنی است لی چون عوام بسیار ملتفت نشدند
سخنی بامی پذیرد جواب عامیانه عرض میکنیم اما این شخص از سخن سایر انبیاء است مثل ایشان است که
دعی است یا بجای برخلاف آنها است اگر می گوئی مثل آنهاست عرض میکنیم پس برایشان لامحالہ لازم
سخن برهان ایشانست همان علم و حلم و تقوی و عصمت و معجزات را دارد و کسی که موضوع باین
صفائست حقیقت نبی زمان هم مذتب او نمیشود چرا که برادر اوست لامحالہ سابقین هم ذکر او را
فرمود اند چنانکه عادت بر این جاری شده مگر اینکه مبعوث نباشد که نصی لازم ندارد و اگر میکشود بهیچان
سایر انبیاءست عرض میکنیم خلاف ایشان بالبداهت باطل است و متابعت کرده نمیشود زیرا که نبی عالم
است و محاشی حایل نبی عاقلست و محاشی سفیه نبی معصومست و محاشی فاسق و عاصی نبی
صاحب معجزاتست و محاشی عاجز پس چنین کسی متابعت کرده نمیشود بداهت باری بر اویم هر مطلبی با تهمت
پیغمبر خود مان جلی الله علیه و آله سخن میکنیم عرض میکنیم اما آنست که قائم شد فرمود ما کنت بدعا من الرسل
پس همان بخوایند بسیار اظهار صفات و اخلاق و معجزات سایر انبیاء هم همه بر سر
نقص فرموده بودند و مژده ظهور آن بزرگوار داده بودند پس چنین کسی بالبداهت حقیقت صاحب برهان
پس هر کس از یهود و نصاری که اطاعت آن بزرگوار را کردند مصاندت ولی با سایرین که اطاعت کردند می
گوئیم ما شما را عیسی شریک بودیم و آنست که در رجعت خدا سید استیم حال کسی قائم شد که عیسی را عهد گرفت
که او را متابعت کنیم و دلیل آورده که ما تسلیم عیسی را سیدین دلیل کردیم بجه قاعده امر او را تسلیم نمی کنید پس سید
متابعت پیغمبر را نکرد و از ملت عیسی خارج شده است چرا که ملت عیسی اینست که اینان را اطاعت خاتم را
کنند و اگر احدی از ایشان دلیل برای خود بر عدم نبوت خاتم میکنیم دلیل تو موافق مذہب خودت
بیجا است چرا که خود را نبی در مذہب همه بسیار حرام بوده بالبداهت و صاحب دین بسیار است اطاعت قبل
نبی خود را بکنند نه رای و هوا را آنست که برای خود عمل کنند خطا کار است پس باید دلیل بر خود قرار دهیم که
پیغمبر این پذیرند و همان قاعده که سابق عرض شد می گوئیم دلیل باید ضروری باشد و بیعی دلیل نظر

دلیل نیست پس آنچه همه یهود و نصاری تصدیق دارند ضرورت و آنچه معدودی از ایشان بعقل خود
 بگوید حجت نمیشود بر خودش و نه بر غیر و دلیل ضروری کل توریه است و بخیل که با اینکه اصل آن دو
 از میان رفته بود بهرین که دوست داشتند عمل میکردند و اخبار مستلزم بسیار و این ادله هم دلالت کرد بر نبوت
 خاتم صلی الله علیه و آله پس اوله و همیشه متابعت کرده نمیشود و همچنین همین سخن را می گوئیم در پائین تر از این زمان
 پس میگوئیم غوث اعظم عجل الله فرجه بنص پیغمبر و خاتم صلی الله علیه و آله و ائمه حجت خداست امام
 است و صاحب آیات بیانات و معجزات باهر انست و امامت انشور و واضح است کالشمس
 فی رابعه النهار حال میگوئیم با آنکه کسی ندعی امامت تو را چه برهانست هیچ نصی از پیغمبری یا امامی گیتیابی
 یا سنتی هست که میرزا علی محمد نام یا میرزا حسین نام یا میرزا یحیی نام مثلاً امام زمان است و غوث
 اعظم شکیست چنین نصی که نیست اگر بود حاجت شدتند که استدلال شعر و خواجه حافظ کنند همان نص ظاهر
 میشود و ازین گذشته که اخبار بسیار هم داریم که امام نیز دهم نیست اما امام دوازدهم که بضرورت حضرت
 امام مهدی سپر امام حسن عسکری روحی فداها و علیها السلام است اما میرزا می که نیست بلکه اخبار بسیار
 داریم که اگر کسی غیر از دوازده نفس مقدس امامی گیرد مبدع است کافوس بجه نص چنین امری نمیتوان
 اعتقاد کرد علاوه بر اینهم که دانستی آنچه مسلم است که همه باید اقرار کنیم نوع بر این سابقین امامی بطرح جده
 نمیشود ظاهر شود لامحاله بر صفت سابقین است چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد که امام زمان
 بچه شناخته میشود و بر صفت سایر ائمه علیهم السلام پس امام میفرماید در واقع که ما کنت بدعایت
 الرسل باید آیات و علامات سایر رادشته باشد حال ایشان چه داشته اند که اسبابش تباه شده است شریک
 همی مانند او تو پیغمبر چه میانی بگو پس کجای میگویم که احدی از عقلا ندعی شود که این شخص امام است بطور ظاهر
 پس لابد باید تاویل کند و ادعای تاویل نماید عرض میکنم آیا این تاویل که میکنی دلیل دارد یا بر همه وجه و با
 است که بدون برهان تصدیق کنند کجای نه امام عاقل بگوید که بی برهان همه کس باید تسلیم اطاعت نمایند
 چه برهان بر صدق تاویل خود داری آیا برهانی است که تو بنظر خود فهمیده یا برهانی است ضروری اگر کوئی

بر بانی نظریست عرض میکنم اینکه حجت بر کل نشود چرا که تو میگوئی من بنظر خود چنین منبسطم غیر میگویم پس
 غیر ازین را منبسطم پس دلیل تو بر من حجت نیست بلکه بر خودت هم حجت نیست چرا که در نظریات از هر عاقلی سؤال
 کسی که در آنچه منصفی احتمال خطا میبرد و یا نه البته میگوید بی احتمال خطا میبرد و چرا که نظریست بلکه خود چنین منبسط
 شاید فکرش علیل بوده شاید بر حق واقف نشده و ازین جهت است که در سائل نظریه انسان امروز
 چیزی منصفه و فرود چیز دیگر و دایم مرد و دست پس برهان قطعی ضروری باید باشد بر صدق این تاویل آنچه برهان
 است لابد باید از جمله ضروریاتی باشد که همه مسلمین اقرار داشته باشند و از شرع خاتم صلی الله علیه و آله و نقل آمده
 می باشد خود بخود بخود بخود که زید بر خیزد و بگوید من چنین تاویل کرده ام مسلمانان متابعت کنند و بر خیزند و
 دیگر کوید پس چه دلیل بر بدعی داری اما ما که نظر میکنیم حاجب ربی بنیم امام با عیب میکنیم و چه حکم حدیث میشود
 و تاویل می کنند برخلاف آن و اخبار بسیار وارد شده در اینکه خداوند عذولی نصب فرمود و در عصر کمال تاویل
 جالبین را زود نماید و تاویل جالبین و تاویل منتهی عنه آن تاویل است که دلیل کتاب نیست بلکه
 باشد و تاویل حق آنست که دلیل محکم و مسلم داشته باشد بقیم آنچه میگویم و انصاف ده پس اگر امر فرود
 مسلمین کسی بر خیزد و بگوید من مثلاً امام تاویل شما بستم و فلان سفیانی و فلان رجال قول او قطع خواهد بود و باید
 و برهان مسلم باید قانع کند و ما را برهان مسلمی نیست که امام تاویل خروج می کند و دعوت ظاهر می نماید
 و شریعت را از میان بر میدارد و قرآن را منسوخ میکند پس بهوش و کوش خود را جمع کن و این برهان
 که عرض می کنم حفظ کن تا دین تو فاسد نشود چرا که همه آنچه عرض میکنم ظاهر و بین است که همه عقول سلیمه می
 فهمند و مسلم کل است و نیست این ساینها که از تائید عیوث اعظم و حی فاده که خواسته از قلم قابل مر جا
 فرماید و بعد از آنکه این معتمدات ظاهر و بر سر شد شروع می کنیم و لا قوه الا بالله و جواب بهما سائل
 موفق فرمود و انداخت آنکه ساحت غرق عزوجل از رفتن رسیدن و گفتن و شنیدن و پیغام دادن
 و پیغمبر استادن اجل و شرف و در آن ساحت تمام فریدگان استماع بحث و لیس صرفند الطریق مسدود
 و الطلب مرد و پس آنکه خود را رسول حق خوانند و فرستاده او دانند اینست که از ساحت عز و فرود آمده اند

یا از حضرت کبریای او خبری آورده اند و آنچه از این کلمات بر زبان رانند و خلق را بپذیرفتن آنها خوانند همه
 ماول است و معنی غیر از وضع ظاهر و در نه بدان گونه که عوام بکان کنند که وحی الهامی است یا ملکی
 نازل از حضرت قرب ساحت کبریا شود بلکه آنچه بهتم ثواب و نظریه خود فهمند و بینند همان معنی حق نیست و قول
 وحی از جانب حق عزوجل عرض میکنیم مجادله بالتی ہی اسود که در شریعت مخفی فرموده اند اینست که انسان بتقدیر
 حق را ترک کند و قبول نکند بعضی بیکه میگوید احضرم غالب آید و انشاء الله از مجادله و دلیل بباطل نیستیم و مجادله بالتی
 ہی احسن می کنیم چنانکه خداوند فرموده و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن و فرموده و جادلهم بالتی
 هی احسن پس عرض می کنیم اینست که خداوند عالم جل شانه منزه و مقدس است و کسی را و میرسد
 و از ساحت ذات کسی نازل نشده و ذات پیغامی نصرت داده است حرفی حق و صدق است
 و گوشت و پوست و استخوان من همه شهادت میدهند باین مطلب آنچه گفته ولی لازمه احادیث ذات
 اینست که رسول فرستاده خدا نباشد باین نهایت اینست که رسولی از جانب ذات نیامده است
 با کسی که شبهه القامی کنند میگویم اگر مسئله را بحتی می فهمید که چگونه سخن بانشایت میگویند اگر نمی فهمید
 و خود هم شبهه دارید که چرا تقوی پیشینی کنید و بنده کان خدا را اغوا می کنید از عذاب خداوند ترسید
 اگر مطلب تحصیل نان است که چرا ازین راه داخل میشود که جهنم هم بر وید از راه دیگر کسب کند که محتاجات
 باشد خلاصه بر ویم سر مطلب او لا بر هم بسیار و هر سلین و سبک کتاب خداوند مجادله فیما یم که میرکت
 انیار در دل عوام اثر کند عرض میکنیم شیک ذات خداوند از هر سببی معری و منزه و مقدس است سبحانک
 رب العزة عما یصفون و شبهه نیست که خداوند مثل صانعین دست خود را بالا نروده است که صنعتی
 نمایش که کوزه که کوزه بسیار و بشیک او خلق نکرده است چرا که ذات او مصدر علمی میشود و چیزی میشود پس
 بچه قاعده تومی کوئی خدا خالقست اگر میگوئی خدا خالق نیست که کافر میشود بضرورت همه بسیار و هر سلین بلکه کل
 ملین و اگر کوئی بذات خود آفریده مشرک میشود بضرورت همه عرفا و حکما پس بچه نسبت آفریدن را بخدا میدهند
 همان وجه که رسول هم فرستاده است ارسال رسل امر جدیدی نیست بلکه مثل آفریدنست بدون تفاوت و کمالات

بضرورت کل ملین خداوند خود رزاق است جزا و رزاقی نیست و مع ذلک کلمه مسلم است که مثل ناطق و انبار و دار
هم نمی آید بذاته تقسیم اوراق را بکند و رزق را از همین خلق مخلوق میدهد مع ذلک رزق هم رزق اوست و تیره و تار
مانع ازین نیست و این نیست باز بهین وجه عرض میکنیم خدا را قادر میدانی علی الاطلاق تا نیلی شکست قادر
است و قدرت او مشوب بعجز هم نیست آیا قادر هست رسول مبعوث کند بوجهی که منافی با تیره و تار
هم نباشد عینونی کوئی قادر نیست زیرا که اگر قدرت خدا را مستثنای کفری کافر شده نهایت نیست که کیفیت
بعث را مانند ایمانیم که کیفیت چیزی را مانند فهمیدیم بنایست اصل آنرا منکر شویم و بهمان قاعده که در مقدمه عرض
کردم رجوع کن و این خود را این فقرات لاطایل فاسد مناسبا بقا عرض کردم که برهان ضروریات است
نظریات برهان میشود و بضرورت همه امتها و ملتها محقق شده است که رسولان از جانب پروردگار آمده
اند و پیغمبری ایستاده و فرموده است خدا چنین فرمود و چنان فرمود و این قرآن که در نزد همه
فرق مسلمین حجت است ناطق بر این مطلب است بلکه این مسئله بدیهی است که حرف بهین کایت کلمه بوده
است پیغمبری در عالم نفرموده من عظم چنین میرسد پس چنین کنید همه می گفتند وحی شده چنین و چنان
حتی آنکه خدمت پیغمبر این بلکه خدمت خاتم میرسد نه سوال میکردند و میفرمودند وحی نازل نشده باشد
تا وحی نازل شود و عاقل نمیتواند بگوید که ایشان از قلقت شعور در آن چنین حکم مسئله را نفی میکنند بلکه بالبراهینه همیشه
عاقل بوده اند و مع ذلک حکم نمیفرمودند تا وحی نازل شود این مسئله ضروری بدیهی و مسلم است که زدن او
اطفال میدادند و این سخن که وحی و الهامی نبوده و بعضی نشان میهند محض ادعاست و شخص عاقل
نباید ضروری را ترک نماید بحرف بی پایه و اگر ایمان مدعی با برهانی بهم هست نظریات و مخالف کتاب خدا
و مقبول نخواهد بود حال که قدری فیهن توتر و یک شد و ملا خطه فرمودی در این بیانات عرض می کنم
این قرآن که ما در دست داریم بیشک و شبهه قرآن خداست که خاتم صلی الله علیه و آله در میان ما گذارده
است و بی شک و شبهه بضرورت هفتاد و سه فرق اسلام متابعت این قرآن فرض است و مخالفتش حرام
و مانعی هم برای اینست که آن از آسمان نازل نشده است و اشخاصی که مدعی شدند که کتاب میرزا علی محمد

مانسخ قرآن شده است ادعای خودشان قول خودشان را رد می کنند و حاجت دلیل ندارد و بعضی
 اتمام حجت اقامه بر بیان می نمایند خاصه که خود تابعین و ائم و معتزلی کتاب او و شرح او هم ندارند و هرگز
 خودشان خراجی دارند و انچه گفته خودشان هم متصرف شده اند و کل خراب بانه هم فرعون باری در مقام بران بر
 رو کتاب او عرض میکنیم اولاً او کسیت که کتاب بر او نازل شود چه ادعا دارد اگر ادعای نبوت دارد که بالبدیه
 خاتم صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبر است بر و کتاب نازل شد و کتاب او ختم کتب است اگر ادعای امامت
 دارد که اولاً عرض میکنیم امام امام محمد مهدی پس از امام حسن عسکریست علیه السلام نه میرزا علی محمد پس میرزا رضای شیرازی
 اگر میگوید روح امامت باو تعلق گرفته است عرض میکنیم ضرورت اسلام است و نص ائمه الهی که امامان بطریق
 ظاهر بشود و این قول سنیان است که امام تولد میکند و بر فرض اینکه از ضرورت و احادیث سیرت چشم
 پوشیم نفوذ داشته عرض میکنیم که آثار امامت مردم بیچاره او را نمیشناسند و سخنی شنوند و حتی از دور بر
 آتش می گیرند از همه حالات او بگناه نشینان او درست مستحضریم انچه گفته بنویسند از زمانی گذشت که فراموش
 شود بقدر بزی شعورند داشت که قابل مابست جزو علما محسوب شود چه جای این که امام شمرده شود و به کتاب
 او نوشته است او اول دلیل است بر جعل او با اینکه همین کتابش را خطاب که با او بودند صلاح میکردند و نگذاشته
 نما که چه قدر غلط دارد و همین پس است که آخر الامر دیدیم معالجه میشد و گفت این یک قسم عربی دیگر است که من
 آورده ام و گفت حرف و کلمات بر من سجده کردند من همه را مرخص کردم که هر یک بر عمل مخیرند
 بکنند خلاصه رد این بیانات را در رساله دیگر نگاشتم که حاجت با عاده سخن بسنیت و بر فرض اینکه
 از همه اینها چشم پوشیم عرض میکنیم که گفته است که چون امام نازل شود کلی قرآن را منوح میفرماید یا جل
 اخبار را که دلالت میکند بر اینکه آن بزرگوار هیچ قرآن را میآورد و هر یک حدیث یا دو حدیث که میفرماید
 یا تفسیر جدید و کتاب جدید بنوعی العرب شدید و دستور العمل ما که ائمه با داده اند نیست که احباب
 قشابه را از بر محکمات کنیم این لفظ قشابه است که فرمود کتاب جدید میآورد و محتمل است که همان آن
 باشد یا تعینی از محکمات است که غیر آن باشد از آن طرف اخبار محکم داریم که همان قرآن را میآورد

نهایت آنچه که کتاب خدا فرموده شده است آن بزرگوار می آورد و حضرت امیر علیه السلام بعد از آن
 که قرآن را جمع فرمودند و ابو بکر قبول نکرد فرمودند این کتابانی نیستند تا ظهور امام علیه السلام و بعضی شیعه هم آن
 کتاب را دیده اند و روایت کرده اند پس امام زمان آن کتاب را می آورد و بعضی آن را می بینند آن است
 و آنچه موافق ضرورت است این اخبار است و رسم شیعه نیست که حدیثی را که موافق ضرورت است
 می گیرند و حدیث دیگر را ترک می کنند پس نمی توان آن فرمایش را که می فرماید و کتاب جدیدی که در کتابی
 غیر از قرآن اگر چه حضرت منکرین این برهان را قبول نخواهند کرد و خواهند گفت ضرورت است پس دلیل
 کرده و ضرورت این جماعت بر او دلیل نشود و اگر چه در نزد ما این سخن بجایست سابقا دانستی در امور کلیت
 ضرورت هیچ تنهیی اختلاف نمیکند و لکن لبان بحث احرف نیز غم تو میخوانی اثبات کنی که هر کس عاقل
 است بنی است عقل حجت است و حرف خوب مطاع است حال خودت انصاف ده اینم و عاقل بود
 و کتاب او از عقل است حاشا که عاقل چنین چینی که دید چه فایده که روی سخن با اجماع است که عربی نمی
 فهمند و الا بعضی عبارات کتاب او را ذکر می کردم تا بدانی که چه قدر غر غرنت باری برویم سر طلب مطلب نیست
 که این قرآن متفق علیه کل است حتی خود باینهم که میگویند بیان نامه قرآن است و حقیقت قرآن سخن نازد
 بلکه دیده ام در نوشته های ایشان که در لال قرآن می کنند و حرفی که در کتاب است و مسائل علیه هم شک
 نسخ شدنی نیست احکام شرعی نسخ میشود و نسخ قرآن می کنند و حرفی که در کتاب است و مسائل علیه هم شک
 بر بر مسائل مسل و بعضی بیاه و همه جا که در کتاب است و مسائل علیه هم شک
 نهایت نمی فهمیم خدا را که فرستاد است ایشان را پس این مسئله را نیست و
 مسلمین با هم میجوین و همه اتفاق دارند و هم چنین این قرآن که متفق علیه کل است فرمایش شده
 انکار کردن این مسئله از نهایت و بی غی و سر و طلب بیان شده است و یهود و نصاری و
 توبیه و انجیل و اتفاق همه قتها و وزیر سل بجانب خدا آمده اند و وحی هم بایشان شده پس
 است و کما بود و ما که هم مسلم است و ثابت کتاب خدا
 پس نمی توان کرد و نیست مجمع علیهای عمیق و اخبار

متواتره ائمه هدی هم این مسائل مقرر شده است و ثابت با اینکه احادیث و تفسیر ذات اقدس خدا هم
 بهین اول ثابت شده است پس انکار این مسئله را منیت بودن که نهایت اینست که بعضی حقیقت مسئله را
 تفصیه اند بفرم آنکه گفتیم و بهمان طور که اول در مقدمه عرض کردم انصاف بدو و اما آنچه گفته اند که باید آنچه در
 این باب وارد شده تاویل کرد و عرض میکنیم ابتدا تاویل لازم ندارد بلکه بظاهر حقیقت و صدق نهایت این که تاویل
 ظاهرش را نمی گویند تاویل میکنیم اگر ذات خدا شخصی نباشد و رسول از خود نخواستاده باشد و ملک
 از پیش خود نازل نفر باید لازم نکرده است که اگر نفر باید رسول فرستاد و تاویل کنیم مثل اینکه لازم نکرده است
 که آنچه فرموده من خلق کردم تاویل کنیم بلکه ایمان داریم بظاهر و باطن و تاویل قول خدا و اینکه هم کتاب و سنت
 تاویل ندارد بلکه عرض میکنیم تاویل دارد و ظاهر هم دارد و بجهت و باید ایمان داشت و قهرای خود حال که بطلان این قول
 من عرف ظاهر شد بیان حق را میکنیم بطور اختصار پس عرض میکنیم خداوند ذاتی است یکا بهیبتا و نیست مثل
 خلق خود که شخصی باشد یا نوعی یا جنبی بلکه بیفرایس کماله شیء هو التبع البصیر و او را صورتی نیست و مکانی
 و زمانی نه و خلق او را مطلقا باو نیست نه بکسی نزدیک میشود و نه از کسی دور میشود و نه در مکانی می آید
 سنیا چنین بپنداشتند که خداوند بر عرش است و خطا کردند مطلقا او را مکانی نیست و زمانی نیست
 و موصوف بصفتی مطلقا نمیشود بلکه منزله و تبری از کل صفات است و این مسئله را در سایر مسائل خود در مقام
 مفصل و شرح نوشته ام و در رساله و موعظه با بیان کرده ام و حاجت قبیل ندارد و اول خبری که
 آفریده است مشیت او بوده است چنانکه اخبار و آثار دلالت بر این مطلب میکنند و مشیت بر نفس مشیت آفریده
 است چرا که ذات پروردگار علت چیز می نشود و سبب خلقی نشود پس خود مشیت را علت خود مشیت قرار
 داده است و در کمال این مسئله بی شکل است و صل این معیار را بجز مشایخ ما کسی نفرموده است و در این مقام
 در صد بیان آن نیستیم و این مشیت فعل الهی است و همین است اراده او و تقدیر و قضای او نهایت تمام
 متعده است معنی و احاطه آنکه در حدیث شریف است و بعد از آنکه خلق مشیت را با انجام رسانید سبب
 و علت است و سایر خلق را ایجاد کرد پس همه خلق بسبب مشیت ایجاد شدند و اسم خالق پروردگار را مشیت

او ظاهر است و بکنند اسم رازق و محیی و ممیت و قبل از مشیت این اسماء را بر ذری بنود اگر چه خداوند قادر
 بر کل بود و چون مشیت امتداد است و نور است جمیع آنچه متعلق بمشیت میشود نسبت بخدا داده میشود
 اینکه آتش حیفا فی خود او منوره است از جمیع وصفهای شعله دنیائی و شعله آیت است عالم
 پیدائی و چون شعله جمیعش محض ناری است و خالص از برای اوست آنچه شعله صا و شود گفته شود از نار صادر
 شده است با اینکه از حقیقت آتش چیزی صادر نمیشود و با و با شعله دیگر عرض میکنیم چرا که امام فرموده
 است الحق یعرف بالمثل و خداوند کتاب مجید خود میفرماید و ملک الاشمال انصر باللائس لعالم یعقلون بلا حظه
 نما شخص انسانی را که ذات او منوره است از جمیع صفتها چرا که نور ذات خداوند است و بر صفت خداست
 چنانکه در حدیث میفرماید خلق الله آدم علی صورته یعنی علی صفة پس از ذات تو فعلی صادر نمیشود و مصدر عملی است
 ولی ذات ظاهر شده است از بدن و جمیع افعال و اعمال از بدن صادر میشود و چون بدن مخصوص بذات انسان
 است اعمال او همه نسبت داده میشود بذات و این به محض تعارفات رسمیه است مثل نیکو یا بدی و عمر و تقاروت میکند
 و میگوید من بواسطه تو حرکت میکنم بلکه واقعی است زیرا که بقا بر بدن و حیات او وجود او همه از روح است
 لا غیر و اگر روح تعلق خود را از نور دارد و بکل تمام میشود و مع ذلک اعمال خاصه هم از ذات صادر نمیشود و از
 بدن صادر میشود هم چنین جمیع عمل از مشیت بر ذری میکند و مشیت ظاهر خداست چون وی سخن با جماعتی است
 که از حکمت با بهره ندارند و اگر بهره داشته باشند از سخنان پیرویه کلامتین صوفیه است بطور جدل عرض
 میکنیم که خداوند سبب چیزی نمیشود چرا که سبب باید مناسب سبب خود باشد و جهت سببیت شود و قریب او گردد
 و احدی شریک این صفات است و الا لازم میآید که احد نباشد زیرا که معنی احدیت با جمیع است پس خداوند
 خلق را بسی غیر از ذات خود آفریده است و سبب خلق در کون مشیت است بی شبهه شک و سبب
 اول را بسبب نیست غیر از نفس خودش اگر کسی بوجوب سبب دیگر قائل شود تسلسل لازم می آید و از مشیت خلق
 اول بر نفس خود و لازم نمی آید زیرا که اعلای او سبب اسفل است چنانکه امام فرمود خلق الله المشیت فیها
 بالعلم خلقت المشیت خلاصه و سبب مشیت خلق را آفریده است لی آفریننده خداست و هرگاه آفریننده

بسبب خلقی که خود او فعل باشد بیا فرزند در ذات حرکتی لازم نمی آید چرا که خود آن فعل حرکت است که اول کمالات
 است با تجل پس باین واسطه گفته میشود خلق خداست باینکه از ذات صادر نشده است چنانکه گفته میشود
 خطا زیادت با اینکه با ذات شوشه است با دست نوشته و مشیت است خداست در آنجا و
 چون این نکته نغز را ملقت شدی عرض میکنیم خداوند بشیت خود او اول چیزی که آفریده است حقیقتش اینست
 صلی الله علیه و آله با جماع همه مسلمین و صحیح کتاب مجمع علیه که عرض کردیم مارا گزیری از طاعت آن
 نیست و منقض اخبار و این مطلب را ما اثبات کرده ایم و بعد از آن هم ذکر میشود و شیشه اتفاق دارند
 که ائمه هم اول ما خلق الله هستند و نورشان با نور پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است و همان قرآن مجید
 هم بر این مطلب دلالت میکند و اخبار مصحح هم شاید این مطلب است که مجال انکاری بر احدی
 نموده است و بعد از نور ایشان خداوند بسیار آفریده است و این مسئله هم از اخبار ظاهر
 است و از قرآن هم بر این استدلال میتوان کرد و بعد از نور ایشان سایر خلق خلقت شده اند بترتیب
 معلوم پس بنا بر این خاتم و ائمه و نبی صلی الله علیه و آله و علی محمد و آله و علیهم السلام قرب از همه مخلوقات
 و سابقان بر همه است بشیت الله هستند و نور ایشان زیادتر است و کمالشان بیشتر و درجه
 که مشیت ظاهر خداست و جلوه او و چراغ مشیت نور احدیت پرور و کار جل و علایس هر مخلوقیکه
 بشیت نزدیکتر است بجز آن نزدیکتر است بلکه میگوئیم هر که نزدیک بشیت است عن الله است
 این است که خداوند میفرماید ان الذین عن ربک لایستکبرون عن عبادته و بعد از آنکه خداوند
 خلق همه عالم را آفرید و خواست ایشان را هدایت فرماید و ترقی دهد تا بمبداء خود که علت غائی است
 برسند این جماعتی که نزد او بودند و بر صفت مشیت بودند بشیت خود و بوسی ایشان فرستادند
 مقام علی نه از جانب ذات زیرا که ذات را جایی نیست از آنکه جایی نیست همه شهرهای اوست
 اینها تو را فتم وجه الله و لکن از خداوند یعنی نزد مشیت الله مثل اینکه سلطان عالمی که بیکدی میفرستد
 از قبل ذات خود میفرستد ولی از بلد و مقام خود میفرستد مع ذلک گفته میشود از نزد سلطان آمده است

پس ارسال سل از عالم جبروت شده از عرضۀ ذات و تا حقیقت نازل شدن ملائکه اصل این مسئله نیز کتاب سنت
 و اجماع محقق است نهایت اینست که حق مسئله را باید فهمید و از باب نصیحت عرض میکنم خدمت اشخاصی که طالب
 دین و ذہب هستند که اگر امری را نفهمیم و مجمل اعتقاد بان نمائیم بهتر است تا انکار نمائیم زیرا که انکار
 کفر است و نفهمیدن و تسلیم نمودن از ایمان است و چه میکنم خدا را که نصیب ما هم فرموده و به هم تسلیم
 آنچه نماند علی آلاء و الشکر علی نعمه پس عرض میکنم وجود ملائکه مسلم است و ثابت بنص کتب سماویة و
 اخبار و اتفاق جمیع مل و صاحبان علوم و تجارب و الواح نیز است در این مطلب از مذکورین معنی
 نمیتوان شد نهایت اینست که عوام الناس ملائکه را بشکلهای جسمانی فرض کرده اند و صورتها کشیده اند
 اهل معرفت میگویند ملائکه باین صورت نیستند ولی در اسلام ثابت شده که گاهی بصورت بشر بعضی از ملائکه ظاهر
 میشده اند و بصورت مختلفه بر حسب ما هم جلوه میکردند اما حقیقت ایشان در حلیت نوریه و عدا ایشان بسیار است
 و برسخی از ایشان را خدمتی مخصوص است و حامل امری مخصوص میباشند بعضی از ایشان حامل وحی هستند
 و از نزد ذات خدا هم نازل میشوند و از جنری از ذات هم ندارند و لکن خبر ایشان از عرضۀ تقدیر است چنانکه
 و خبر میفرماید و اینست حدیث را درین باب روایت می کنیم عبد اللہ بن سلام عرض کرد و خداوند بفرستاد
 که کی تو خبر میدی فرمود جبریل عرض کرد از جانب کی فرمود از جانب افیل عرض کرد و اسرافیل از که خبر میدی فرمود
 از لوح محفوظ عرض کرد لوح از که خبر میدی فرمود از قلم عرض کرد قلم از که خبر میدی فرمود از خداوند عالم
 عرض کرد و راست فرمودی پس ملاحظه نمائید بین که ملائکه آنچه در لوح می بینند می فهمند و خبر از برای انبیا
 می آورند و خبر آوردن قلم از خداوند باین است که ذات خداوند چون اسط قلم را حرکت میدهد بلکه قلم را
 خداوند بشیئت خود حرکت میدهد و چون شیئت فعل الله است نسبت او بخدا داده میشود و آنچه هم با نسبت
 داده شود بخداوند نسبت داده میشود و هر قدر در جواب این شبهه کافی است و بعد از این هم بیاناتی
 شریفه عرض میشود که بطلان این برای باز هم ظاهر و بین کرد و بکل الله و قوت فرموده اند و دویم آنکه نبوت خود
 معنیش خیر این نیست که شخص صاحب بصیرتی کامل و نظری ثاقب و فهمی رسوخ باشد که حقایق اشیا

و از ده بیت چنانکه مولوی است دیده خواهم سبب سوزان کن تا سبب را برکت از رخ و بن سببی
 واضح است که چون شخص صاحب چنین نظر بصیرتی شد بر تمام خلق شرف دارد و از کل هست اشرف است
 چه نوع انسانی اشرف انواع خلق است با اتفاق کلمه و این شخص اشرف افراد این نوع اشرف است هر کس
 چنین شد فلینک نیتیا یا چنین کسی را نبی یا ولی دانیم و خوانیم فتنه داشتند دیگر تو بهر اسم و وصفش که خواهی
 بدان و بخوان بار آورده این اسم تعیین مبنی با کسی سختی نیست پس امام حی قائم آن ولی است خواه
 از نسل عمر خواه از علی است پس این سخن لاطائل که باید نبی یا امام از نسل فلان و صلف فلان
 و بطن فلان باشد سخن جهال است نه ذوالالباب و العقول و فتنه این گونه سخن قلت تدبر و سنو
 تو هم و تحیل است عرض میکنم چه بسیار بر اسلام و تشیع باید بگرییم که این گونه اشخاص از صلب و بطن
 مسلمین در آمده این طور دین خدا را فاسد می کنند حال کاش میدانستیم با این حرفها چه فتنه بار که باطنها
 زبان مناسب اهل آن مذهب سخن می گفتیم یک دفعه بلباس تشیع بیرون می آیند و اظهار این می کنند
 که ما اثنا عشری هستیم و اسم پیرو خود را امام زمان می گذارند یک تبه بلباس تشیع بیرون می آیند و نشان می
 نهند و خود را امام از نسل پیغمبر و شجر نای می استدلال می کنند یک دفعه بوضع ضوفیه سخن می کنند همین
 در بطلان قول و عمل ایشان کافی است باری باید شبیه را جواب داد که عوام فریب بخورند و لابد هم زبان
 عامیانه که در حقیقت زبان بی زبانیست مطلب را حالی ایشان کنیم و آلاء علماء کول این سخن را بیهوش
 میخورند کاش و میباید ایشان کینه قائل با علم سراغ میداشتم که سخن خود را بر زبان علم می گفتند و جواب
 می شنیدند و در مقام خود آرام میگرفت ولی حال آنکه آنهم که آفتاب جهال بی این ولی تقوی هستند و عوام مسلمین هم
 نادان و ساده لوح چه میدانند عاقبت چه میشود خلاصه فقره فتنه جواب عرض می کنم تا بر اصل مطلب ایشان
 واقف شوی تا فقره اول که مقدمه فرخنده قرار داده ام نیست که هر کس فتنه شایع پیدا کرد و بهر شیوه
 شد این اشرف خلق میشود چرا که چنین کسی از مردمان بی شعور اشرف است و مردم از حیوانات نباتات
 و جمادات اشرف پس عقل اشرف از کل است و همین پیوسته است یا امام عرض می کنم مراد تو از این

سخن صیت این را برای ما بشکاف و چون گویند نزد عقلای سخن بسکونید لایدم خودم شقوق جمله معین
کنم آیام اوت اینست که جمعی در میان بشر هستند که روح بالاتری پیدا کرده اند و عقل حقیقی
در ایشان بروز کرده است و از عرصه سایر مردم بیرون رفته اند یا میگوئی از عرض سایر خارج نشد
اند و در صف سایر خلق می ایستند اگر بقول اول قائل هستی حریفی است حق انبیا اگر چه بظاہر بدن
خود از سطح سایر بشر هستند ولی روحی اعلا دارند و آن عقل حقیقی است و روح القدس است
و سایر بشر ازین روح بی بهره هستند و همان نفس انسانی را دارند و نفس انسانی اثر روح ایشان
است ولی این کلام منبع آن مطلب که بعد ذکر کرده نیست و حق انطلبیم بهم ذکر میشود و اگر معقول
شق ثانی است که این قول کفر و زندقه است چه که بر عکس فرمایش ائمه می است و ضرورت
همه ملین و کذات ائمه می و خاتم صلی الله علیه و آله روحی بالاتر دارند و روح ایشان
مؤثر بسیار است انشاء الله در رد شبهه شیم جواب این مسئله مفضل ذکر میشود ولی در این مقام
بجهت قدر بسیار می کنیم که مرتبه ایشان بالاتر از همه خلق است اولاً از باب مقدسه عرض میکنیم چنانکه
سابق عرض کردم که این جماعت را چاره نیست از اینکه اقرار نمایند با امت ائمه گذشته سلام الله
علیهم و بر حق بودن ایشان و صدق کلامشان ارواحنا فداهم و اگر اقرار نکنند بغیر ایشان
و تکذیب نمایند حدیث ایشان را کافر میشوند و کذات ضرورت شیعیه را سابقاً اخباری چند درین
باب عرض شد باز هم عرض میشود و اصل این مسئله از مسائلی است که مختلف فیه نیست در میان شیعه و سنی
حال که حضرات سخن گفتند ما لایدم حکمی در میان خود و ایشان قرار دهیم و حکمی خداوند نیست و
در کتاب مجید خود فرموده و ما اختلافتم فیه من شئ فی حکم الی الله و فرمود یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فی ذلک الی الله و الرسول ان کنتم تو منون بالیوم
و الیوم الآخر ذلک خیر و حسن تاویلا و در حدیث وارد شده است که رد بوی خداوند رد بوی کتاب است
و رد بوی رسول صلی الله علیه و آله رد بوی احبار ایشان پس ما چاره نیست بجز رجوع بکتاب خدا

و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ضرورت مسلمین و شیعه تا ضرورتی که امری مسلم است که این بزرگوار
 مطلقا از نسخ بشر نیستند و حقیقت اگر چه ابدان بشری داشته باشند و خلاف ضرورت شیعه
 نمیتوان کرد شیخ کلینی که از اجل اصحاب است روایت او را همه کس قبول دارند روایت کرده است امام
 علیه السلام فرمود که هر چه پس از آن اجماع کرده اند شیعه نازیرا که امر مجمع علیه شک در آن نمیرود
 و روایت کرده است از این بزرگواران که فرمودند هرگاه احادیث ما بر شما مخالفت میکند بپذیرید از آن شیعه
 بر آن اجماع کرده اند پس خلاف اجماع ایشان نیست و اگر دو آلت و هم اتباع کتاب اخبار که امری
 مسلم است و خود را حرام است بلکه کفر است در این باب بهم اخباری روایت میکنند از حضرت امیر
 علیه السلام روایت شده است فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که زود باشد
 که امت متفرق شوند و بنقاد و مفرقه شوند بکفر و از ایشان ناجی است و باقی مالک و ناجی بمانند
 که متمسک میشوند بولایت شما و استباس بنمایند از علم شما و عمل نمی کنند برای خودشان و هم
 آنحضرت فرمود من دین خود را برای خود گرفته است ولی از جانب پروردگار گرفته است این
 بزرگواران روایت شده است که هر کس برای خود عمل کند کافر شود و اخبار بسیار در این باب ارشاد
 است و در مقام خود روایت شده است پس مخالفت کتاب سنت کفر است حضرت عین
 علیه السلام هم نمیتواند انکار اخطاب را نماید بلکه عرض میکند ما اینجا را تسلیم کرده اند چنانکه خود ایشان مدعی هستند
 پس کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم بر ایشان هم هست و باید اطاعت نمایند و اگر ادعای
 مطبوعی دیگر بنمایند باید از اخبار و قرآن بر نمائیت نمایند حتی آنکه اگر امر و کسی مدعی امامت شود
 بر شیعه و مسلمین باید امامت خود را بکتاب ما و سنت اثبات کند آنوقت حق خود را اظهار نماید چنانکه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با یهود و نصاری کرد و حضرت عیسی با یهود کرد و لامحالہ قول سابق شاید
 امر لا حقست حال این مقدمه معلوم شد و لا رجوع نمی کنیم ادعا بکتاب خدا که حکم فضل است از رو
 انصاف و بصیرت بدینیم بسیار از چه شان است آیا حامل روح دیگر غیر از امت هستند یا نه ملاحظه کنیم

در آیات بسیاری بنیمیم که دلالت میکند بر شرفیت انبیا که خداوند بطور اطلاق ایشان را
 اشرف فرموده در بعضی آیات می بینیم ایشان را برگزیده خود خوانده است و بعضی آیات می بینیم
 اشعار بروحی دیگر فرموده که در ایشان تبار داد شده است میفرماید ان الله اصطفى آدم ونوحا
 وآل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض والله سميع عليم ص ۱۸۱ ص ۱۸۲
 بعضی چنانست که مصطفی معنی مختار است و اصلش از صفاء است پس مصطفی یعنی آنکس است که صفوه
 است یعنی صافی و مختار هم حاصل همین معنی است زیرا که خداوند چنانست که صفوه را و از
 اینجه آدم را صفی گفتند پس فرمود که خداوند برگزیده و صفوه تبار داد آدم و نوح و آل ابراهیم و
 آل عمران را بر همه عالمها ایشان ذریه هستند که بعضی آنها از بعضی است یعنی همه از هم هستند
 و خداوند سميع است و علم پس همه صفوه بگویند و مسلم است که اگر از سبب خلق بودند و فرقی با سایر نداشتند
 مگر اینکه عقل بودند مثل سایر مردم باشعور خداوند ایشان را صفوه کل بنماید و میفرماید و از حضرت
 ابراهیم و من یغیب عن آل ابراهیم الا من سلفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا و انه فی الآخره من
 الصالحین یعنی کسی که غیب شود از ملت ابراهیم مگر آنکسی که نفس خود را سفیه کرد و حال آنکه ما
 برگزیدیم او را در دنیا و بدستی که در آخرت از صالحین است پس معلوم شد که ابراهیم صافی سایر
 خلق است و آیات دال بر این مطلب بسیار است و آیات صریح در این مطلب که خداوند ایشان را
 با مری زاید برگزیده است و روحی دیگر در ایشان تبار داد و میفرماید و ملک تختنا آتینا بالانبیاء
 علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم و و بهیله الحق و یعقوب کلا هنیئا و نوحا هنیئا
 من قبل و من ذریه داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزي الخیرین
 و ذکرنا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین و اسمعیل و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین
 و من آتینا هم و ذریه تم و اخوانهم و اجنبینا هم و حاینا هم الی صراط مستقیم ذلک هدی برین پشاده
 من عباده و لو اشرکوا لوجبنا عنهم کافوا یعلمون و لکن الذین آتینا هم الکتاب و احکم و انب و افان

کفر بها هو لا فقه وکلنا بها قولنا یوحنا کافرن واین آیت چند مطلب بیان شده یکی اینکه خداوند بسیار راجح
 چند بالا برده از سایر خلق یکی اینکه خدا ایشان را هدایت کرد یعنی چشم بصیرت داده و این چشم روحی است خاص
 چنانکه بعد ذکر میشود یکی اینکه کل را خداوند فضیلت داده بر همه عالمها اگر از همان جهت شعور و تفکر و فضل و شرف
 میفرمود بطور اطلاق فضیلت را میسر چه که باشد از جهات دیگر سایر خلق را ایشان فضل داشته اند پس چون
 مطلق فرموده استیم که از همه جهت فضل دارند و این نمیشود مگر اینکه روح بالاتر داشته باشد و اگر چه هم
 شرح و هم نمیطلب را سخن بطول می انجامد بعد میفرماید ایشان را برگزیدیم باز میفرماید هدایت اینست
 بعد میفرماید کتاب و حکم و نبوت با ایشان را و میسر پس درین صفات سایر خلق با ایشان شریک نمیشود و میفرماید
 قال یا یحیی بن ابی صطفی شک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیکت و کن من الشاکرین یعنی
 ای یحیی بن نور برگزیدم بر همه مردم بر سالات خودم و بکلام خود پس بگیر آنچه برای تو آورده ام و بتو
 عطا نمودم و شاکر باش پس معلوم شد که خداوند آن بزرگوار را این سبب برگزیده و رسالت خداوند را
 زاید است بر صرف شعور و هم چنین کلام خداوند زیرا که شک نیست که کلام خدا خلق خداست آن روحی است
 که در سایر خلق نیست و هم چنین سایر انبیاء هم همین سبب برگزیده شده اند چنانکه فرموده قول الله انما بانا الله
 انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی
 و اوفی انبیاء من انهم لا تفرق بین احد منهم و نحن لم نملکون پس همه نوعا یکی هستند اگر چه بعضی بر بعضی فضیلت داشته
 باشند چنانکه فرمودت لک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض من کلام الله و رفع بعضهم درجات انما عیسی
 بن مریم البینات و انما ه بروج القدس و لو شاء الله ما اقتل الذین من بعدهم من بعد ما جاؤهم بالبینات
 و لکن اختلفوا فمنهم من آمن به و منهم من کفر و لو شاء الله ما اقتلوا و لکن الله یفعل ما یرید و این آیه کریمه اولا اشخاص یا اختلاف
 مراتب انبیاء فرموده بعد تصریح بآن روح که عرض شد فرمود ترجمه ظاهر اینست که میفرماید ایشان تدریج فضیلت
 و اویم بعضی ایشان را بر بعضی ایشان کسانیکه خداوند با او تکلم فرموده است و بعضی را در جانی چند بالا برده است
 و بعضی بن مریم آیت نبیه عطا فرمودیم و مؤید ساختیم او را بروح القدس و اگر خداوند استیلا کند کسائی که بعد از

ایشان هستند قائله نمی کنند و اختلاف نمی نمایند بعد از آنکه آیات بیشتر ایشان آوردیم و لکن مختلف شدند
 بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و اگر خداوند خواسته بود چنین نشد و لکن خداوند هر چه خواسته میکند پس
 معلوم شد پیغمبران بنوید روح القدس هستند اگر چه در این اختصاص بعضی داده شده ولی در آیه سابقه گذشت
 که میان ایشان در اصل نبوت فرقی نیست لافرق بین احدی هم پس همه بنوید روح القدس هستند مقصود
 ازین روح القدس همان شعور است که در عالم مردم است اگر چه این فقره بود فقط چه بسیاری بود این نیز بگوید
 اگر خداوند بفرماید پس معلوم است که روح خاصی است غیر از شعور عالمه خلق بل روح القدس کلامی باشد
 شیعه خالصین با همی کنند و گویند که در باره حضرت آدم میفرماید از سوره و نفخت فی من روحی فقوله سبحانه
 پس معلوم شد که روحی خاص در حضرت آدم دمیده شده که در سایر خلق نیست و گویند که در باره حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید از زنا ایک روحا من امرنا کنست تری بالکتاب لا الایمان یعنی نازل
 کردیم بر تو روحی از امر خودمان قبل از آنکه نبی الهی که کتاب هدایت و ایمان چه پس معلوم شد روح زانی
 است که سبب نخست کتاب و ایمانست چنانکه در شان حضرت موسی عرض کردیم که علم کلام در سالات روح
 زایدی است و انیت سبب فضل ایشان بر سایر خلق چیست آنکه در آیه دیگر میفرماید ام یخیدون الناس
 علی ما ائتمنا من فضل فقد ائتنا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و ائتنا هم ملکا عظیمای پس معلوم شد
 که این فضلی است که خداوند بایشان داده است و مردم حسد میبرند بر ایشان و میفرماید نزل الملائکه
 بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان انزلناه لا اله الا انا فالتقون پس معلوم شد که روح
 بر ایشان نازل میشود برخلاف سایر خلق چرا که مندرودا می بسوی توحید ایشان هستند پس از این آیات
 شریفه معلوم شد که خداوند روح زایدی بایشان داده است که باین روح می فهمند و مطلع می
 شوند و با بجز ایند باز کتاب اثبات می کنیم که بسبب این روح از سایر خلق اشرف میشوند و در
 عرض سایرینند میفرماید لیسوا سواء من اهل الکتاب انه قائمه تیلون آیات الله انزل الیه و هم یحیدون
 الایات یعنی مساوی نیستند زایل کتاب است قائمه که تلاوت می کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

اینکه ایشان ساجده عیسی ایشان مساوی با غیر نیستند پس معلوم شد آنکه تلاوت می کنند آیات را
در شب با سایر مساوی نیستند یا آنکه خود ایشان نیز مساوی نیستند و کذا گفت میفرمایند این امت تبع رضوان
الله کن باین سبب من الله و ماواه جهنم و بشر المصیر عیسی آیا کسی که متابعت نماید رضوان خدا را مثل
کسی است که عصیان کرده است و او ای و جهنم است حال ملاحظه فرمایند کسی که تابع رضوان خدا
در جمیع امور کسیت غیر از معصوم همه خلق معصیت کارند و در صغایر و نوب باشد و هر ذنبی سخط خداوند
پس معصوم و عاصی مساوی نمی شود اما محاله و کذا گفت میفرمایند الذین آمنوا و اوجروا و اوفوا بی سبیل الله به
اموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله و اولئک هم الفائزون و شک نیست که انبیاء و مؤمنان حقیقی و مجاهد
و مجاهد حقیقی هستند که اموال و انفس خود را در راه رضای خداوند صرف کرده اند پس درجه ایشان اعظم
است از سایر خلق و بهم چنین میفرماید ضرب الله مثلا عبدا مملو کما لا یقدر علی شیء من رزقاه منا
رزقا حسنا فیتوفی منه ثمرا و جهرال یتوون الحمد لعلکم اکثرهم لا یعلمون و ضرب الله مثلا رجلین
احدهما کلم لا یقدر علی شیء و کل علی مولاه اینما یوجه لایات خیر ال یتوون یتوون من بامر بالعدل و هو
علی صراط مستقیم عیسی خداوند مثلی زده است عبد مملو کی را که قادر بر هیچ نیست و کسی که با و رفوی کریم
رزق نیکوئی پس هر قسم میخواهد اتفاق می کنند پنهان و آشکارا این دو مثل هم هستند الحمد لله بلکه اکثر از هم
و خداوند مثل دیگر زده است دوم در آنکه یکی گناک است و قادر بر چیزی نیست و کل بر مولای خود
بر طرف که او را میسر است چیزی نمی آورد و دیگری امری کند بعد از بر صراط مستقیم است آیا این دو
مساوی هستند بر کرم مساوی نیستند مثل آنکه در آیه دیگر میفرماید ال الذین یعلمون الذین لا یعلمون
خلاصه دو آیه اول مثل است از برای بسیار و اولیاء و سایر خلق مثل عبد مثل سایر خلق است و مثل
مولا مثل اولیاء خدا و کذا گفت اکبر غیر قادر بر سایرین و امر بعد از سایر بر صراط مستقیم انبیاء و اولیاء هستند
حال بعد از آنکه دانستی که انبیاء و سایر خلق مساوی نیستند و افضل هستند لال از قرآن مجید می بینیم
بر آنکه این بزرگواران طول اشرف از سایرین یعنی بکلی در مرتبه با نیستند و مقامشان عرصه دیگر است میفرماید

و یوم نبی من کل ائمه شهیدانم لایون الذین کفر و اولاهم یقبون در آنکه کرمیه تصریح میفرماید که
 که مبعوث میکنیم از هر امتی شهیدی یعنی نبی و روایت شده است که هر امتی را امامی است و او شهید
 است پس در آن روز اذن داده میشود کفار که عذر بخوانند و حجتی اقامه نمایند و از ایشان طلب کرده شود
 که خدا را از خود راضی کنند حال ملاحظه نما که مقصود از شا به کسیت آیتها آن گوی است که دیده است
 و مطلع شده است یا کسی است که ندیده و مطلع نشده لا محاله شا به کسی خواهد بود که مطلع از اعمال عباد شده
 باشد پس روز قیامت می آید و شهادت میدهد با آنچه دیده است آنکه مطلع نشده و اطلاع بر عمل همه است
 نمیتواند کسی پیدا کند مگر آنکسی که احاطه نماید بر امت خود و آگاه شود بر سر و ظاهر ایشان و الا بعلم الطباعی ظاهری عالم
 بکل نمیتوان شد و احاطه نمیکند مگر کسی که کائنات شته باشد و فوق سائر امت باشد و کسی که در عرض کسی است
 بر فضل و دانش که برسد احاطه بر آن نخواهد کرد و اندک اندک میفرماید و کذ لک جعلنا کم ائمه وسطا لتکونوا شهداء
 علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و جعلنا القبله التي کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول من تطلیب
 علی عقیده و ان کانت کبیره الا علی الذین هدی الله و ما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف
 رحیم یعنی همین قرار دادیم شمار ائمتی وسط یعنی معتدل و این خطاب بایمه هدی است صلوات الله
 علیه زیرا که سائر امت لایق انجریته و محترم نیستند و اخبار بهم شارح این آیه است ما سراج
 عرض شد خلاصه شمار امت وسط قرار دادیم که شاید بر مردم باشد و یغیر صراط الله المستقیم
 بر شما باشد و قرار دادیم قبله را که دُوبا و نماز میکردی یعنی بیت المقدس و مکه که روح
 ندادیم مگر بحسب اینکه بدانیم که متابعت رسول را می کنند و رو بر میگردانند و اگر سید این آیت را
 مگر بر آن چنانکسانی که خداوند آنها را هدایت کرده است و خدا ایمان را شایع می نمند و مطلع می
 بر مردم و وفای محراب است خلاصه بن ظاهر است که ائمه تشریف از سایر خلق اشرف میشوند و در
 رسول صلی الله علیه و آله شاهد ایشان است و میفرماید که تیلون آیات الله انما الهی و هم سجدون
 علی مولا شهید پس از هر امتی شا بهی میبخشد به دعوت می کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

این
 سخن
 در
 بیان
 ائمه
 است

و یوم نبعث من کل ائمة شهید علیهم من الفتنهم و جئنا بک شهیدا علی هؤلاء و نزلنا علیک الکتاب
 نبیا ناکل شی و بدی و رحمة و بشری للسلین خلاصه پس ثابت و محقق شد که انبیا شایسته پس ایشان فوق
 سایر خلقند و خاتم شایسته کل است و فضل کثرت اینست که آخر آیه فرمود که نازل کردیم بر تو کتاب را
 که بیان هر چیزیست و اسباب هدایت است و رحمة است و بشری است از برای مسکین حال
 بعد از آنکه معلوم شد که انبیا و اولیا محیط بر خلق اند و مقام ایشان فوق سایر خلق است میخواهیم
 بدانیم که سایر خلق را محکم است که باین مقام برسند یا نه باز نظر نمی کنیم بکتاب خدا که حجت ماست
 امروز می بینیم میفرماید در باره سایر خلق یا استشهدتم خلق السموات الارض و لا خلق الفتنهم و ما کنت متخذ
 المضلین عضدا یعنی خلقت آسمان و زمین را ایشان تمامایند و خلق نفس خودشان را و من مضلین را عضد
 خود قرار میدهم و حال آنکه می بینی در شان ائمه وارد شده اعضدا و اشهاد پس معلوم شد غیر ایشان عضد
 خداوند نمیشود و شایسته نیست هر کس بهم شایسته نشد مضل است لا محاله زیرا که خود او عالم نیست و تدریج
 آسمان و زمین را پس خود کمره و کمره کننده سایر خلق است و فرمود از من بجهدی الی الحق احق ان
 یتبع ام من لا یدعی الا ان یدعی فما لکم کیف تکلمون خلاصه پس سایر خلق بمقام شهادت نمیرسند
 و بهم چنین درایه دیگر میفرماید آنوقت که ابراهیم سوال کرد که امانت را در ذریه او قرار دهد و عرض
 داد و من ذریته قال لا ینال عهدی الضالمین پس عنیه ائمه را ظالم شمرده است و مراد از این امانت
 بر طرف خداوند است که شامل سبیا هم بشود که ابراهیم و یعقوب و اسحق هم امام بودند پس مساوی
 مساوی هستند بکس و سایر خلق ظالمند نهایت اینست که بعضی ظلم نمیکند بسبب عصبیان بعضی بغیرهم
 ظلم میکنند بکس و سایر خلق ظالمند و من هم مقصود و من هم سابق بالخیرات و سابقین ائمه انبیا
 خلاصه در آیه اول است که ایشان شایسته نیستند و محیط نمیشوند و میفرماید یا کان الله لیطلکم علی الغیب و لکن الله
 مولا مثل اولیا و انما کان الله ربکم انما یبذلکم و یرسله وان تؤمنوا و تتقوا فکم اجر عظیم پس محال است که شایسته
 حال بعد از آنکه دانستی که انبیا و سایر خلق را حق می گوییم در آیات دیگر بدست فرموده کسی را که طمع این مقام را نماید
 برای آنکه این بزرگواران شواهد شریفه را باین حدیث

در مقامی میفرماید و آذاجا تخم آیه قالوا ان نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله علم حیث یجزل رسالت
 یصیب الذین اصرنوا صفا و عند الله و عذاب شدید بما کانوا یمکرون یعنی هرگاه آیتی برایشان بیاید
 میگویند ما ایمان بنیاوریم تا اینکه بر ما هم سایه مثل اینکه بر عیسیان آمده است و این قول اوجبل است
 که میگفت مادر نسب مثل بنی عبد المنا فیم و اطاعت نمیکنیم تا بر ما هم وحی نازل شود و بعد خداوند به
 ایشان نزول میفرماید که خداوند دانست است که رسالت را کجا قرار دهد و زود باشد که بجز این وقت رسد
 و نزد خداوند و عذاب سخت بسبب مکاری که می کنند پس معلوم شد که این طمع پیوده است و نمیند
 بمقام نبوت و هم چنین فرمود بل برید کل امری منضم ان یونی صفا منشرة حاصل مطلب اینکه
 همه طمع دارند برایشان کتاب نازل شود و چنین چیزی شیرینست پس معلوم شد اگر کتاب خدا که کسی
 از خلق بدرجه انبیاء نمیرسد و اخبار دالیه بر این مطلب نیز بسیار است تبرک میجویم ذکر بعضی آنها را
 که مجال اینکه جمیع انقل نامیم نیست حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خداوند انبیاء خود را متمکن فرمود
 از خزائن لطف و کرم و جودش و ایشان را تعلیم فرمودند مخزون علم خود و ایشان را از میان خلق بر خود اختیار
 فرمود و دیگری را با ایشان شریک ننمود پس اخلاق و احوال ایشان شبیه نیست با خلاق و احوال احدی از خلق
 زیرا که خداوند ایشان را وسیله ساختن خلق قرار داد و بسوی خود و حجت ایشان و طاعت ایشان سبب رضا
 خود قرار داد و مخالفت انکار ایشان را سبب سخط خود قرار داد و هر قومی را امر فرمود با اتباع و متابعت رسولان
 پس با فرموده از اینکه قبول کند طاعت احدی را اگر طاعت ایشان معرفت حقشان و حرمت ایشان و توان
 و عظمت ایشان و منزلت ایشان و نزد خداوند پس تعظیم بنا بر جمیع آنها را و ایشان را مثل احدی از خلق قرار داده و تصرف
 کن بخلق خود در مقامات ایشان و احوالشان و اخلاقشان مگر به بیانی حکم از نزد خداوند عالم و اجماع مردمان
 صاحب بصیرت بدلیلها که محقق شود با آنها فضایل و مراتب ایشان و کجا میرسد بحقیقت فضل ایشان و
 نزد خداوند و اگر مقابل ساختن اقوال و احوال ایشان با کسانی که دون درجه ایشان هستند از همه مردم برایشان
 کرده باشند کرده و ایشان را نشناخته و خصوصیت ایشان را با خدا دانسته و از درجه ایشان معرفت

ساقط شده پس هر چه ازین عمل ملاحظه نماید این حدیث شریف بین کسی محال میماند که انبیاء را
 با سایر خلق همشایه بکند و شک نیست که مراد امام از خلقی که فرموده اند که انبیاء از ایشان اشرف همه
 سفها و مجانیین نیستند بلکه مراد عامه خلقند و در ایشان عقلا هستند و غیر عقلا هم هستند و اخبار دیگر را
 میگویند در این باب که اصل طینت و حمیره ایشان فوق همه خلق است تا مطلب بر تورش کردن و از جانب
 عبداللہ روایت شده است میگوید عرض کردم خدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ کہ اول خیر که خداوند
 آفریده است چه بود فرمود نوری تو ای جابر خداوند آنرا آفرید پس آفرید از آن نور هر چیزی را تا آنکه
 فرمود پس نظر فرمود بوی آن نور بنظر طینت پس عرق کرد آن نور و صد و بیست و چهار هزار قطره از
 آن ریخت و خداوند از هر قطره پیغمبری را خلقت فرمود پس ارواح انبیاء بقضی زد و از انقاس
 آنها خداوند ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را آفرید و حضرت صادق علیه السلام فرمود هر کجا
 خداوند اراده فرماید بعد از خیر ارواح او را و جسد او را طیب میکند و اندیشمند چندی از خیر را مگر
 از امیثنا سد و غش و چندی از منکر را مگر انیکه انکار میکند و فرمود طینت است طینت است طینت
 انبیاء و مؤمنان این طینت است مگر انیکه انبیاء از صافی آن هستند و ایشان صند و مؤمنین فرع
 ایشانند و آفریده شده اند از کالی چسبده و خداوند میان انبیاء و شیعه ایشان را جدا نموده و طینت
 ماصب از آن است گندیده و طینت مستضعفین خاک است تا آخر حدیث شریف در حدیث دیگر
 فرمود که خداوند ما را آفرید از نور عظمت خود پس تصویر فرمود خلق ما را از طینتی که مخزون بود و اکنون در تحت
 عرش پس ساکن فرمود این نور را و انعام پس ما بشری بودیم نورانی قرار داد خداوند برای احدی و مثل
 آنچه ما را از آن آفرید نصیبی و آفرید ارواح شیعه ما را از طینت ما و ابدان ایشان را از طینت مخزونه مکنونه در
 افضل این مقام و قرار داد از برای احدی و مثل آنچه آفرید ایشان را از آن نصیبی مگر انبیاء و مرسلین
 پس ازین جهت ما و ایشان با هم هستیم و سایر مردم مثل کس که چکی که بر روی حیوانات می نشیند و اصل ایشان
 از جهنم است و باز گشت ایشان نیز به جهنم است خلاصه اخبار و آله بر انیکه مقام و منزلت ایشان در سلسله

علویه فوق سایر خلق است بسیار است و ما بجهت اختصار بهر جهت در گفتار می کنیم و اوله عقلیه هم بر این مطلب است
 و حاجت بطول دادن سخن نیست چرا که خود می انقباض را اقرار دارد که بنی شرفست ولی سخن باطل و بطلان نیست
 و اما این مطلب که گفته است ما چنین کسی را بنی پیدا کنیم تو بهر هم و بهر میخوایی بخوان عرض می کنم اگر مقصود
 همان انبیاء است که خداوند مبعوث فرموده است ما هم با تو شویم و ایشان را با هم بنی میخوانیم و هرگاه این
 مطلب را مقدمه قرار میدی بر اینکه هر کس اندک شعوری دارد آنکس بنی است لکن این سخن
 و آیات که عرض شد در رد آنها کافیست و بعد از اینهم با عرض شود انشاء الله و اما کلام آخر که
 نتیجه گرفته است باین لفظ که اینچنان لاطائل که باید بنی یا امام از نسل فلان و صلب فلان بطرف فلان باشد
 سخن جبهه ال است نه ذوی الالباب العقول و انشاء این کونه سخن قللت تذکره و تو هم و تحلیل است
 علانیه است بر اخبار و اما ضرورت همه بلکه این کفر صریح است و تعجب اینست که با اینهمه عقل و دانش
 که ادعای کسند خبر ندارند از اخبار و آثار که چنین می بینند این قول حق است عقلا با اینکه کتب اخبار مشهور
 باین مطلب که ائمه باید از نسل پیغمبر باشند و کذا کذا شروط دیگر که در نسب ایشان مذکور است که کذا
 انبیاء دیگر سلام الله علیهم مکن عنیت که هر بنی از هر جاعلی آید شلا ولد الزنا بنی نبی شود بلکه مؤمن نشود
 و کذا کذا سایر شروط معلومه در نسب انبیاء و اولیاء و مراد ایشان از این مقتصد سه اینست که خود را از اد
 نمایند و ادعای امامت و نبوت بهر فرقی که میخاهند بگویند و ما اخباری چند در باب نسب ایشان
 ذکر می کنیم بطور اختصار و تنگی مجال مانع است از روایت سند اخبار و عقیده که اسم کتاب را و یکت او را
 ذکر می کنیم کافی است انشاء الله و کتاب عوالم روایت کرده است از سلمان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله فرمود که ائمه بعد از من و از دود نفرند بعد از من و همه از قریش میباشند بعد قائم مایرون می آید پس
 شفا میدهد صد و روم مؤمنین را آگاه باشید که ایشان را علم از شما هستند پس تعلیم کنید ایشان را
 آگاه باشید که ایشان عترت من هستند از لحم و دم من هستند چه باکست جماعتی را که مرا ازیت می کنند در دنیا
 نرسد ایشان را شفاعت من از جابر بن سمره روایت شده است که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه

و آنکه که فرمود این امر مقتضی نشود تا بگذرد در ایشان و از ده خلیفه بعد که فرمود که شنیدم پس از پدرم سوال
 کردم چه فرمود گفت که فرمود همه از قریشند و در روایت دیگر بلفظ امیر روایت کرده است و در روایت دیگر
 روایت کرده است که فرمود و امر مردم میکنند و تا دوازده مرد در ایشان ولایت کنند تا آخر حدیث و این روایتها
 جمعی با سناد مختلفه و الفاظ مختلفه روایت گردیده و از انفس روایت شده است که سوال کردم از پیغمبر
 حواری تو کیست یا رسول الله فرمود و ائمه بعد از من دوازده نفرند از صلب علی فاطمه و ایشان حواری هستند
 تا آخر حدیث شریف از طریق بن شهاب روایت کرده است از حضرت امیر علیه السلام در صفات امام
 که فرمود امام واجب است که عالمی باشد که جل نهشته باشد و شجاعی باشد که عجز نهشته باشد هیچی بحسب
 میرسد و نبی نزدیک نسب او میشود پس امام از زود قریش است و در شرف از ما شتم است و از آل ابراهیم است
 ملاحظه نما درین حدیث شریف که مخصوص اشعار سیف یابندی است امام مختص میاید به نسب ابا ابراهیم
 و قریش از میان ایشان و ما شتم از میان قریش پس که را میرسد که دعوی این مقام را نماید و در کتاب معانی الاخبار
 حدیثی مفضل روایت کرده است بعضی آن حدیث را در اینجا ذکر میکنیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
 میکند حدیثی تا آنکه فرمود که امامت قدش اجل است و شانش عظم و مکانش اعلی و جانش امنع و عورش
 ابعدا ازیکه مردم بقبول خود بآن برسند یا بزی خود بجهت یا امامی بخت یار خود نسب نمایند خداوند
 ابراهیم را مخصوص فرمود با امامت بعد از نبوت و خلعت در مرتبه شیم و او را شرف فرمود و باین منصب و ائمه
 باین فرمود و در کتاب خود آنجا که فرمود لا ینال عهدی الظالمین پس باطل گرد این آیه امامت به ظالمی را
 تا روز قیامت مخصوص شد بصفوه پس ابراهیم را کرامی داشت باینکه قرار داد امامت را در ذریه او اهل صفوه
 و طهارت پس فرمود و و بهیئت الحق و یعقوبنا فله و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمه بعد من با برنا
 و اوجینا الیهم فضل الخیرات و اقام لهم سلوة و ایما الزکوة و کانا لنا عابدین پس همیشه امامت در ذریه او بود
 که بعضی از بعضی میرد و قرنی پس از قرنی تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بارت رسید پس خداوند فرمود ان
 اولی الناس با بر ابراهیم الذین اتبعوه و هذا النبئی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین پس تبوت امامت مخصوص

شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر این امر را بگردن حضرت امیر علیه السلام گذارد و همان طوری که خداوند
 فرموده بود و از حضرت امیر علیه السلام رسید بدو از اصفیاء او که خداوند علم و ایمان بایشان عنایت فرموده بود
 بجهت قول خدا تعالی و قال الذین اتوا العلم و الايمان لست لیستتم فی کتاب اللہ الی یوم البعث پس امامت
 در ذریه علی علیه السلام است بجنود خدا و زقیامت زیرا که بنی بعد از پیغمبر نیست پس این جلال از کجا احتیاج
 می کنند امام را تا آخر حدیث و جمیع حدیث در واقع شاید این مطلب است و اخبار درین باب که ائمه همه از پیغمبر
 و حضرت امیر و از نسل طایف حسین هستند لا تعد ولا تحصى است پس این سخن را معنی چه خواهد بود که از نسل هر کس میخواهد باشد
 امام و پیغمبر شود بلکه اخبار بسیار وارد شده است در اینکه امام باید مخصوص بنقر خاق باشد یعنی از امام سابق باید برتر
 باشد علاوه بر اینکه ائمه اثنا عشر مرتبه مستثنی و مخصوص علیهم هستند و مجال انکار نیست و منیداعم را و ایشان نیست
 که غیر از ائمه اثنا عشر امامت که این حکم را جاری ساخته اند یا در باره ایشان سخن می گویند اما این بزرگواران
 که تولد شده اند و قضاء خداوند در ایشان بر مبرم شده است و همه از نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند و در
 حاصل ندارند این سخنان و اما غیر ایشان که بالبداهه که امام نیست امام از دوازده نفس شریفتر و بنقر کتاب
 خدا و اخبار و اجماع شیعه و دو سده حدیث هم مخصوص در نسب امام زمان عجل الله فرجه عرض میکنیم زیرا که عده
 مقصود حضرات ازین مقدمات اینست که وحشت عوام الناس را کم کنند آنوقت ادعای امامت
 کنند و اخبار در نسب مقدس آنست و نیز بسیار است فی ما الکفای ما یم حکم حدیث در کتاب عوام روایت
 کرده است از غیبت از طرق صحابه و تابعین از سفیان جریری که گفت شنیدم از محمد بن عبد الرحمن
 بن ابی سلی که میگفت و الله تعالی میست ایند که از اولاد حسین علیه السلام و از فضل بن سیر روایت کرده
 است که گفت شنیدم از زید بن علی که میگفت این فقط از اولاد حسین است و در ذریه و عقب است و
 حسین است مظلومی که خداوند فرموده و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلما سیر فی القتل گفت
 سلطان او حجت اوست بر جمیع خلق تا اینکه او حجت بر همه خلق داشته باشد و احدی بر او حجت نداشته
 باشد و از طرق ائمه اطهار علیهم السلام از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود و محمد

روایت از
 او و عقب
 این اخبار
 حکایت یافته
 عقبی

مرویت از اولاد فاطمه و مرویت کندم کون و از ابی الیهثم از حضرت صادق علیه السلام روایت
 شده است که هرگاه نه اسم پشت سر هم فاطمه و علی و حسن چپ روم ایشان قائم است و از او در قیامت
 که عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام جعلت فداک این امر طول کشید تا اینکه قلوب ایشان
 شد فرمود این امر ظاهر تر و قوی میسر باشد و قوی است که منادی از آسمان ندا میکند باسم قائم و اسم
 پدرش پس عرض کردم جعلت فداک اسم او چیست فرمود اسم او اسم تبی است اسم پدر او اسم
 و صبی است و مراد از فرمایش آن بزرگوار اینست که اسم او اسم همپیر است که محمد باشد و اسم پدرش
 حسن است که اسم و صبی باشد و از یزید بیجا هم روایت شده است که گفت بیرون رفتم از کوفه
 پس چونکه وارد کوفه شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم پس سلام کردم پس
 سؤال کرد از من آیا تا کسی بود عرض کردم بلی نبود تکلم ما هم ننمودید عرض کردم بلی مردی از
 معتزله با من بود فرمود چه میگفت عرض کردم بکان میگردد که محمد بن عبد الله بن حسن امید است
 که قائم باشد و بلیش هم این بود که اسم او اسم تبی است و اسم پدرش اسم پدر بنی و من جوابش دادم
 اگر باسم میروی و اولاد حسین علیه السلام محمد بن عبد الله بن علی هست پس او شاید قائم باشد
 جواب من گفت که محمد بن عبد الله بن علی سیرتیز است و محمد بن عبد الله بن حسین پسر زن مهره است
 حضرت صادق فرمود توجه جواب دادی عرض کردم جوابی نمیدانم فرمود اگر بداند و پشتمی
 است مراد از حضرت امام جعفر صادق است تا امام حسن عسکری عیسی او پیشش امام است تا من
 از حضرت امضا علیه السلام مرویت که فرمود خلف صالح از اولاد ابی محمد بن علی است او است
 صاحب الزمان و او است مهدی و از ابی محمد عسکری علیه السلام مرویت از پدران بزرگوارشان
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود قائم نیست که امام پیر امام و وصی پیر و وصی اخبار
 بسیار وارده است در این باب که آن بزرگوار تا سماع اولاد حضرت امام حسین است و اخبار دیگر
 شده است درین باب که آنحضرت از ذریه پیغمبر است اخبار دیگر و نسب خاص و علامات مخصوص آنحضرت

و باین خبایر صریحی توان امانت را بر یک کسی میکشاید که دو اگر انسان بنا بگذار و بر تاول که از برای این
عمودی بر جانی اند و حد و نهایتی از برای تاول نیست با اینکه تاول بجا هر کس را میرسد که هر آدمی بنیای
خلاصه پس با وجود این خبایر صریح که روایت کردیم و اخبار دیگر که در این باب وارد شده است و با حجت
اختصار ترک کردیم عاقل را نیز رسد که انکار نماید این مطلب را و بعد از این انشاء الله بعضی از اوله عقیده هم ذکر می
فرموده اند سیم آنکه بسی واضح است که اشرف و اعلی و اتم و اکمل تمام مراتب خلق چنانکه حق در قدسی می
فرماید عقل نیز اعظم حجت و اکمل برهان حق بر خلق خویش همان است چنانکه نیز میفرماید و بدیهه تمام عقول
این مطلب قاضی حاکم است و چگونگی نباشد با اینکه همان بسیار و معوضین از جانب حق خود عقل
و ادراک داعیه نبوت دارند و هم عقل و ادراک تمام معجزات و آیات آنان بایستی بر خلق ثابت و واضح آید
و چنانکه کسی را در ترتیب این مقدمات و الفاظ با منافقانه لفظی نباشد را در الفاظ گفتگو سخن نیست لفظ را
بگذار و بگذر معنی مقصود بین و در این صورت پس عقل اشرف و اکمل خلق خواهد بود پس هر کس ظهور عقل در او
اقوی باشد و ادراک او کامل تر و اشرف اشخاص نوع انسانی است و لاغنی باین نوی بد اخلاصه که
اسمه و افواه تمام ذوی العقول ملتبس و غیر ملتبس است که عقل حجت باطنیه حقیقت و انبیاء و رسل حجت
ظاهریه پس اثبات انبیاء و رسل هم عقل خواهد بود پس مراتب شرافت بسته به مراتب ظهور و بروز عقل
و ادراک است و اشخاص و اگر کسی بالفرض عقل بکمال بروز و ظهور رسیده مسلم او اشرف اشخاص نوع
اشرف که نوع انسانی است خواهد بود و هر کسی را با اندازه بروز عقل شرفی است که باید حق از شرافت
اداشد و هیچ نظر بصورت ظاهر و لباس نهیب و ملت خاصی نیست چنانکه قشرین بجان می کنند و اطباء
می نمایند جواب اما این مسئله که عقل اشرف و اکمل است و انبیاء دارای عقل اند مسئله مسلم است و در این
شکی نیست و لکن سخنی که هست در این است که ایشان بجان می کنند که عقل همین شعوریه است که در
انسان پیدا میشود و از پستی سخن چنین بر می آید که مناط اشرفیت و نبوت و کمال همین عقل را گرفته اند و در
ایشان ازین بیان نتیجه های کفر آمیز است که در فترات دیگر تصریح بانها میشود و جواب عرض میکنم

انشاء الله ولی در این مقام بعضی بر این عقیده قاضی کنیم بر اینکه بسیار و اولیاء نشان ایشان بر فراز دنیا
 خلقت است و در جواب شبهه سابقه آیات و اخبار در اینجا بس ذکر کردیم پس عرض می کنم و لا حول ولا
 قوة الا بالله که اصل فایده بعثت رسل را باید ملاحظه نماییم که آیا فایده بر این تشریف هست یا نیست
 شکی نیست که خداوند جل شانہ حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند و بعثت از او سرخیزند پس بسیار را بعثت
 فایده مبعوث فرموده است فایده بعثت رسل و انزال کتب هدایت کردن خلق است و تکامل داری و
 حفظ ایشان و جمع نمودن خلق متفرق و پراشیده چنانکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده است و اکثر
 اذ کنتم اعداء اختلف بین قلوبکم فاصبحتم بجمعة خوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و همه
 عقلا تیر اتفاق دارند بر اینکه بشره فی الطبع علیا باشند با اینکه خداوند ایشان را مختلف فرستاده است
 در طبایع زیرا که اگر متفق بودند یکی میل یکیت جنة و یکیت عمل و یکیت وضع می نمودند و کار را و صنعتی می
 مختلفه از ایشان بر زمین می کرد پس ایشان را مختلف الطبع فرمود تا هر کسی لطبع خود صنعتی نماید و رفع کند
 حاجت بنی نوع خود را پس یکی زرگری کند یکی آهنگری کند یکی خیاطی یکی صباغی یکی طباطبی و یکی
 هر صنعتی نماید تا آنکه مدینه خلق معمور گردد و در خارج ایشان مرتفع شود و هرگاه جمعی با طبایع مختلفه در مقام مجتمع
 شوند لا محاله در میان ایشان فتنه برپا می شود و قلع و قمع یکدیگر را نمایند مثل حیوانات مختلفه که در یک
 مقام جمع شوند پس حاصل فی الطبع بودن تمام میشود و کامل نمیکند و در خلق مبتدای غایت نمیکند
 لهذا خداوند بسیار ایشان را حاکم قرار داده است تا اینکه ایشان را حفظ کنند و سلطان و فرمانروا در میان
 ایشان قرار داده است پس یکیت حاصل وجود دنیا بهم حکم و سیاست است و یکیت اعلاهای دیگر از
 برای وجود ایشان است لا تعد ولا تحصى و عقلا با غلبه آفریننده پس بنا علی ذلک باید بسیار اصلوا
 الله علیهم سلطنتی نفسانی بر رعیت داشته باشند چنانکه خداوند در صفت طالوت ملک فرمود و زاده بطرفی
 العلم و الجسم و هرگاه سلطنت نفسانی نداشته باشند ایشان را بر رعیت حکم نخواهد بود و واحدی فرمان
 ایشان را نمی برد و قوه هدایت کردن خلق را نخواهند داشت و ازین گذشته هرگاه از عرض خلق بودند

خلق بود
پس مقام

ایشان هم طبعی مثل طبع ایشان می ایستادند و خود ایشان نیز یکی از اشخاص مختلفه بودند محتاج بحاکم
دیگر حال تو هر چه میخواهی اصطلاح کن میکنی عاقل هستند و صاحب عقل صحیح و متین ملی عقلاشان از
سج عقول سایر خلق نیست و بالاتر است و چون بالاتر است در مقام بالاتر می ایستند و بکدام میگویم
با قرار خود تو انبیاء و اولیاء عالم حقایق هستند و بیشک حقایق عقل نمی فهمد زیرا که عقل معنوی است
و چیزهای مناسب خود را میفهمد زیرا که هیچ مدرکی درک نمی کند مگر آنچه مناسب خود او است چنانکه
حضرت امیر علیه السلام فرمود این اتحاد الاوقات انفسها و تاثیرالات الی نظائر با یعنی هر ادائی نفس
خود را تقدیر می نماید و هر آلتی بظن سیر خود اشاره بنمایند مثل اینکه ملاحظه میکنی که با چشمم که از عنصر آتش خلقت
شده و مناسب است با اضواء اضواء را درک میکنی و با گوش که از عنصر باد خلقت شده صداهارا
می شنوی و بکدام با بر شعری سخن از ادراک می کنی که اگر با عقل معانی را درک می کنی و معانی را در اوصول
اشیاء است و تجاوز از این نمیکند و مقام حقیقت فوق مقام معانی است و معنی ظاهر حقیقت است
پس انبیاء را که تو خود اقرار داری بر حقایق آگاه هستند باید مشعر فواد ایشان با نفس باشد و ما دم
که شخص اهل فواد نشود حقایق را بطور واقع درک نمیکند ولی همین که فواد پیدا کند اهل حقیقت میشود و از
عرضه مجاز بالا میرود و اینست دیده سبب سوراخ کن که با و کرده و چشم واقع بین و اینست که خداوند
در کتاب مجید خود فرموده آن فی ذلک لآیات للمتوهمین و فرموده ما کذب و الفواد ماری و اینست نفسی
که هر کس آن را شناخت خدا را شناخته و اصل حقیقت این نفس در رعیت ظاهر نشود و مخصوص
است باین بزرگواران و اینست نفس کلّیه آنست که حضرت امیر علیه السلام فرموده اند و چون این
نفس در کسی بروز کند چیزی از سایر خلق بالا رود و گاه باشد که بگویم این نفس ظاهر نشود بطور حقیقت مگر در آل
محمد صلوات الله علیهم ولی شعاع این نفس است که غفلت در سایر انبیاء بر می کند پس اصل حقایق در
نزد آل محمد است علیهم السلام و آنچه از ایشان بروز کند در انبیاء ظاهر نشود و اما سایر خلق از مقام انسانیت
که عرض نفس ملکوتی است بالاتر نمیروند این بود حق مسلم پس بالتسلیم داریم که انبیاء عظام هستند ولی

باشد و شان او کم باشد و جاهل کسی است که عاصی باشد اگر چه منظر او جمیل باشد و امر او عظیم و فضل خلق عقل
 خلق است شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد عقل چیست فرمود آن چیزی است
 که با خداوند عبادت کرده بشود و کسب جنت بآن بشود عرض کرد پس آنچه معویه دارد چیست فرمود
 آن نگر است و آن چیزیست شبیه بعقل و عقل نیست پس از این جنب شریفه ظاهر شد که عقل در خارج
 مذنب و عصاة و فساق مطلقا پیدا نمیشود چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد فلا نکس مرد عاقلی است
 و مبتلاست بوسواس فرمود چه عقلی دارد و حال اینکه طاعت شیطان بنیاید پس معلوم شد
 عاصی مطلقا عاقل نیست پس این سخن که حضرات گفته اند که عاقل محترم است اهل مذنب میخوابد یا
 ردیست علانیه بر کتاب خدا و سنت پیغمبر و در قرآن هم ظاهر و بین است که منکرین پیغمبر را
 خداوند مطلقا سفیه و بی عقل خوانده است اینست آنچه از خدا و رسول پیارسیده و اما بدعت حضرت
 قوی است بی دلیل و حرف بی برهان قوی است یاوه و متابعت کرده نمیشود و چون سخن با اینجاست
 مطلبی بیان می کنم محض حفظ قلوب از شبهاتی که منظور نظر حضرت است عرض میکنم این مقدمات را
 می چینی منظور نظر شما بیان تمام انبیاء گذشته است یا میخوابید بگوئید که امر و زانیایی مبعوث میشوند
 و علامت نبوت ظهور عقلست بیشک مراد ایشان این بیان است و تصریح باین معنی نموده اند که محض
 اینکه انبیاء سلف چنین بوده اند اگر مراد ایشان بیان شان نبیاء سلف بود ما را هم با ایشان نمی بود نهایتا
 می گفتیم بمانند پیغمبران خدا را نشناختند ولی مراد ایشان این است که امر و زاعم عقلا پیدا میشوند و هر کس
 عقلش کمالی پیدا کرد پیغمبر میشود مثل اینکه بعضی از نصاری می گویند انبیاء سلف همه حکماء بودند و ما هم در زمان
 خود حکماء داریم و شاید این عرض اینکه الان شنیده ام لقب نبوت میدهند و در بعضی نوشته است ایشان
 این مطلب را دیده ام و در بعضی رسائل دیگر جواب این مسئله را مفصل نوشته ام و در اینجا هم جمعی می نویسند
 عرض میکنم و لا قوة الا بالله که آیا محمد صلی الله علیه و آله اقرار کرده و این بزرگوار را پیغمبر خدا میدانی یا نمیدانی
 اگر این بزرگوار را پیغمبر نمیدانی مطلقا پس استدلال بعمل ایشان و قرآن و دعوی مهدویت و امثال اینها

از آنچه متعلق باسلام است چرا اینها را پس معلوم است که اقرار بنبوت خاتم کرده و مرشد ایشان
و کتاب خود مکرر ذکر خاتم را نموده و اقرار بنبوت آنست و بنوده پس عرض میکنم مسلمانی که بعد از
پیغمبر یا پیغمبری مبعوث میشود چرا که مسلم است و ضروری بهمین است که محمد صلی الله علیه و آله خاتم
است نهایت بعضی اقرار دارند که همین محمد است خاتم است بعضی منکرند و میگویند بعد از این مبعوث
میشود ولی در این شک ندارند که بعد از آن سر پیغمبری مبعوث نمیشود و همه اینها خبر این مطلب داده اند و
شکی در میان مسلمین در این مسئله نیست و صریح قرآن و اخبار ائمه هدی و خود پیغمبر است بلکه ضروری
اسلام است و بعد از آنکه نبوت آنست و مسلم باشد بخدیوان حدیث او را منکر شد و در فرق مسلمین هیچ
فرقه نگفته اند که پیغمبری مبعوث میشود پس این قول بدعتی است مستی است هر بدعتی بسوی جهنم است
و مبتدع کافر میشود و غافل ازین مسئله مباش حضرت امیر علیه السلام میفرماید هیچ بدعتی حادث
نمیشود مگر آنکه سنتی بآن ترک کرده میشود پس بر پیغمبر از بدعتها و لازم باشد راه یابن و ظاهرا
آنچه خدا و رسول قرار داده اند افضل امور است و حضرت پیغمبر فرمود خداوند با فرموده از اینکه توبه بجا
بدعت را قبول کند عرض کرد چه چنین است یا رسول الله فرمود و بجهتیکه در دلش محبت آن را دارد
و فرمود و در خطبه که احسن حدیث کتاب الله است و بهترین هدایت الهی محمد است و بدترین ابوء
امور است که تازه پیدا شده است و بهرام محمدی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و حضرت صادق
فرمود که پیغمبر فرموده است که از برای خداست در نزد هر بدعتی که بعد از من است که مگر کرده میشود آن
ایمان و الی از اهل بیت من که دفعینما بدی با همسام خداوند و حق را ظاهرمیکند و اندو مگر ماکرین را دفع
نمائید و از عوض ضعیف امتی سخنی میگوید با ایشان پس عبرت بگیرد ای صاحبان بصیرت توکل کنید
بر خدا و حضرت امیر علیه السلام فرمود که بغض خلائق نزد خداوند و مراد است مردی که خداوند او را
و اگر داده بنفس خود پس او کج رفته و مسرور شده است بکلام بدعت و دعوت ضلالت پس
این شخص بلائی است بر هر کس که با و مقتون شود و گمراه است از هدایت کسانی که قبل از او بوده اند

که راه گفته است هر کس را که با او افتد نماید و چایش و بعد از وفاتش باز گشته است بر دوش خود گناه غیر
 خور و مجوس است بعیب خطای خودش تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام
 روایت فرموده اند که فرمود در خطبه خود ایها الناس ابتدای وقوع فتنه با هوای ائمت که متابعت کرده
 میشود و احکامی است که بدعت کرده میشود که مخالفت کرده میشود کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله که تقلید میکنند رجالی را و اگر باطل خالص شود مخفی نمی ماند بر صاحب عقلی و اگر حق خالص شود
 مخفی نمی ماند و لکن گرفته میشود از این دست و از آن دست پس مفرج کرده میشوند و با هم می آیند اینست که
 مشتمل میشود تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام فرمود در شرح قول خدای تعالی و الذین کنوا لیسنا
 جزا می شد بشما و ترجمه می کند ذلک ما لکم من الله من عاصم این جماعت اصحاب عجم هستند و شباهت شده است
 که خداوند وجود ایشان را سیاه میکند پس ملاقات می نمایند خداوند را باروی سیاه و حضرت صادق
 علیه السلام فرمود که در زمان های اول مردی بود که دنیا را طلب نمود و از راه حلال بآن رسید و از راه
 حرام طلب کرد بآن رسید پس شیطان آمد نزد او و گفت ای مرد دنیا را طلب کردی از راه حلال و بآن رسیدی
 و از راه حرام و بآن رسیدی میخواهی که من تو را ولایت کنم بر راهی که مال تو زیاد شود و تابعین هم
 پیدا کنی گفت آری گفت دینی بدعت نهادم و مردم را بآن دین بخوان پس این کار کرد و مردم با او گردیدند و
 مال دنیا بدست آورد پس بنگر افتاد که این چه کاری بود که من کردم دینی بدعت نهادم و مردم را بسوی خود
 خواندم نمی بینم تو به من تسبیح و تسبیح شود مگر اینکه مردمی را که بسوی بدعت خود خواندم باز هدایت نایم اندر ایشان
 و میگفت که آنچه من بگویم باطلست و من بدعت نهادم پس میگفتند دروغ می گویی و حق همان است که
 سابق گفته و حال شک کرده در دین خود پس بعد از آنکه این حالت را دید اندر بخیری بگردان خود و باینکه رسید
 و گفت این از گردن خود باز نیکم تا خداوند توبه مرا قبول کند پس وحی شد بنی از انبیاء بگو بندگان کس شتم
 بغیرت خودم اگر بخوانی مرا تا اوصال توبه قطع شود دعای تو را مستجاب نکنیم تا آنکه زنده کنی مرده ای که بدین تو
 بوده اند و همه را هدایت کنی پس ملاحظه نما که امر بدعت چه قدر سخت است و بدعت نیست مگر آن که در دین

مستحدث و بیشک چنین مذہبی در اسلام نبوده است که پیغمبری بعد از خاتم مبعوث میشو پس این قولی بدعتی است ظاهر و مبتدع کافر است و بعد از آنکه بر محقق شد که خاتم صلی الله علیه و آله پیغمبر و آئمه بعدی صلوٰۃ الله علیهم امانا هستند پس کتاب خدا و حدیث ایشان در خاتمیت بر حاجت است علاوه بر اینکه ضروری مسلمین است که آن بزرگوار دعوت بخاتمیت نموده است خدا و زید میفرماید محمد رسول الله و خاتم النبیین بنا بر قرآنی که گسترده خوانده میشود عیسی ختم کتبه انبیاء است و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که در کتاب خود که برای مأمون نوشتند شهادت میدهم که محمد بن عبد الوست و رسول او و امین او و صفی او و صفوة او از سب ان خلق او و سید مرسلین و خاتم نبیین و افضل اهل عالم با نبی بعد از او نیست و متبدلی برک ملت او نیست تا آخر کتاب و خود آن سرور فرمود و حضرت ائمه علیهم السلام انست منی نبی الله بعد از من موسی الا الله لا نبی بعدی یعنی منزله تو از من نیست بعد از من است از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و مثال این دو حدیث بسیار است و حاجت بتقلیل نیست پس معلوم شد آنچه بقدر که این مذہب مستحدث است

و بدعت و هر بدعتی بسوی جهنم است

فرموده اند چهارم این که نبی که مبعوث بر خلق است باید ظهور اتم اکل عقل باشد و دیگران نیز مبعوث و بانندند اهو بچید یا چون مرغ پرویا چون هر یک از سبب هر کسی علم بر عقلی و صنعتی و لو کان جنینا اظفار ان صنعت و عمل نماید چنانکه حق فرماید و جنینا بکاملنا و جلا و نیز هیچیک از اتم عارفه سالف از ان بسیار و رسل مبعوثه بر خود احتیاج بدین گونه سخن ان نکردند و اینگونه باطل و خرافات بر زبان نراندند و شان عقل هم قسم و درک حقایق و غایات اشیا است پس نبی باید در خلق تولید و احداث مواد عقلی نماید و مجز و اتیان عقل است و دیگر هیچ چیز بکار نراند و چنانکه عوام و جهال بجان می کنند و قشرین رؤسا در نظر آنها جلوه میدهند که نبی یا امام یا نایب کار بداند و هر کسب صنعتی بتواند بلکه شان آن این نیست و اگر بدقت نظر کنی در واقع این سخن باطل است و نقص نبی یا امام است چنانکه اگر کسی بر سلطان اعتراض کند که تو فلان عمل را مثل فلان سر باز میدانی سلطان را پست کرده که عمل سر بازی را از سلطان طلب میکند

جواب عرض شود که این همه مقدمات برای این نتایج است چون میخواهند ادعا کنند نبوت امامت
 را و مردم از ایشان معجزی طلبند این سخنان پیچیده و مخرب را ترتیب دادند که جواب آنها باشد که مخیر
 همان ادراک عقل است سایر اعمال نقص انبیا است و این شیطنتی است که متاخرین ایشان بدید کردند
 و سابقین سادّه تر بودند و عقلاشان نمیرسید که میتوان امربینینی و ظاهری را کنار کرد و اقرار داشتند
 که انبیا دارای همه علوم و صنایع بودند و لکن برخودشان بکذب ادعا میکردند و مفتضح میشدند چنانکه
 یکی از انسانی سیر اعلیٰ محمد که نائب شده بود تعریف میکرد که روزی که گفت سلونی قبل از تقفد
 شخصی از او سوالی کرد گفت مویالی و عجب اینست که این سخن را بر منی سلونی قبل از تقفد و فی خضر
 امیر علیه السلام فرمود و سرمود احدی بعد از من این کلام را نیکوید که فاجر و این فاجر این کلام را گفت
 بهر حال خدا او را رسوا کرد و همان ساعت جلیش ظاهر شد و اما متاخرین ایشان شیطان تر شدند و
 گفتند اصلش لازم نیست که امام و نبی علوم متعارفه را داشته باشند و مفاد کلام ایشان این است
 که مثل نحوی نباید بخوبی بداند زیرا که این علم لسان است نه حقیقت مثل صر فی نباید صرف بداند چرا که اینها
 علم حقیقت و غایت نیست و لهذا علم نجوم نباید بداند علم هیئت نباید بداند علم طب نباید بداند هیچ
 صنعتی لازم نیست بتواند بکند پس علم او منحصر است بعلم حقایق معجزش هم تکمیل کردن نفوس
 است این حاصل کلام ایشانست و مراد اینست که ادعا را بر خود سهل نمایند اما اولاً بطور مدلل
 صحبت می کنیم عرض میکنیم که این صنایع عالم را عقل میکند یا چیز دیگر شک نیست که صنعت
 همه را عقل میکند و اینکه سابقا عرض کردم صنایع شان شعور کونیست نه عقل مردمان عقل شرعی بود
 و عقل شرعی متعلق میشود بشعور و بر حسب شعور است و شعور عقلیست مطبوع عقل عقلی است مسموع
 و ما دام که عقل مطبوع نباشد عقل مسموع نفع نمی بخشد خلاصه شک نیست که هر کس عاقل تر است
 صنعتش بهتر است و بیشتر و می بینی علانیه که مردمان بی شعور صنعت نمیتواند بکنند و هر چه شعورشان
 بیشتر میشود صنایع تر میشوند و این امر سبب دیگری و سابقا عرض کردیم که بدیهیات عقلیه و مشکلات

ترک نیست و آن کرد و این مسئله هم از آنهاست و تو خود اقرار کردی که هر کس عقلش کامل شد نبی است پس نبی
 از رعیت شعورش بیشتر و کاملتر است پس چه طور میشود کسی که عقلش کاملتر است علمی را ندانست باشد
 و صنعتی را نتواند اظهار نماید و کسی که از او جا ملتر است و فهمش کمتر است قادر بر این صنعت باشد و اعلا
 در اطفال خود مان می بینیم که هر کدام صاحب شعورند و فهم و بصیرت هر صنعتی از صنایع را بخص دین
 بدون استادی می کنند و مسلم فهم ایشان بقدر فهم انبیاء نیست پس چه طور میگوئی که پیغمبر صنایع
 خلقیه را نمیدانید یا لازم کرده بدانند و ازین گذشته عرض میکنیم آیا صاحبان علوم سمیه دنیا و صنایع
 حجتی از جانب خداوند باید یا نشاید ایشان محتاج بحجت نیستند اگر میگوئی حجت لازم ندارد مطلقا
 که کلام زور بجائی گفته و سخن را بی معنی داده اند چه طور میشود خداوند خلقی را باین فریاد محتاج باشند باین
 چند و علمی و از برای این صنایع و علوم حکم بحتی و باطل قرار دهد و در میان حجتی نباشد که حق چیز
 از باطل متمیز داده شود و لا محاله حجتی هست و اگر نباشد امر مشتبیه میشود و حق از باطل متمیز داده نمیشود و خدا
 باین راضی نخواهد بود چنانکه در کتاب مجید خود آیات متعدده تصریح باین مطلب فرموده است علاوه
 بر این که می بینی مطلقا در محل نزاع در جمیع امور امر فرموده است بر جوع بخدا و رسول میفرماید و ان تنازعتم فی
 شیئی فردوه الی الله و الرسول میفرماید و لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی الی الامر منکم لعلم الذین یطوبونه
 منکم و می بینی در این کتاب خداوند صریح فرموده که حجت را بر همه خلق تمام کرده ام چنانکه میفرماید الیوم اکملت
 لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا اگر خداوند جزئی از جزئیات مخفی بود صحیح نبود قبول
 و عملانی می بینی که میفرماید در این کتاب همه چیز هست و علم همه را باین ائمه و انبیاء دارند پس چه طور
 میتوان گفت که این معنی شد خداوند میفرماید و لا یطیع الا فی کتاب و بین و این آیه شامل جمیع چیزها
 است پس چیزی نیست که در قرآن نیست و فرموده کل شیئی احصیناه فی ایام مبین و فرموده است
 و نزلنا علیک الکتاب تبیان کل شیئی و بدی حجت و بشری للمسلمین پس در این کتاب همه چیز
 هست حتی علم زکریا و ابراهیم و علم قرآن نزد ائمه و انبیاء هست اینست که میفرماید لا یعلم الا و یله

اَللّٰهُمَّ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ فَرِّمُوهُ سَلَامًا اَهْلُ الْاَذْكَرَانِ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس ظاهر شد از قرآن مجید که
 علم همه چیز را ایشان دارند و در همین قرآن صریح می بینی که میفرماید و باره حضرت آدم علیه السلام و علم
 آدم الا سماء و کلها و اما میفرماید اسم چه چیز را با و تعلیم فرمود حتی اسم این سبزه را پس چه طور فرض
 میشود که آدم جاهل باشد بعلوم چیزی و در شان آل ابراهیم میفرماید و آتینا آل ابراهیم اسم الکتاب و الحکمة و آتینا هم
 ملکاً عظیماً و هم چنین آیات بسیار است که دلالت میکنند بر علم انبیاء و از احبار و آباء پیش از خدا توالت در
 کتاب المبین روایت کرده ایم در علم ایشان بهیات بهیات جماعتی انشیت در باره نقباء و دعای کنند
 علم همه چیز را و استدلال بنیادین بدینست چه خبر که فرموده است سلمان علم علم الاولین و الاخرین فرموده است
 بحر لا یترف پس توجه طور این نکتات را بر پیغمبران و امیداری که ایشان جاهل باشند و نادان و اقلان
 نیست مگر محض طمع حکام دنیا آیار و امیداری که زرگر محتاج شود در زرگری خود بعلی انفعیر خدا سوال کند
 بفرماید این صنعت من نیست بر و از زرگر بزرگتری پرسس یا سنجی در نجوم خود محتاج بمسئله شود و از ایشان
 سوال کند بفرماید ما علم نداریم اینجا اهل تو بعد از انیکه چندین سال در اسلام زیست کردی آیا نشنیدی
 که جمیع ملل و جمیع صاحبان صنایع خدمت ائمه تومی آمدند و مسئله پرسیدند همه را جواب می فرمودند
 آیت نشنیدی که اغلب این صنایع ابد و مسمیان خلق بنود و انبیاء حست را ع کردند و الله حیرانم چگونه این
 سخنان را میگویند و چگونه مردم می شنیدند و کوشش میدارند و عجب اینست که میگویند این علوم و هنر را بر
 بنی نقص است مثل نیزند که اگر کسی بر سلطان ایراد نماید که تو صنعت فلان سر باز اداری یا نه بر سلطان
 نقص است و کمال جبار است با و بهیات بهیات چه قدر عقل مردم کم است و حق دارند چرا که شخص شتاقی
 که میخواهد حرف بزرگ بزنند همین طور حرف میگویند تا اول سوال کن نقص چیست و کمال چه نقص است
 که چیزی اندیشه باشد هر چه میخواهد باشد و کمال است که چیزی را داشته باشد اگر چه صنعت ناقابل
 باشد و اگر سلطان علم بزرگ داشته باشد نقص است و چنین چیزی رسم نیست که کسی سلطنت کند تا مثل
 سر باز نمواند مشق کند تا اول سوال نما از ادب و یاسانی که در میان مردم است تا وقت هنر و کمال خود

ظاهر بنما سلطان با پیر و مرتبه برتر از سر برار مشق کند و بهتر از طحال و نقاره چو طبل و نقاره بزند و برتر از توپ چو
 توپ بزند اگر سلطان این علوم را نداند ناقص است و اگر بطلیم و عدوان کسی سلطان شود و این علوم را نداند
 باشد این بر خلاف حکمت است مثل اینست که میرزا حسنعلی این حماقت و جهالت او عای امامت میکند این بر
 خلاف وضع الهی است و خداوند چنین امامی نصب نفرموده که لک خداوند چنین سلطانی نصب نفرموده چنانکه
 درباره مروان چهارم میفرماید که سلطنت این در علم خدا قرار گرفته بود و مقصود این نیست که خدا جابل بود و لغو و بانه و بی مقصود
 اینست که خدا این را سلطان بحق با قاعده دانسته چنانکه نیست باری برویم مطلب الله بحالت می کشیم عقلا
 که جواب این سخن را بگویم چرا که این سخن با حرف آدمست یا خواب میماند ولی حکیم اگر آنها مستند مردم هم غالباً
 مثل چربی منگی هستند حرف می پذیرند و هیچ تلفت نیستند پس با نظر در این سخن میگویم که خود میگوئی که انبیاء با علم حق
 را ندانند این صناع و هنر را حقیقتی است یا نیست اگر حقیقتی نداشت چگونه ثابت است و حال اینکه خبری بی حقیقت
 بنماید اگر حقیقت دارد پس خود اقرار داری که ایشان عالم بحقیقت هستند پس باید اطلاع داشته باشند بر همه
 این علوم باز عرض میکنم آیا میگوئی حکمت باید داشته باشند یا نباید داشته باشند اگر میگوئی نباید داشته
 باشند پس چگونه بنوت دارند اگر حکمت دارند که حکمت علم بجهاتی همه چیز است و اما در اعمال که گفتی نباید
 مثل آیه و مجید یا مثل مرغ سیر و عرض میکنم بفرموده صاحب معجز باشد و معجزه علی است که خارق عادت
 بشر باشد خواه از اعمال ظاهری باشد یا از اعمال باطنیه و بعد از این اثبات میگویم که مردم بودن معجز را با ایشان
 پس اگر در مقام معجزه نباشد مثل مرغ سیر و باید پیر و این سخن که نقص ایشان است که مثل مرغ سیر
 این سخن بی جایست بل مرغ ناقص است ولی اگر بشری مثل مرغ سیر و عین کمال است بلکه کمالی بسیار
 بزرگست و همین معجز است چرا که معجز آنست که انبیا جنس از ایشان مثل آن عاجز باشند و حضرت
 امام حسن عسکری میفرماید یا نبی میباید که مرغی پند و این معجز بر ایشان نیست بجهت اینکه همه اجناس
 مرغها چنین کاری می کنند و اگر او پیر و معجز است پس بنقض فرمایش امام این عمل کمالست از آدمی و
 تمام حدیث را بعد روایت می کنم و پاره بسیار هم مثل این کار کرده اند و اینکه می گوئی که ایشان چنین

ادعای بنیم کرد و در حقیقت بیجا جانیه میگوئی آیتشینه که عیسی علیه السلام بر آب راه میرفت و همه کوششها
مردم ازین حرف پر شده و کسی نمیتواند تکذیب نماید و هیچ فکرموده که این صفت مالیت و نقص من
است آیتشینه آن بزرگوار بهو بالارفت و با آسمان رفت و ادیس علانیه آسمان بالارفت و همه کس
دیدند و طلحه می گفت می بینم علی را که با آسمان میسر و دپس شک نیست در اینکه این اعمال از ایشان سر میزند
و هیچ نقصی هم نبود و حیرانم چگونه دل انسان را ضعیف شود و اینطور نقص بر او یابد به پسند محض خیال
اینکه بزرگی کنند و اعمال شنیعه نمایند و حال اینکه ترا ضعیف عالم منقسم کار را کرده و می کنند و اهل
حق و باطل در باره بزرگان خود این ادعاها را می کنند

فرموده اند پنجم آنکه از معجزات و خوارق عادات که نسبت بآپا و اولیا داده و میدهند تمام اینها
تاویل دارد و مستنی جز وجه و وضع ظاهر دارد و چنانکه اگر کسی فی الجمله ذوقی در سر و بصیرتی در نظر
داشته باشد خواهد دانست و فهمید که آن چه از طوع و طوق بشری با اینکه اتم الانواع است خارج
بلکه برتر از حد تصور است از حوصله قدرت خارج است و قدرت حق را تعلقی مجال نیست و پس فی
مجال القول حجت و لا فی المسئله عنده جواب پس بالمثل اینکه گفته اند روح الله احیاء موتی می نمود بالبدنه
نه مقصود احیاء این اموات جسمانی است و ابدان جسمانی آنها چه اعاده معدوم حکم باینه عقول
محالست بلکه مقصود اینست که بمقادیر الناس موتی و اهل العلم احیاء و سایر شواهد عقلیه بر این طلاق
است و حال جابل که بمنزله مرده بود بروح علم احیاء میفرمود و القاء افاضه علم بر او میکرد و روح علم و معرفت
در تن مرد شخص جابل میدید و مع المدارات نه اینست که عیسی روح خدا بود و روح خدا روحی است
که شرف اقسام فعلیت از او حاصل آید اگر اعجاز او مقصور بر همان بود که تغییر صورت موت جسمانی
حیات جسمانی دهد و پس غیره واقع این پس عمل خنثی است که از طبیعت برنامی در هر خزان بها
بر میآید و گذشته از آن این تن جسمانی که فانی محض و لیس صرف است و هیچ دوام و بقا و ثباتی
ندارد و چه حاصل بر او تترتب است که صورت حیات را بر او اعاده کنند بلکه ایراث احداث روح

علم که اشرف انواع ارواح است بالبداهه بمراتب اولی خواهد بود و هم چنین مثل اینکه با مثل فلان بنی دلی
اگر بنی است باینی کوه را ذهب کند یا فلان جوهر از جوهری نماید اینگونه سخن از عقلت عقل
و جل و نادانی خواهد بود چه پس واضح است که این عمل چنانکه اشاره با و شد نشان بنی بلکه نشان کسی که
شبیه با و هم باشد نیست بنی باید تولید عقل در افراد اناسی کند و کوه را ذهب نمودن نشان افتابست
و اگر مفروض اینست که بنی نشان اینگونه اعمالست پس باید صائین بر حق باشند که آفتاب و کواکب
پرستند زیرا که آنها هم میتوانند این اعمال را بجا آورند خلاصه سخن تا اینکه فرموده اند پس حجت بنی کلام
اوست اینست که همه بسیار در میان کتب شریکند و لودر سایر معجزات ماثوره از ایشان مختلف

باشند اما تحلیل کلام و محرم الکلام

جواب تعجب می کنم که شیطان چه کاری نموده و خدعه تدبیر کرده که باین حسیله مردم را از صرافت
معجزات و آیات بنیات بنی از آنوقت هر جمعی و نادانی هر ادعائی که میخواهد بنماید و مردم را گمراه
نماید چرا که می بینی علوم را که اغلب افعی نموده که شرط نبوت نیست و نشان بعیت است معجزات را
که تاویل نموده پس با فراغت بال هر کس دلش میخواهد دعوی نبوت و امامت نماید خلاصه اولاً عرض
می کنم که ملاحظه نماید سبک کلام جمیع ادعایا با استغراب و کلام بی معنی که خوش ادعای یک است
میخواهد ثبات کند چرا که همه دلیل مختصر شده باینکه این عمل و آن عمل نشان بنی نیست و آنچه من اختراع می کنم
بسی واضح است اما بسی واضح است که دلیل نمیشود تو میگوئی واضح است ولی چنین چیزی واضح نیست
و اما این قول که این عمل نشان بنی نیست این هم ادعائی است که گفته نشان بنی نیست کیرم بنی صاحب نقش
قدسیه الهیه است اول که گفته که نشان او نیست همه کار تواند بکند و این چه نقشی است از برای
او که بتواند زنده کند یا سنک را بکشد و حال اینکه شک نیست که خالق کل خداست همه احوال خداست
چرا باید بر غیر این نقض باشد آنچه بر خدا حکماست کیرم خداوند برای هر چیزی بسبی فریده است اگر بنی هم انکار
بکند چه آن سبب چه سبب دیگر چرا باید گفت که این نقض بعینه است بلکه عرض میکنم نقض معنی فقدان است

هر کار را که شخص نتواند بکند اگر چه بعضی را عذر ترک کند پس این قول تو که ایشان بی نیت این قابلیت
 بی معنی و برهان نشود و مگر کردن لفظ بالبداهه و مسلماً و بسی واضح است هم که برهان نشود و با اینجهان
 مرخرف نیست و کتاب خدا و اقلا و هـ من از حدیث معتبر را منکر شد و تاویل نمود حال چون اصل
 سخافت کلام را دانستی عرض میکنم بطریق مجادله که از وضع سخن معلوم شد که اصل اخبار و غیرت است منکر
 نیستند و اقرار دارند نهایت میگویند تاویل دارد حال بطور مجادله عرض میکنیم که ما باید بفهمیم که مقام
 تاویل چه مقام است و چه کلام را میتوان تاویل کرد هرگاه بگوئی فلان آیه از کتاب است مثلاً تاویل دارد یا
 فلان حدیث که نص فرمایش امام است یا نهی از بسبیا تاویل دارد و تصدیق نمیکنیم نهایت نیست
 که ما میگوئیم ظاهر تاویل سه دو دارد و ایمان بحدود داریم تاویل میکنی و ایمان بظواهر نداریم
 و تاوولی نمیکنیم که موافق حق هم باشد تاویل جای و باطل میکنی و الا تاویل داشتن فرمایش ایشان شکی نیست
 نیست چنانکه اخبار ایشان دلالت بر این مطلب میکنند و اما در مقامی که شخصی عامی مثلاً روایت می کند
 که دیدم امام سلطان عمل را فرمود و نمیتوان گفت که این تاویل دارد و ظاهر ندارد مثلاً جمعی روایت می کنند که
 حضرت امیر شریف آوردند سر قبر فلان کس که دیر تون ساله مرده بود فرمودند خبر خیر برخواست نشست
 این را بچه قاعده میتوان تاویل کرد چه چیز را داشته فلان ماصب یا کافر یا دوست را که روایتی تاویل نماید
 نسبت بحضرت میر علیه السلام دهد خود تو انصاف ده و بین چنین چیزی هیچ قاعده درست نیست یا تو که گمان
 کرده که عاقل آن کسی است که این روایات را نگذیب نماید و همه را تاویل فرماید چگونه تاویل میکنی این حرف را
 علی خود حضرت که میفرماید انا احی الموتی اگر کلام ایشان را تاویل نمائی و بگوئی مراد اینست که چنانچه
 تعلیم میکنیم و گمراه را هدایت نمائیم میگوئیم مگر اینست و فرمایش ایشان را تاویل هست نهایت ما میگوئیم
 ظاهر هم دارد پس فرمایش ایشان انا احی الموتی یعنی مرده بار ازنده میکنم ظاهر او باطن او و مخرج در دنیا
 و در سایر مقامات باطن طور را که در سایر کتب خود نوشته ایم و در اینجا نمیخواهیم ذکر کنیم تا بدست ناهل سفید
 باری پس در مثل مقام تاویل امری جایز است باین وجه که عرض شد ولی روایاتی که از اشخاص

این سخن را
 در کتب معتبره
 و اخبار
 و روایات
 و کتب معتبره
 و اخبار

دیگر شده است که دیدیم امام چه فرمود و چه فرمود هیچ را نمی توان تاویل کرد پس این سخن منجی است بجا
 و بابرهان عرض میکنیم تا اینکه علانیه یعنی عرض میکنم زوات اخبار معجزات همه علماء و حضیضین نبوده
 که احتمال برود از علم تاویل گسسته داشته باشند و این علم علم بزرگی است و شان هر کس نیست
 بلکه بزرگان دین کمتر محتاج بودند باینکه ائمه معجزی برایشان بیایند بلکه بدون معجز ایمان داشتند
 غالباً راوی این چهار سطر اصحابند و انصاف همه عالم نبوده اند بلکه مثل همین دوستان که حال می بینی
 بودند ملاحظه نما که این مردمان که حال می بینی میفهمند معنی این سخن را که جا بل نیست است عالم حی است
 پس تعلیم جا بل احوال و دست حاشا که بفهمند و بدانند هست بهم مثل اینها نمیدانستند پس چه طور شعوری
 کنند که بگویند حضرت امیر مود زنده سر مود یعنی تعلیم جا بل نمود یا بقلان متناقض فرمود سکت شعوری
 خلق سکت پیدا کن بی شک جا بلان چنین چیز منجی هستند و باز خود را ت عرض میکنم محض اینکه
 بیچاره مسلمانان گمراه نشوند عرض میکنم همه مردم دوست ائمه و پیغمبر نبوده اند بلکه جمع کثیری دشمن ایشان
 بودند و دشمنان بعیشان همیشه در اطفا نور اهل بیت بوده است نه در تشدید امر ایشان چه بسیار
 شنیعه حالات اعدای دین را و سلوک ایشان را با اولیاء خدا و مع ذلک خود آنها را و ایات کرده اند
 در معجزات اهل بیت تجدید میکنند نمیتوان منکر شد و تکذیب کرد حال انصاف ده دشمنی که حاسد شخص است
 و تمام سعی او اینست که اسم شخص را از عالم بردارد آیا میآید تاویل نسبت معجزا و بدینا اینکه عوام الناس
 فرقیته او شوند چنین چیزی محال است مگر اینکه بگوئی روایات بکلی دروغ است و الا با تصدیق روایات
 آنها نمیتوان گفت ای تاویل دارد و ظاهر ندارد و بوجه دیگر عرض میکنم که شک نیست که اعدای حق
 معجز از پیغمبر و اهل بیت صلوات الله علیهم دیدند که حشر عجز آوردند و نتوانستند منکر شوند پس ایشان را
 ساحر خواندند و این مطلب ظاهراً برترین است و قرآن هم دلالت بر این دارد که در ظاهر ایشان را معجزی
 نبود چه حاجت داشتند که نسبت سحر بایشان دهند بلکه می گفتند معجزی ندارند و از اینها گذشته عرض
 می کنم بر فرض مسئله که بعض معجزات را تاویل کردی همه را که نمیتوانی تاویل کنی سایر را چه خواهی کرد مثلاً

یک شتم معجزاتیان علم غیب و اخبار غیبیات بود جمعی روایت می کنند که خدمت امام رسیده ایم و
 مطلب ما را فرموده اند اسم ما را فرمودند این را چه تاویل می کنی این که تاویل برداشت اگر همه روایات
 منکر شوی قرار آنکه گفتواری منکر شوی صریح فساد آن است که میفرماید از قول حضرت عیسیٰ علیه السلام
 بمانا کلون و ما تدخرون و هرگاه بگوئی اصل روایات که در معجزات شده دروغ است باز بطور
 مدارات تا اینکه قلوب ضعیف فرار از حق نمایند و نرم شود عرض می کنیم آن شتم خبر که از ما ضعیفان تصدیق
 می کنیم و می فهمیم که راست است چه شتم خبر است آیا هست خبری که ما بدانیم راست است یا هر چه
 با چشم خودمان دیدیم یا تصدیق کنیم و هر چه ندیدیم باید تکذیب کنیم اما قول تویم را که امنیت را می بینی
 چرا که اغلب عمل تو تصدیق بمشروعات است و امر ملک غالباً بمشروعات میکند و اگر تو قرار
 بگذاری که هر چه بینی تصدیق کنی که امر معاش و معاد تو نظم نشود پس آنچه از چشم تو غایب است
 بسمع علم تاج حاصل می کنی حال که چه شتم یقین می کنی که چنین خبری راست است یا دروغ
 شک در این نیست که طریق علم آنچه پیش چشم ما نیست خبر است که بر ما نقل نمایند و شک نیست
 که بقول همه کس هم انسان علم حاصل نمکند پس باید خبر بواسطه ثقات برسد که انسان یقین
 آنها نمایا بطور تو از خبر برسد که انسان یقین کند و غیر این دو شتم علم حاصل نمیشود اگر چه نماید
 ظن و شک میشود و از توقع نمی کنیم که بروایت احاد از عاقله خلق علم حاصل غائی و اکلان
 از ثقات بتو برسد تنویری انکار نمائی بلکه جعلی تو است که قبول کنی و همچنین این حرف را
 و لو خارج مذہب باشد یا فاسق فاجر همه بیگ زبان قولی را بر تو حکایت کنند که در حال
 می کنی و اگر بخوای شاهد صدق مرا علانیه ببینی ملاحظه نما در امور که خارج از امر دین است با سبک تو
 در قلب تو و سوسه در امر ششانی کند هرگاه مؤرخ می که ثقة و امین باشد در کتاب خود
 که در فلان قرن در فلان مملکت چنین اتفاقی افتاد تو قول و در قبول می کنی بلکه شک در صدق
 او نمائی بلکه اگر کسی اعراض بر تو نماید که اگرچند سبکی تو متمسک باین می شوی که فلان ثقة است دروغ

بنیکوید و هرگاه قصه را در کتب عده دیدی باینکه صاحبان کتب مجهول هم باشند بصدق می کنی
 و میگوئی که نمی شود جمعی بیک زبان دروغ بگویند و این عادت است که در عامه خلق جاری شده
 از صد سلف تا کنون حال تو خود انصاف ده و تخی حسد و بغل را ترک کن و با جان نازی منها و بقول خودت
 بر نفس ناطقه که اشرف همه موالید است ترجم کن و او را با تشویش منم منوران و بین که همی بین قاطبه
 اتفاق دارند و اینکه انبیاء و اولیاء معجزات داشتند و غالب معجزات ایشان را می بینی بحد ضرورت
 رسیده چنانکه ملاحظه میکنی که ضروری جمیع پیروان نصاری و سنی و شیعه شده که حضرت موسی بیضا
 داشتند و عصا را می انداختند و میشد و از دایره میشد و هم چنین همه آیات تنع آن بزرگوار ضروری
 کل شده است و همه نصاری سنی و شیعه اتفاق کرده اند بر اینکه حضرت عیسی مرده زنده میفرمود و کو
 و پس را شفا میداد و از غیب خبر میداد و همه مسلمین اجماع دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزات بسیار
 داشتند و بعضی معجزات خاصه آن بزرگوار هم بحد ضرورت رسیده و کذا که شیعه اجماع دارند که انرا اظهار
 سلام الله علیه صاحب معجزات بسیار بوده اند و این اجماعات بحدیست که شخص عاقل هرگاه انصاف ده
 نمیتواند یقین بصدق آنها نمی کند و اگر احیاناً باز شیطان سوسه در دل تو بکند که شاید این جنس
 در معجزات گفته شده است عرض می کنم تکیه بر آنرا که نیست و آنی که بی شک و شبهه این قرآن حقیقت
 و تمام معجزات و دروغ نیست قرآن شهادت میدهد که انبیاء و اولیاء معجزات داشته اند حال انصاف
 فرقیته و شوق چهره کی را به ختمالات و این دلیل های و اهیته میتوان تاویل کرد و چگونه فرض شود که بگوئی
 آنها نمیتوان گفت نیست را کرده اند معنی دیگر مراد شانت غیر از ظاهر حاشا که عاقل چنین نمی گوید
 معجزات پیغمبر و آیات را تکیه نمائی و بگوئی محال شک است عرض میکنم پس هیچ خبری در دنیا محال
 ساحر و خانیست پس بصدق بوجود انبیاء هم نمیتوان کرد چرا که از همان طریق خبر وجود ایشان بار رسیده
 است خبر معجزاتشان رسیده و اگر بگوئی بعقل حکم میکنم بوجود ایشان نه بعقل عرض میکنم اما اولاً تو به
 عقل مستیوانی اثبات کنی که نوعاً باید انبیاء باشند نه پیغمبر مخصوص این عقل تو حکم نمیکند نبوت

موسی مخصوص پس اگر عقل تو جز نیست عقل جزئی از محض انیکونه امور قاصر است پس از کجا میگوید
 که موسی چنین بوده و ثانیاً عرض میکنم همان دلیل عقلی که حکم می کنی بوجوب بسیار حکم میشود و ثبوت معجزات
 از برای ایشان چنانکه بعد از این انشاء الله بیان می کنیم خلاصه پس انکار کردن معجزات قایل نمودن
 آنها از وسواس است حال چون این مطلب را دانستی شروع می کنیم بابطال فقره فقره بیان ایشان گفته است
 آنچه از طوع و طوق بشری با انیکونه مالا انواع است خارج بلکه برتر از حد تصور است از حوصله قدرت
 خارج است و قدرت حق را عقلی بحال نیست ظاهراً این سخن معنیش اینست که انسان انهم انواع خلقت است
 و احکام از کل است پس از هر کاری که عاجز شد آن کار از قدرت مطلقاً خارج است یعنی از قدرت
 خداوند نفوذ بآلله و قدرت خدا متعلق بحال نمی شود پس من مثلاً اگر غنی و نامحسبند خدای خلق کنم خدا هم نتواند
 خلق کند نفوذ بآلله حاصل عبارت اینست و دیگر نمیدانم مطلب ایشان چنانست که عبارت
 دلالت بر آن دارد یا چیز دیگر من ضامن نیستم که غیر از معنی این الفاظ را جواب گویم پس معنی این لفظ نیست
 که انسان اشرف خلق است پس هر چه انسان قادر است خدا هم قادر است بر هر چه انسان
 قادر نیست خدا هم قادر نیست حال ملاحظه کن بدین کفر غیر ازین قول چیز دیگر است انسان مگر چه
 چیز که بگوید کافر میشود پس انسان مثلاً عاجز است از آفریدن عاجز است از بنا کردن آسمان و زمین
 عاجز از زنده کردن و میرانیدن است و لهذا عاجز از همه چیز است پس خدا هم باید عاجز باشد نفوذ
 بآلله و استغفر الله و دیگر اینقول جواب هم لازم ندارد و نهضای نابالغ هم می فهمند که نامربوط است که
 مقصود از لفظ اینست که انبیاء که از بشرند قادر بر احیاء موتی نیستند مثلاً و این امر از قدرت بشر خارج
 است عرض میکنم اینقول تو محض اوهام است تو اگر عجز آوری از امری دلیل نیست که همه خلق از آن عاجز
 باشند آیا نمی بینی که تو نمیتوانی مثلاً مثل سعدی غزل سرایی و حکایت بندی ثانی و او قادر بر این بود
 پس تو نمیتوانی بگویی باین دلیل که من امثال من عاجزیم از این مطلب دیگران هم عاجزند این دلیل نشد
 و هم چنین معجزات اگر از قوه تو بفعل نیاید دلیل نیست که از قوه دیگری بفعل نیاید و اما این دلیل که بشر انهم

انواعست پس باید همه کار بتواند کند و لایست میکند بر اینکه اگر کسی همه کارگر و بشر نیست نه اینکه اگر ممکن
 این کار محالست چه که اصل وجود این عمل خاص مسلم است که ممکن است مثلاً در ملک مامی بنیم خلقی چپ
 خلقت میشوند و این محال نیست بلکه ممکن و مشهود است اگر دلیل قائم شد که بشر باید قادر بر آفریدن باشد
 و دیدی زید و عمر و بنیست و مانند بیا فرغند وجود آفریدن را انکار منما چه که این مشهود است بلکه بوزید و عمر و
 بشر نیستند مثلاً اگر اثبات کردی که فی عین باید ببینند آنوقت می بینی که تو نمی بینی کویس میثات نیستند
 بکویس من چشم ندانم بچشم چه گفتیم زیرا که میثات مسلم است و هر کس بر علم منطق مطلع باشد میفهمد صدق
 قول ما را پس قول تو که بشر تمام انواعست و باید همه کار را بداند نتیج این نیست که معجز از جمیع محال است چه که همه
 بشر نمیتوانند بکنند چه که وجود معجز محقق شده ولی نتیج این نیست که تو بشر نیستی و حال آنکه میگوئیم حق اینست
 که همه بشر قادر بر همه چیز نیستند و تمام انواع بشر نیستند بلکه انبیاء و ائمه همی تمام انواع هستند خلاصین
 قسمت حقانی است که ما دادیم ولی معنی سخن او همان پایست که اول عرض شد و تتمه عبارتش هم گواه
 این مطلب است و اما این مطلب که گفته است که قدرت خداوند متعلق بجال نیست عرض میکنم مرد
 تو از محال چیست آیا ممکن است با ممکنات اما متعلق که شئی نیست و قدرت حق مسلم بلا شئی صرف متعلق
 نمیشود چرا که نیست اما ممکن که محال نیست بلکه ممکن است نهایت اگر بیک وجه وجودش فرض نشود بوجه دیگر
 فرض میشود و اما من حیث ذات ممکن ممکن است و قدرت خدا متعلق بجال نمیشود از جهت نقص قابل قدرت مثلاً
 و مثل سؤال شیطان که شخص ندانم که در انا م علیه السلام که خداوند قادر است که آسمان را کوچه کند
 و تخم مرغ را بزرگ کند و آسمان را در بیضه جاد دهد در این سؤال و جواب رواست شد است یک روایت
 اینست که فرمود خدا قادر است ولی این امر حق نشدنی است در حدیث دیگر جواب فرمود چشم تو
 کوچه است از تخم مرغ و خداوند آسمان را در آن جاد داده و هر دو حقیقت و صدق اما مطلب
 از حدیث اول اینست که از این حیث که تو میگوئی محالست چنین چیزی یعنی تخم مرغ قابل نیست اگر چه
 این امر ممکن باشد باین وجه که تخم مرغ را خداوند بزرگ کند بقدر آسمان ولی با حفظ صورت کوچکی و قمارش

بزرگ نشود پس از این حیث این امر صورت نمی گیرد با اینکه خداوند قادر مطلق است و بجز خدا و او اما معنی
 حدیث ثانی اینست که این امر باین وجه ممکن است که شیخ آسمان در آن عکس پیدا از چنانکه در چشم که حاضر است
 برات از بیضه جا داده است باری بر قدرت متعلق بحال نشود و از نقص قدرت زیرا که قدرت حسب دار
 نهایتی نیست بلکه از جهت عدم قابل حال بدینیم مجز که میگوئی محال است از جهت است نفس این فعال
 که صاحبان مجزا بر آید هند میگوئی محالست یا آنکه صدور آن نوع مخلوق محالست یا آنکه از
 بعضی ممکن است و از بعضی محالست قسم را بنحوی که چنانچه بسیار نا اگر بگوئی اصل وجود این افعال مطلقا محالست
 عرض میکنم دروغ گفتی چرا که می بینیم در دنیا امثال این افعال بسیار است مثلاً در فلان قطعه زمین مرغی
 یا امامی اگر چشمه جاری ساخت بضرع عصایا قسم چشمه می بینیم در دنیا بسیار است و وجود آن محال
 نیست و سایر مردم با اسباب و آلات دیگر این کار را می کنند پس اصل چشمه پیدا شدن محال نیست
 و بکذا فلان بنحوی جمعی را هلاک فرموده است مثل این را در عالم بسیار می بینیم و کذا فلان بنحوی و او نه
 می بینیم بسیار اتفاق می افتد جمعی حدس میزنند و حدسشان راست می آید و بکذا فلان قطعه سنگ را
 مثلاً امامی طلا فرموده است خلقت طلا در عالم بسیار است پس اصل وجود این اعمال نمیتوان گفت
 محالست و اگر بگوئی اصل عمل محال نیست ولی صدور آنها از مخلوق محالست عرض میکنم اما استقلال
 خلق بفعیل مسلم محالست هیچ خلقی هیچ عملی باستقلال خود نمیتواند بکند و لو از اعمال خلقی باشد و فاعل خدست
 مطلقاً و لکن شک نیست که خداوند از دید خلق خود کارهای بزرگ را می کند با آفتاب که می کند و با ماه طریب
 میفرماید و تربیت اشجار و میوه می نماید و با ستارگان تدبیر میفرماید و آسمانها را ایادی تقدیر جمیع امور قرار
 داده است و ملائکه آفریده که افعال خود را از دست بخت جاری میفرماید پس جبرئیل ملک خلاق است
 و خداوند همه چیز را بدست جبرئیل می آفریند و عزرائیل را دست خود قرار داده در میرانیدن و اسیر فیل را
 دست خود قرار داده در زنده فرمودن و میکائیل را دست خود قرار داده است در رزق دادن و بکذا
 برای هر امری ملکی آفریده و آن امر را از دست آن ملک جاری میفرماید بلکه می بینیم اناسی را ایادی

قدرت خود قرار داده از هر کسی فعلی بر نوز میکند و او درین صانع و درین فعل دست خداست آینه
 یعنی که شخصی بوجیزی میدهد میگوید خدا داده است و کسی از تو چیزی میگیرد میگوید خدا گرفته چاه
 یا قحطی خفت میکند میگوید خداوند را آباد نسود حارث زراعت میکند میگوید خداوند زارع است
 و بکراهی اعمال را عارف بخیر انبست میدهد و خداست فاعل در حقیقت فی خلق او ایادی او هستند
 پس همه اعمال که صاحب معجزه میفرماید میبینیم خداوند از دست خلقی ظاهر نموده و توحید
 نیست که مخلوق این اعمال را بکند بانی ماند قسم شیم که بگوئی از دست یک کسی شود جاری شود از دست
 دیگری محالست عرض میکنم این قول هم بیجا است و من خرف و هیچ قاعده این امر را جز محال
 نمیتوان شمرد چه که خداوند جمیع این اعمال را از دست خلق جاری میفرماید پس هیچ اوصاف
 و افعال ظاهره از خلقت پس لابد در کون ایشان قرار داده است و بعضی را از بعضی بالفعل
 فرموده ولی همه در همه ستم بالقوه هست زیرا که همه از امکان خلقت شده اند خلقت باشد که چرخ
 میکنم و بلبان دیگر عرض میکنم که خداوند عالم شده خلق و اعمال ایشان صفات خود که از ایشان
 ابراز میدهد قبل از خلق ایشان پس علم خود را نازل فرمود بر صفت امکان پس همه آنچه در علم خداوند
 بالفعل بود در امکان بالقوه شد مثل اینکه تجار مثلاً در علم خود میداند که چه میبازد و آنچه او میداند
 چوب بالقوه است و فرق نیست که تجار خود قوه چوب را نیافریده و چوب تنزل علم اتم
 نیست ولی خداوند عالم جل شانه خود علم خود را نازل فرموده بر صفت شیت و امکان امکان
 تنزل علم است ولی مثلها از جتنی مطابق است از جهات دیگر مخالفت بجهت حال همه آنچه
 عرض شد در امکان بالقوه است امکان صالح است از برای همه چیز و همه خلق از امکان
 آفریده شده اند مثلاً آسمان زمین و دریا و از امکان آفریده شده اند و جمیع افعال آسمان و
 صفات زمین نیز از امکان استخراج شده است پس همه در قوه امکانست و صفات امکان
 نیست که هر چیزی از او صالح است بر آنچه کیش بر آن صالح است مثل اینکه می بینی در تراب مثلاً که هر

از آن صلاحیت بر آنچه کل آن صلاحیت پس هر قبضه از امکان شود آسمان شود و زمین شود می شود
 کامل شود و ناقص و اگر یک صورت از قوه او استخراج شد سایر قوای او بجای خود باقی است تمام نمی شود
 مثل اینکه قری از بدو که ملاحظه میکنی صلاحیت بر اینکه بصورت هر حرف در آید حال اگر از بصورت
 الف نوشتی صلاحیت او برابر و تمام می شود و نهایت اینست که یک صورت را از قوای او استخراج
 کرده باقی بجا خود است حال هم چنین قبضه از امکان که بصورت تراب شد صلاحیت بر آسمان فضل
 آسمان جسم دارد نهایت ترابیت او با فضل شده و باقی در قوه مانده است پس ممکن است که تراب
 بصورت آسمان هم شود و عمل سماوی از او ظاهر شود و نهایت حال بصورت تراب است پس نیست توان
 گفت که محالست خاک مثل آفتاب بتجین کند بلکه ممکن است زیرا که بعضی عقلی از ستم خارج می شود و حیوان
 است یا ممکن یا ممکن و هر چه تجزیه امکان در آمد و جواب و امتناع در او فرض نشود پس نمی توان گفت محال
 است که زمین مثل آفتاب بتجین نماید یا مثل آن نور داشته باشد زیرا که اگر فعلیت او نیست در قوه است
 و هم چنین است امر و همه افعال بلکه هر مخلوقی صاحب فعلی است و این صفت در قوه سایر است
 پس ممکن است که غیر فاعل این فعل صاحب این فعل شود و چنین چیزی را عاقل محال نمیداند پس اینکه قوی
 کوئی محالست که بتی مرده زنده کند یا بصورت مرغ از کل سبازد و امر فرماید زنده شود سخنی است بیجا و بی معنی
 چرا که این فعلی است که خداوند در ملک خود بستاند جبرائیل و اسرافیل جاری نموده و این دو ملک از
 امکان آفریده شده اند و بشر را هم از امکان آفریده پس ممکن است که بشری این عمل را بکند چه مانع دارد
 بر فرض این که بگوئی صورت جبرئیلی و اسرافیلی باید باشد که این عمل نماید عرض میکنم ممکن است نیز که این
 دو صورت از قوه بشر استخراج شود پس چرا میگوئی محالست چنین چیزی و بوجه دیگر عرض میکنم که
 شک نیست که انبیاء و اولیاء اهل انبیا خلق میباشند و تو خود باین مطلب اقرار داری معنی کاملیت
 اینست که صفات کامله بهتر و بیشتر از سایر داشته باشند و ذات ایشان نیز تمام از سایر باشند پس ایشان
 طوالات از سایر خلق گرفته اند پس باید جامع افعال و اعمال همه زیر دستان باشند و اینکه قوی بی سایر

قادر نیستند بجبت اینست که صاحب نفوس قسیده نشده اند بلکه اکثر عصیان در درجات حیوانیت
 و نباتیت و جمادات مانده اند چنانکه در چند مقام در کتاب مجید خداوند ایشان را باین اسماء یاد فرموده
 میفرماید هفتم الاکالانعام بل هم ضل و درجائی دیگر میفرماید کاتمم حمز مستنفره قوت من قسوره و درجا
 دیگر میفرماید کاتمم خشب سنده و درجائی دیگر میفرماید کاتمم اعجاز نخل خاویه و در مقام دیگری
 فرماید تم قتل قلوبهم من بعد ذلک فنی کالحجارة لما یفجر منه الانفس روان منها لما یسبطن
 خشیتة الله پس خلقی که وصف ایشان اینست چگونه میتوانست صاحب اعمال عجیبه شوند بلکه خداوند
 ایشان را در کتاب خود صفاء خوانده است میفرماید ان یسلیم الذباب شیئا لا یستنفذ منه ضعف الطایر
 و المطلوب ما قدره الله حق قدره و کذا آیات دالة بر این مطلب بسیارست بحالشان باین خلق نیست
 و اما شان اولیاء خداوند غیر از اینست بلکه خداوند ایشان را غالب و قاهر فرموده و صفات کمال
 و فعل ایشان را در کتاب مجید و در قدسیات بزرگ فرموده است اما آیات دالة بر معجزات ایشان که بسیار
 و ظاهرو در قدسی بطور اطلاق میفرماید یارب آدم ناما بقول للشیئ کن فیکون اطعنی فیا امرتک تقول للشیئ کن
 فیکون یارب آدم ناما حی لا اموت اطعنی فیا امرتک تكون حیالا تموت یارب آدم ناما حیث ما اشار کن
 اطعنی فیا امرتک حیث ما اشار کن پس بزرگان این صاحب افعال غریبه میشوند و هیچ مانع ندارد و اما آنچه
 ایراد کرده است که اگر معجزه عیسی همین بود که اجیاء موتی میفرمود فقط این عملی خفیه بود چرا که این طبع هر
 نامی است و اتفاقا کلام غریبی است که عاقل ازین کلام حیران شود و اما اولاً که معجزه انبیا و مقصود همین
 نبود و اما آنچه مسلم است معروف که معجزه ایشان چند چیز بود یکی اجیاء موتی یکی ابراء که و ابرص یکی خلقت
 کردن مرغ از خاک یکی خبر دادن بجمع آنچه مردم در خانه خود ذخیره میکردند یا میخوردند و معجزه آخر عموم دارد
 و معلوم است که مراد علم غیب است و معجزات دیگر هم داشته اند که در اخبار و کتب تواریخ هست
 پس معجزات بزرگوار منحصر باجیاء موتی نبوده و غیبه را از آنچه معروفست نیز از ایشان سر نیزه است
 و اخبار هم دالالت بر این مطلب میکند یا نشیند که بر آب راه میفرستند و این نیست که معجزه و ازیرا یا بسما

او شده توانا
 آن من الحجرة

بالا رفتند و این عروج غایت کبر معجز و بجز اسرار اعمال و افعال که مجال تفصیل دادن ندارم و اصل مطلب بطور کلی عرض میکنم که بعد از آنکه روح القدس با انسان تعلّق گرفت هر معجزی از او سر میزند زیرا که روح صاحب اعمال غریبه است که همه خلق از انبیا مثل آنحضرت عجز دارند پس عیسی که مؤید بود روح القدس همه کارها میتوانست بنهایت این دو سه امر چون مثلاً ظاهر فرمود و ختم خود را بر این امور و پس فرمود و معروفان معجزات شد و در حدیثی میفرماید چون در زمان علی بن ابی طالب بسیار بود و اطباء را بهر پدید آمدن حضرت امده ابرص را شفا داد که همه عاجز بودند از علاج ایشان و مرده زنده فرمود که فعل خداوند بود تا بحجت خدا را باین ظاهر فرماید باری نه اینست که دیگر معجزی نداشت بلکه معجزات دیگر هم قادر بود که بفرماید و الا کثیر بخشد زیرا که از شرط نبوت اینست که انسان بقدریک حکایت روح نبوت را کرده نفس فعال پیدا کند و مستجاب الدعوه شود و کذا لک سایر انبیا سلام الله علیهم سبب نبی که معروف شد بمعجزی خاص مخصوص خلقتی بود و الا معجزات دیگر هم هر یک بقدر شان خود میتوانستند بفرمایند اگر از ایشان دوری و اطلاع بر سیرت ایشان نداری بر حالات حضرت خاتم صلی الله علیه و آله آگاهی نمی بینی که این بزرگوار معجز خود را فصاحت و بلاغت قرار داد و توحیدی بپست آن فرمود و در حدیثی هم هست که چون در زمین آن بزرگوار این صنعت معروف بود و عرب افتخار فصاحت می نمودند و شعری ایشان قصاید می ساختند و برخانه کعبه می آویختند لهذا آن بزرگوار تشریف آورد و قرآن را معجز خود قرار داد و توحیدی فرمود و همه عاجز شدند از انبیا مثل آن حال مغنی این سخن این نیست که آن بزرگوار دیگر معجز ندارد و اینقدر معجز از آن بزرگوار بزرگوار که مجال انکار بر احدی نماده و کوشش را پر کرده است دوست و دشمن شنیده و فهمیده اند هم چنین است امر سایر انبیا سلام الله علیهم معجزات دیگر هم داشته اند نهایت معروف بچند معجزه خاص شده اند بلی قدرت و سحر و جادو و ائمه باسلام الله علیهم نبوده بجهت اینکه آن بزرگواران اول با خلق الله هستند و اما این ایراد که اعیان موقی طبع بنامی است سخنی است مغرّف و در واقع جواب ندارد ولی لابد هم جواب عرض کنم که عوام غریب بخود تا اول این قول که این عمل طبع بنامی است یعنی چه مقصود اینست که این نمیکه خود هنوز میسر نشده است و از زمین نبریده و در

فصل بجا میرود طبع او از زنده می کند اینک سخن با مرئوس طبع است چیزی که نیست طبع او کجاست که خالق
 و محیی او باشد بلکه خالق خداست و محیی خدا و اگر مراد اینست که نباتات قائمه که هستند طبع آنها احیا نفس خود
 آنهاست عرض میکنم اگر این طبع طبیعی آنهاست پس چرا در سایر اوقات سال نفس خود را احیائی
 کند و امور طبیعی تغییر نمی کند پس معلوم است محیی دیگرست هر وقت میخواهد برود یا بدو و اگر این وصف
 خاص طبیعی است نیز هرگز نباید بختکند و حال اینکه امور طبیعی دائمی است و اگر گوئیم مانع از
 خارج است بواسطه سردی هوا مثلا سبز نشود عرض میکنم پس معلوم شد که طبع آنها بنفسه حاکم مستقل
 نیست و دیگری حاکم در طبایع است و اگر گوئی سبز شدن و خشک شدن هر دو طبیعی است
 عرض میکنم دو وصف طبیعی معنی ندارد و چون کتاب فارسی است بیان مسئله طبیعی زبان علمی بی موقع
 است و مراد محض اشاره است خلاصه سخن بوی با صاحب دلان است و الا این جماعت قابل
 آن نیستند که انسان سخن با ایشان گوید و بر فرض اینکه طبع نباتات نموده باشد نقص بر معنی خداست
 که این عمل از او جاری شود و گوئیم که نیست وانی چنین عملی بجا آوری ناقصی که از نباتی گفتم ولی محبت خدا
 ناقص نیست همه کار میکنند بلکه عرض میکنم اگر معنی میری معجزش منحصر شود بانیکه گیاه از زمین برآید این
 دلیل کاسته نقص چرا که سایر شرفا در بر این عمل نیستند و معجزه یعنی فعلی که غیر را عاقل نماید ازین گذشته
 عرض میکنم افعال طبیعی فطریست و کمالی در آنها نیست چرا که همه صاحبان طبایع مقهورند بر طبایع
 خود و اگر چه بعضی از بعضی اشرف باشند ولی معجزه طبیعی نیست بلکه امری ختاری است و چه فخر ازین
 بالاتر که انسان کمالی پیدا کند که اگر نخواهد در یک وقتی گیاه برود یا بدو یا بدو یا بدو مثل اینکه حضرت خاتم صلی الله
 علیه و آله بجهت خاطر خاطر سلمان هسته خرمابراین فرمود و فوراً سبز شد حال عاقل نمیکرد که این طبع
 نباتات است و فخری بر غیر نیست و اما این قول که احیاء را چه فخر است تا عرض میکنم اینم فخر
 دیگر اما اولاً شک نیست که مقصود احیاء نفوس است و ایراث علوم و حکم ولی این معجزات یا تبتیات
 که مردم اینها بفهمند که این داعی من عند الله است پس اقبال کنند با ایشان و هدایت یابند پس

مثل آنست و بجز اسباب بر وزن آن است ثانیاً عرض میکنم که این سخن مطلقاً فرغفت اگر سنجیری فی
 الشکل برخیزد و بفراید همه حاصل جو من نیست که مرده زنده کنم و هیچ فایده دیگری دارم همین شری عظیم است
 آیا ملاحظه نمی کنی که خداوند از حکمت خود اطباء آفریده که مرضی را معالجه کنند آیا هیچ عاقل می تواند بگوید این
 کار چه حاصل دارد که معالجه نمایند بدان فایده را پس بگذارد مرضی را بحال خود که بمیرد و برون بداریاتی چنین
 سنجی نمی بیند بلکه اگر چنین سنجی در این مقام جایز باشد در اصل ایچ و هم چنین حرف را می توان زد که خدا
 چرا خلق را در دار فانی آفریده است بشکست این سخن بوجهی معنی است زیرا که آمدن بدار فانی سبب حیات
 در دار بانی است و تفریح بدار آن اسباب رسیدن بقیاء است و هم چنین برگردانیدن مردگان هم اسباب
 عبادت ایشان است و تحقیق درجات و در این جزء زمان مصالح مقتضی شده است که برگردند و دلی در حقیقت
 جمع کثیری از آنهم را بر میگردد و زنده میشوند خلاصه پس این سخن بختی مغرور و بی معنی است که حضرات
 محض اغواء مردم بچاره میکنند و مسلم است که خود ایشان هم سنجی خود اعتقاد می ندارند و اما آنچه ذکر
 کرده است که حرف مردم که اگر فلان نبی است باید که او را ملاکند تا آخر عرض میکنم بنده غم این رواجند
 و رسول است بقیح قول ایشان یا بر سایر مردم اما سایریناس که قول ایشان در هیچ مقام حجت بر کسی
 نیست بلکه روایت از ائمه و نسبیه اسلام اند عظیم نمایند و اما نسبیه و رسل که در ایشان نمی توان کرد
 آنچه ایشان بفرمایند حجت است و در ایشان کفر است پس مراد از این رد و یا بنده غم چیست و دیگر چیست
 و دوست میدارم اخباری چند در این باب روایت کنم تا بطلان همه این اقوال معلوم شود از حضرت
 امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که فرمود در باب مجادلات رسول خدا صلی الله علیه و آله با کفار و مشرکین
 بلکه خداوند بیغوث فرمود بشری و ظاهراً فرمود بر دست او معجزاتی که در طبایع بشری که دانستند ضمایر قلوب
 ایشان را بنویس بداند شما بسبب عاجز شده نشان از ایشان مثل آنچه می آورد این رسول اینکه آن معجزه است
 و اینست شهادت خداوند بصدق او و اگر ملکی بر شما ظاهر میشد و بر دست او جاری میشد چیزی که بشر
 از ایشان مثل آن عاجز بود و این دلالت نمیکرد بر اینکه این عمل از سایر ملائکه نمی آید یا اینکه معجز شود

ایمانی نیست که مرغان می پرند و این معجزی بر ایشان نیست بجهت اینکه همه مرغها این عمل را دارند و اگر آدمی
 پرید مثل مرغان این معجزه شود پس خداوند بر شما آسان کرد و دست را و او را بطوریکه بر شما حجت او قائم شود
 و شما کسب میکنید عمل صعبی را که حجتی در آن نیست پس از این حدیث شریف ظاهر شد که معجزی آورد
 امری که خارج عادت بشر باشد فعلی که میخواهد باشد نهایت اینست که حکیم ملاحظه صلاح ملک را هم می
 فرماید و بر حسب مصلحت ملک بر دست انبیاء و حج معجزات ظاهر میفرماید پس این سخن از حضرت که
 حضرات برای خود میگویند که این کمالی نیست بر اندیا که مثل مرغ سپرند یا مثل آفتاب گرم کنند یا قطعه سنگ را
 طلا فرمایند و نهش از معجزات همه حرفهای لغو است هر یک از این افعال را که انظار فرمایند و میلی
 است واضح بر نبوت ایشان چرا که سایر بشر از ایشان مثل عصا جبرند و در کتاب بجا را انوار روایت
 نموده است از ابو بصیر میگوید عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام که خداوند چرا معجزات
 بانبیاء و رسل و بشما عطا فرموده است فرمود بجهت اینکه دلیل باشد بر صدق صاحب معجزه و معجزه علامت
 خداست که عطائی کند از انکه بانبیاء و رسل و حج تا اینکه معلوم شود صدق صادق و کذب کاذب حال آن
 خود از این حدیث انصاف ده اگر معجزه خیزد و لعن بر مایعجز من همین است که من شمارا هدایت
 میکنم و مرا عملی نیست مازکجا صدق و کذب او را می فهمیم نهایت سخن میفرماید و امر و نهی نیاید یعنی
 باطل هم سخن نیست که خود منم معلوم است هنوز چشمم باز نشده پس من از کجا حق و باطل را متذکر میشوم
 بر بانی لازم است و بر بانی نیست که معجزات و این سکیت عرض کرد خدمت حضرت امام رضا
 علیه السلام که چرا خداوند کسی را مبعوث فرمود باید برضیا و عصا و آله سحر و علمی را مبعوث فرمود و طب
 و معجزه را مبعوث فرمود بکلام و خطب فرمود چون موسی را مبعوث فرمود لب بر اسنان او سحر بود پس
 حضرت موسی من عباد الله امری را ظاهر کرد که آنحضرت قادر نبودند و سحر آنها را باطل فرمود و حجت
 خود را بر ایشان ثابت کرد و حضرت علی را وقتی مبعوث کرد که ناخوشی صعب در آنوقت بسیار
 بود و مردم محتاج بطلب بودند پس آن بزرگوار من عباد الله آورد چیزی که آنها نداشتند و مرده زنده کرد

و کور پس شفا داد باذن خداوند و حجت خود را ثابت فرمود و محمد صلی الله علیه و آله را وقتی مبعوث فرمود که کتاب بر اهل آن عصر خطب بود و کلام پس آن بزرگوار کتاب خداوند و مواظبت و احکام او پسیری آورد که حجت آنها را باطل کرد و ملاحظه کن در این حدیث شریف که چگونه بیان مسیحا را بجز هر یک از انبیاء را و میفرماید این عمل حق خود را ظاهر فرمودند و حجت خود را آشکارا فرمودند آیا اصل حدیث را منکر شوی یا آنکه تاویل می نمایی اگر اصل حدیث را منکر شوی کافر میشوی پس اگر حدیث صحیح است و مطابق کتاب خداوند و اجماع مسلمین است و انکار حدیث ایشان کفر است چنانکه حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود حدیث آل محمد صعب است و مستعصب ایمان نمی آورد با و مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا عابدی که خداوند قلب او را امتحان فرموده است بر ایمان پس هر چه از حدیث آل محمد سلام الله علیه بشنوا و او را شد و دل شما بر آن نرم شد و فهمیدید قبول کنید و آنچه دلها می شناسد از آن نفرت کرد و نفقه پدیدان را رد کنید بسوی خدا و رسول خدا و عالم آل محمد علیهم السلام و مالک آن کی است که حدیثی بر آن روایت کنند که متخل غیبت سه مرتبه بگوید و اندکین نیست و انکار کردن کفر است تمام شد حدیث شریف حال ملاحظه نما که امر چه قدر صعب است پس انکار نمیتوان کرد حدیث را اگر چه انسان نفهمد و متحمل نشود و بهم آنحضرت فرمود که احب اصحاب من در نزد من ابرع ایشان است و افقشان و کمقوم دارند ترا ایشان حدیث را در حال تر و مبغوض تر از همه ایشان نزد من کسی است که حدیثی که با نسبت داده میشود و روایت کرده شود از ما و از انفعمنه و قلب او از آن متنفر شود و انکار نماید و کافر شود بخداوند و حال آنکه منیب را نه شاید حدیث ما باشد و ما اسناد داده شود و باین سبب از ولایت ما خارج شود و حضرت صادق علیه السلام فرمود هر حدیثی که میشنوید انکارش نکنید شاید راست باشد پس باین سبب تکذیب کرده باشید خدا را در فوق عرش انتی پس تکذیب را ایشان مطلقا حرام است و جایز نیست و کفر است بخداوند و اگر بخواتمی تاویل نمایی این جنب را عرض میکنم مخصوص نمی فرموده اند از آنکه حدیث ایشان را برای تاویل نمایی و در جنب را عذیه فرموده اند که خداوند در هر زمانی عدولی نصب فرموده که رفع نمایند ازین

خداوند تشریف نمایان و انتحال مطلقین و تاویل جالبین را پس جابل نباید کلام ایشان را برای خود تاویل نماید و حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده اند در حدیثی که فرمود بسیار
شده است تخیل در آنچه از اهل بیت روایت میشود بجهت اینکه فقه متحمل میشود حدیث ما را پس تخریفش
می کنند بسبب جهلشان و هر چه را در غیر وجه خود میگردانند و منی برای خود می کنند بجهت قلت
معرفشان تا آخر حدیث پس بین که چگونه عیب پیدا بر آنجا هست که برای خود تفسیر میکنند اخبار او
تاویل نمایند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست در حدیث طولی که میفرماید در مذمت بعضی از جهال
حدیث را از من پیشوند و بیرون میروند از نزد من مگر اینکه حدیث را بغیر و جهلش تاویل نمایند تا آخر حدیث
شریف و از این گذشته سابقا مفصل عرض کردم که اینگونه اخبار تحمل این تاویلات نیست باین سخن
اتمام حجت نمیشود بر این خلق و همیشه در جواب این سئوالم کافی است در خانه اگر کسی است که حرف بس است
فرموده اند و ششم آنکه بالفرض اگر گویند اینکه اعمال از مبادی طبیعیه بر و از زمان و در هر بایستی
سرزند و بر دست نبی یا وصی یا بر یکی دیگر از آنان که داعیه مقامی شبیه این مقامات را دارند علی الفوق بلا
تا آخر زمان جاری و حاصل خواهد شد که گوئیم که اولاً اینکه این محال عقلمست چه اگر راهی اقرب از این راه که
مبادی طبیعیه اجرای اعمال می کنند بود بایستی از فعل حق یا از طبیعت علی ای الاقوال همان جاری شود
و مجبور گردد و همان راه طریق برای مبادی طبیعیه باشد و مع المذرات از کجا معلوم است که
این نقلها و ماثورات و محکیمات از منته سابقه صحیح و راست باشد و مع تسلیم از کجا معلوم است
که مقصود غیر از وضع ظاهر نباشد و تاویل نداشته باشد

جواب چون این ایراد طولی داشت تقطیعش نمودیم و جواب هر فقره را در ذیل آن عرض می کنیم تا سخن
اول که گفته این اعمال از مبادی طبیعیه بر و سرزند و از کمالین فوری سرزند بخیال خود ردی بر بزرگان و مشایخ ماکر و
زیر که فرمایش ایشانست که معجزه بقریب باب است و این کلام را جهال از ایشان شنیده و فهمیده و چنین
می پندارند که فی المثل آفتاب باید صد سال بر این معدن فرضا بکشد و تا طلا شود صاحب معجزه تقریباً بسا

می کند یعنی آنرا از یک لجه بعد از سال دور میدارند تا این قطعه سنگ طلا شود و مسلماً چندین چهره را در ایشان نیست
 و اگر آفتاب اندکی ازین تندتر یا کندتر شود جمیع ملک فاسد شود و حاشا که این بزرگواران ملک را فاسد فرمایند
 محض طاعت ملک معجز محبت هدایت نمودن یکدفعه ایست که در ایشان از تقریب بسیار نیست که حساب
 قریب تر فرمایم می آید و مثل اینکه صاحب کسیر مثل یک طریقه العین فتنه را طلا میکند و بگوش آفتاب ماه هزار
 سال بسیار طول می کشید تا اینکه فتنه طلا میشود هم چنین صاحب معجز با کسیر مقدس خود این عمل را میفرماید و
 هیچ مانع ندارد و اما این برهان که بر در این قل شریف اقامه نموده برهانی نیست که محض اعتنا باشد چرا که در
 ملک ملاحظه نمائی که طرف از طریق طبیعی بسیار است و مع ذلک خداوند عالم این طریق را اختیار
 فرموده است آیا نمی بینی در ملک مثلاً خداوند تربیت میکند بر این بعضی میوه جات را در فصل بهار و تابستان
 و در زمستان میوه میبرد و آفتاب آن موسم حرارتش نیست بقدریکه تربیت نماید میوه را ولی خداوند بسیار
 اقرب بهم آفریده است که بشیر جابهای گرم بسیارند و بذ میوه را در زمستان زراعت کنند بکمی در اول
 ربیع آن میوه بل آید و حال اینکه طریق طبیعی ملک امنیت که اول ربیع آن میوه از زمین برود و او خنجر بها
 مثلاً بمرسد و کدک در خلقت معادن که عرض شد هر معدنی در مدتی بدید میرسد و خداوند کسیر آفریده است که فواید
 نحاس را منقلب میکند بفضله و فضله را بذهب و بزرگوارترین بیل امور بسیار است و بیل طبیعی نوع ملک بسیار
 و طولانی است و بیل خاصه هم از برای امور هست که بسیار نزدیک است نهایت بعضی را ما میدانیم و بعضی را ما
 نمیدانیم پس چه مانع دارد وجود این بیل و چه خداوند نوع امر ملک را بیل خاصه جاری فرموده است پس این سخن
 که اگر اسباب اقرب بود خداوند بآن اسباب امر جاری میفرمود یعنی پیوسته است بلکه خداوند آنچه اصل است
 و حکمت اقرب است آنرا اختیار فرموده است و اصل و حکم امنیت که طرق قریبه باشد و طرق بعیده هم باشد
 و خداوند همه قسم خلقی ایجاد فرموده است چنانکه شخصی خدمت امام علیه السلام عرض کرد که خداوند چه خلق را
 با انواع شتی آفرید فرمود بجهت اینکه تو قسمی خیال کنی و بگوئی آیا خداوند چندین چهره آفریده که اینک آفریده باشد
 پس اسباب اقرب ازین اسباب که ملاحظه میکنی در علم خداوند هست و بعضی امکان هم آمده است نهایت

خداوند خود را بر حسب مصالح عباد جاری فرموده اگر اسباب قریبه صلاح بوده است بابت قریبه غنا
 فرموده است اگر اسباب بعید مصلحت بوده اسباب بعید را جاری فرموده مثلاً با انواع اقسام
 میتوان ازین بین اسباب جاری نمود بکسب اعیان که زمین را چتر کنند با مسحا و کلکات و سایر اسباب طولی و ارضی
 بآب برسد بکسب اعیان که بنظرات کواکب اینچنین زلزله شود و خف شود و پس چشمه جاری شود بکسب اعیان که از جای
 دیگر آبی آید اینجا جمع شود و ممکن است شخصی مراض شود و لوجی تعمیر نماید برین بین که آب جاری شود بجهت
 اموری مثل است در نزد خداوند و خداوند آنچه صلاح بندگان بوده جاری فرموده و سایر را گاه گاه
 میفرماید که مردم بدانند قدرت او را حال کسی را نمیرسد که بگوید قریباً طرق اعیان که لوجی بر زمین رسد بکسب آب
 جاری شود پس خدا باین جاری فرماید چه اگر صلاح عباد در این نیست و اگر کسی عالم سیاست باشد این امری
 فیه خداوند بحسب مصلحت ملک قرار داده که بعضی فقیر باشند بعضی غنی بعضی رفیع حاجت بعضی را کنند و اگر چه
 کس را غیر بود و لوجی بر زمین نقش کند آب بر ایشان جاری شود و دیگر کسی محتاج کمی نبود و هر کسی بجهت خود غنی
 میکرد و در نتیجه معمولی حال بر این سیاست کن همه امور عالم را و انصاف ده پس این کلام عرفی است بجا
 و برانی بر مطلب نیشود و باین دلیل نیست توان بر این برکی را انکار کرد و اما آنچه گفته است که از کجاست
 باشد این تعلما عرض میکنم جواب این مسئله مکرر ذکر شد باز هم عرض میکنم آیا چیزی در دنیا هست که راست باشد
 یا نه و اگر هست و بنا باشد بوجهی ذکر شود که انسان باور کند و احتمال کذب در آن ندهد چه قسم خواهد بود
 تو خود این را بیان نما تا مطلب ظاهر شود اگر میکونی مطلقاً خبر راست نیست و انسان هر چه
 که ندید نباید باور کند عرض میکنم هر کس را فی مسکن و مستند باشد تو را کذب میکند و این خبر دروغ که در عالم است
 که همه میکیند دروغ است همین حرف تو است و عقل خود تو هم حکم میکند با مکان صدق خبر چرا که مستلماً قایل
 اتفاق میافد و عقل قاضی است باینکه ممکن است کسی درست و راست خبر آورد و از این گذشته بنای
 عالم بر تصدیق بعضی خبر است می بینیم که بعضی خبر را راست میدانند و امر معاش و معاشرت و نظام
 بشر بر اینست بلکه تو خود نصف امور خود را با خبر انجام میدی و اگر تو کذب خبری مطلقاً چه تصدیق میکنی

خادم خود را آنوقت که برای تو خبری آورد و از صدیق خود می پذیری حکایت او را و اگر بگوئی در امور عادی به جا زنی
تصدیق خبر او در امر دینی جایز نیست عرض میکنم این قوی است کذب که کتاب خدا و سنت
پیغمبر و ضرورت مسلمین بلکه ضرورت همه یقین تورات کذب میکند محتاج به تفصیل دادن نیست اگر بگوئی
تجربه کردیم که بعضی اخبار دروغ بوده عرض میکنم علی چنین است و لکن این باعث کذب همه اخبار
نمیشود بعضی دروغ است بعضی راست نه طبعاً نه طریق حاصل کردن طبع انسان با اخبار راست
پس مسلم خبر راستی هم هست در دنیا حال میخواهیم بفهمیم چه وجهی میتوان فهمید صدق اخبار را که در باب
معجزات یا غیره است فرموده اند پس عرض میکنم حصول علم و یقین امریست جلی بشر چنانچه در امر دنیای
خود مکرر تجربه کرده بگوئی هست که بکف از برای تو خبری می آورد و حق یقین صدق آن میکنی زیرا که وضع
بیان و وثاقت آن شخص کواهی میدهد بر صدق خبر و بسا شواهد دیگر پیدا شود و بگوئی است
که بعضی خبری می آورند و باور نمیکنی و بسا بگوئی خبری چنان بدی میشود که حق یقین میکنی بطوریکه
قسم بر صدق آن بخوری مثلاً تو هستی در اندیشه و لکن بسکه اخبار بتو رسیده حال یقین کرده که به جهت
بطوریکه قسم باسم خدای عز و جل بخوری بر وجود هندوستان و بسا جماعتی هم که خبر از ابتداء پیچیدگی
ثقه نبوده اند و در این حکم فرق نمیکند امروز جدید یا قدیم هرگاه خبر بطوری رسیده که از آن یقین حاصل میشود
یقین میکنی مثل اینکه حضرت آدم علیه السلام چندین هزار سال قبل ازین بوده اند و تو خود ایشان را ندیده بلکه
احدی را ندیده که ایشان را دیده باشد و مع ذلک یقین داری که شریف داشته اند و کذات بر وجود
اغلب بسیار همین طوری یقین داری با اینکه ایشان را ندیده بلکه بر وجود اغلب علماء سلف همین طوری یقین داری
و هرگاه بظرفه نظر کنی شک در وجود ایشان نیست و انی نهائی و این نیست که بحجت اینکه خبر اتفاقی شده است
هم چنین عرض میکنم امر معجزات الله بپی سلام الله علیه و پیغمبران صلوات الله علیه هم همین طور شایع و ظاهر
شده است و امروز در میان مسلمین چندین هزار حدیث صحیح و حسن و موثق است علاوه بر اخبار ضعیفه
در معجزات ایشان و عالم از این اسم پر شده پس چه طوری میتوان این امر را منکر شد بلکه عرض میکنم انقدر که حدیث

در معجزات ائمه روايت شده در باب امامت و نبوتشان اينقدر روايت نشده تو چه طور يقين بآنهاشان كرده و شك در
معجزاتشان نمي نمائي بآنكه سرزدن خوارق عادات از بشر امری نیست كه عقل انكار نمايد پس راه ندارد انكار اين مطلب
از اين كه نشسته عرض ميكنم الان از قبول اين بزرگواران معجزات ظاهر نشود قسمي كه همه كس مي پسندد و هيچ عاقلی
منكر اين مسئله نیست بلكه سنتي است در دارند و بارها از قبر مبارك حضرت پسر عليه السلام و حضرت سيد الشهدا
عليه السلام و ساير ائمه معجزات ديده اند پس چگونه ميتوان امراي بزرگي را منكر شده و اگر از همه اينها چشم
پوشيديم و همه اين اخبار را ضعيف و تقويم كرده بگوئيم نعوذ بالله يا قرآن را مي توان منكر شده بآنكه اگر منكر
قرآن شود كافراست و قتل او واجب زيرا كه نفس قرآن شاهد صدق خود است و خود او معجزات ثابت است بغير
در هيچ قرآن عبارت معجزات بيان حكايات معجزات بياي هميشه بايد در هيچ قرآن ذكر است آيات موسي معجزات
عيسي و نوح و ابراهيم هست و ذكر آيات ساير پيغمبران و عاقلان هست كه سابقا بعضي آنها را ذكر كرديم و هم ذكر
بعضي معجزات پيغمبر است پس چگونه ميتوان انكار نمود علاوه بر آنكه آياتي تفصيلي مايد و كفر منكرين را آن جمله است
كه مي فرمايد و لقد جاءكم موسى بالبينات ثم اتخذهتم العجل من بعده و انتم ظالمون و اذا خذنا منكم الطور
خذوا انا انما كنم لقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و عصينا و اسر بواقي قلوبهم العجل كفهم قل انما انا بكم
بما كنتم ان كنتم مؤمنين و مي فرمايد و لقد انزلنا اليك آيات بينات و ما كلفهم الا الفسوق و مي فرمايد
فان للذين كفروا بعد ما جاءتهم البينات فاعلموا ان الله عزيز حكيم هل ينظرون الا ان ياتيهم الله في ظلل من الغمام
و الملائكة و قضى الامر و الى الله ترجع الامور سل بنى اسرائيل كم اتيناهم من آية بيّنة و من يبدل نعمه الله من
بعد ما جاءته فان الله شديد العقاب پس انصاف ده قرآني كه خود شاهد صدق و قائل بحقيقت خود خبر ميدهد از
اينكه انبيا و صاحب آيات بينات بودند و در خداين سران عليي ميگيرد و جمعي كه منكر شده آيات و آنها را
كافر ميخواند پس چگونه ميتوان انكار نمود معجزات را ولى اين عاديست كه از قديم جاري شده هميشه شيطان
او بيا و خود را واداشته كه انكار كنند معجزات را و چون بيارشاي شد معجزات را كه نتوانستند انكار
كنند آنحضرت را سحر خواندند بلكه همين قرآن را سحر خواندند لغو دانستند و حال هم اين جماعت بروتيره

سابقین جاریست سنت الله التي قد خلقت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا حتی آخرت من سلكوا حرج ضل
 سلكوه ولی روی کلام من با عقلاء است و میدانم که این سخن باین جماعت حاصلی نمیدهد چرا که
 این شبهات را بعد از انقراضی کنند تا اینکه واقعا امر بر خود ایشان مشتبه شده باشد اگر مشتبه شده بودند
 بود لالت ایشان و لکن چون ادعای بیجا بر صتم خود کردند و مردم فی الجمله میوشیاد شدند و از ایشان طلب
 معجزات نمودند تا که در دوزخ این فرخات یافتن که شاید مردم دست از سر ایشان بکشند و دیگر معجز طلبند
 غافل از آنکه خداوند دین خود را همیشه نصرت میدهد باید و نمیکند که شیطان خلق را اغوا نماید و از این طرف
 نباشد کسی که ایشان را ولالت نماید باری پس تکذیب اینهمه جنبه که بی معنی است و محض نخعی نفی است
 نمیتوان گفت که اینهمه ثقات و امثال و روایات دروغ گفته اند و اینهمه روایت را جعل کرده اند اگر کسی تتبع
 داشته باشد میداند و میفهمد قبل از این هم اخباری چند روایت کردیم در حرمت تکذیب ائمه آل محمد با زعم
 اخباری چند روایت می نمایم در حرمت انکار اخبار ایشان و حرمت انکار فضایل ایشان تا دوستان
 ایشان بنبه شوند تا در باب اخبار متواتره روایاتی چند وارد شده است و با بعضی آنها روایت می
 نمایم روایت شده است که اسمعیل بن ابی عبد الله علیه السلام چند دینار داشتند و مردی از قریش
 اراده یمن داشت پس اسماعیل عرض کرد خدمت آنحضرت که من فلان قدر وجه دارم مرض میفایند
 به هم این قریشی برای من تنخواهی بخرد و ازین فرمود و بتور رسید است که این شخص شارب الخمر است عرض کرد
 مردم چنین میگویند فرمود ای فرزند خداوند در کتاب مجید خود میفرماید یوسن ابته و یوسن المؤمنین میفرماید
 تصدیق میکنند خدا را و تصدیق میکنند مؤمنین با هرگاه مؤمنین بر چیزی نزد تو شهادت دادند و تصدیق میکنی
 ملاحظه نما در این حدیث تصریح میفرماید که اگر جماعتی مؤمنین بر چیزی شهادت دادند هر چه باشد باید
 تصدیق کرد و بعضی قول خداوند که فرمود یوسن المؤمنین که اگر تصدیق نکنید ایمان بسجن مؤمنین نیاید و پس
 کافران ایشان شده و کافر بمؤمن کافر بجد است چنانچه فرمود در قدسی من اذی لی دنیا فهد بارزی بالمحی
 و دعائی لیه و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید در کتابی که بجهت رشید نوشته اند که انوار دین

چهار قسم است امری است که متفق علیهاست و اختلاف در آن نیست و این اجماع امت است بضرورتیکه
مضطرب ندان و جنباری که مجمع علیهاست اینها هستند غایتی که بر شبهه بر آنها عرضه میشود و حکم هر حادثه از
آنها استنباط میشود و امریست که محتمل شک است و انکار و راه فهمیدن آن کتاب مجمع علی تأویل است
سننی است که مجمع علیهاست و اختلاف در آن نیست یا قیاسی که همه عقول بفهمند که حقیقت تا آخر حدیث
شریف پس معلوم شد که امور متفق علیها و اخبار متفق علیها تحمل انکار نیست و بر همه کس واجب لازم است
اطاعت آنها و حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج خود با اصحاب مقالات فرمایش میفرماید برک
الجلالت و من همان را روایت می کند که خود انصاف و بهین بالای این کلام بر حدی سخنی می نماند فرمود یا
راس الجالوت چه چیز مانع تو شد از استراحت کردن یعنی بن مریم حال اینکه مرده زنده میفرمود و کور پس را
شفامید و از کل می ساخت بصورت مرغ و در آن میبیدید پس مرغ میشد باذن خدا و در اس الجالوت
عرض کرد پسین میگویند و مانده ایم حضرت فرمودند خبر ده مرا آیا آیات موسی را مشاهده کرده آیتان
اینست که ثقات اصحاب موسی خبر داده اند که او این کار را کرده است عرض کرد بلی فرمود و چنین
اخبار متواتره بشمار رسید که عیسی این کار را فرمود پس چگونه تصدیق کرد و یحیی را و تصدیق نکردید
عیسی را پس جوانی نداشت که بدو آنوقت حضرت فرمودند همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و آنچه
آورده است و امر یحیی که خدا مبعوث فرموده تا اینکه فرمود بمؤید بزرگ آیتان اینست که اخبار بشمار رسید
از زروشت و متابعت او را کرد و همچنین سایر ائمه سالقه اخبار ایشان رسید با آنچه پیغمبران آوردند و
موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله آوردند پس عذر شما چیست که اقرار بسایر نکردید و اقرار بزر وشت
از راه همین جنب را کردید و هم ساکت شد و جوانی نداشت بدو حال من هم عرض میکنم با حضرات
که شما هیچیک از انبیاء را ندیده اید و از طرق جنب را تصدیق کردید و جوایشان را و هم چنین شرایع را
طرق اخبار یقین کرده اید هم چنین در باب معجزات هم اخبار متواتره رسیده است پس چرا انکار می کنید
معجزات را و تصدیق نمی کنید و جو و نسبیا و شرایع ایشان را و اگر بگوئید جو و خود ایشان هم یقین نداریم

عرض میکنم که آنجا فهمیده که این مرد مدعی باطل که همش میرزا علی محمد بود بنحو بسته و حال اینکه با شخص اورا
 ندیده آیانه امانیت که از قبل اخبار بوده هم چنین بتدقیق انبیا و اولیاء را از قبل احب را بدید و اگر کجائی
 عصیان قریب باست عرض میکنم در انبیا پنج فرقی نیست قریب عصر و بعد عصر در صورتیکه در همان زمان
 حفظه و مرا عین باشند فرق نمیکند امری که بطول زمان فاسد میشود امریست که در زمانی متروک شود عیناً
 بان کم شود باز جمعی در صد آن برانند که تحصیل نمایند از او امریست که هرگز متروک نبوده و هم کس بان
 بی اعتنا نبوده اند مسلمین مثلاً از صدر اول تا کنون در صد حفظ دین بوده اند و حفظ سابقین را با حقین سپرده
 اند و اگر انصاف علی ملقت میشود پس از این حساب که در دست داریم بقیه حاصل می کنی مخرجات مثل انکه یقین
 می کنی بوجود آفتاب و ماه و بیل و نهار و اخباری چند وارد شده در کفر منکرین اخباری که بواسطه ثقات رسیده
 و بعضی از آنها را نیز ما ذکر می کنیم قرینه الی الله شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد خبره مرا کسی که
 قرار کند با نیکه شما در شب قدر اینطور که ذکر فرمودید هستید و انکار هم نماید فرمود اما هرگاه قائم شد
 برا و حجت از کسی که وثوق با و دارد در علم ما پس اعتماد با و نماید پس او کافر است و اما کسی که شنیده باشد
 معذور است تا بشنود بعد از آنکه کریمه را تلاوت فرمود که یومین بابت و یومین المؤمنین لاطرفه فراموشی
 حدیث که میفرماید اگر بواسطه ثقة مطلب با انسان برسد و اتمام حجت برا و بشود و ایمان بیاورد و کافر نشود
 و در توقیع رفیع است که میفرماید عذر باقی نمانده است از برای احدی از موالیان ما در شک کردن آنچه
 روایت می کنند ثقات ما از ما و حال اینکه معروف شده اند با نیکه ما سر خود را تقویض با ایشان می کنیم و
 بواسطه ایشان سر خود را بخلاق میرسانیم و این حدیث شریف شاه امانیت که در ضمن غلبت ثقات و مصلحه
 هستند میان ما و ایشان پس آنچه روایت کنند فرض است که با طاعت نمایند و جایز نیست تخلف کردن
 از روایت ثقات و اگر کسی منکر شود عذر او پذیرفته نیست و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست
 که نوشت در رساله خود بوی اهل اهواز که هر چه بتو برسد از ما یا نسبت داده شود بکما که این باطل است
 و اگر چه خلاف این را بدانی بدترستی که تو نمیدانی چرا ما گفته ایم و بچه وجه و صفت است شخصی عرض کرد و خدا

حضرت صادق علیه السلام جعلت فداک مردی از جانب شامی آمد و خبر بزرگی می آورد که سینه ماتکات میشود
 بحدی که او را تکذیب می کنیم فرمود آئینه امانت که از من روایت میکند عرض کرد بی فرمود آیا میگوید که شب
 روز است و روز شب عرض کردند فرمود حدیث او را بسوی ما رو نمائید و تکذیب کن اگر تکذیب کردی تکذیب را
 کرده و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حدیث ما صعب است و متعصب و متعلق با و غلیظ و غل غشی از پنج
 طرف و ذکا و ثنوتین است و سخت است پس هرگاه شنیدید و دل شما بر آن نرم شد پس قبول کنید و
 حمد کنید خدا را و اگر نتوانستید تا بیاورید و طاقت نیاورید و او را رد نمائید بسوی امام عالم از آل محمد صلی
 الله علیه و آله پس امانت و جز این نیست که شقی با کت آنکسی است که میگوید و التذاین حدیث نیست یا این
 امر نیست و تردید از این جانب است در ترجمه لفظ حدیث پس فرمود و یا بخار بخار کردن کفر است بخدای
 عظیم و از رسولی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود آیا کسی هست که تکذیب کند مرا و تکیه بر فرمایش
 خود داده باشد عرض کردند یا رسول الله کیست آنکسی که تکذیب کند تو را فرمود کسی که حدیث ما برسد پس
 بگوید این حدیث را پیغمبر هرگز نفرموده است پس هر حدیثی که از من بشمارسد و موافق حق باشد
 من گفته ام و هر چه مخالف باشد از من نیست و اخبار در این باب بسیار است بعضی آنها هم سابقا گذشت
 پس با وجود این همه اخبار نمیتوان احادیث را تکذیب کرد و اخباری چیده وارد شده است در باب
 انکار فضایل آل محمد علیهم السلام که آنرا از نصب و کفر شمرده اند از حضرت باقر علیه السلام مرویست از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنرا فرمود ترک کنند کان ولایت علی بن ابی طالب که انکار کردند فضل
 او را و منظر ابراء او شده خارجند از اسلام هر کس از ایشان بر این حال میرسد مسلم نیست و حضرت پیغمبر
 فرمود هر کس شک کند و فضل علی بن ابی طالب در روز قیامت از قبرش محسوس شود و در گردن او طوقی
 است از آتش که در آن سیصد شعبه است و بر هر شعبه شیطانیت که عبوس بر روی او میکند و ابیان
 بر روی او می اندازد و حضرت باقر میفرماید روز قیامت جمعی می آیند که پیش روی ایشان نوری است
 پس گفته میشود باین نور که بهار غنور شود و بعد فرمود ای ابو حمزه این جماعت روزه میگیرند و نماز میگویند و

هرگاه شیئی از حد ام بر ایشان عرضه میشد قبول میکردند و اگر فضل علی بن ابیطالب علیه السلام بر ایشان عرضه
 میشد انکار میکردند و در حدیثی میفرماید: والانکار لفضائلهم هو الکفر شک نیست که معجزات از فضایل بزرگ
 ایشان است پس انکار آنها البته کفر است حال تو خود ملاحظه نما همین انکار معجزات از چند وجه
 کافر شدن یکی اینکه انکار کردی فضایل را پس کافر شدند و یکی اینکه انکار کردند اخبار معتبره را پس کافر شدند
 و یکی اینکه انکار کردند کتاب خدا را پس کافر شدند و لا محاله آیاتی را که در باب معجزات نازل شده است باید
 تاویل کنند برای خود اینهم کفر است چرا که امام میفرماید که هر کس قرآن را برای تفسیر نماید کافر شود
 یکی دیگر اینکه معجزات ائمه البصر و شمع و تنی ثابت شده و انکار ضروریات کفر است و یکی دیگر
 اینکه انکار معجزه و تاویل آن یعنی تازه و دینی جدید است و مبدع کافر است و قبل از این اخباری
 در انبیاء ذکر شد و اما این سخن که گفته که اگر کسی معلوم است که مراد از این اخبار غیر از وضع ظاهر نیست
 سابقایمانی مشرّف و مختل عرض کردم باز بوضع دیگر عرض می کنم کلمات خداوند ائمه صلوات
 الله علیهم تاویل دارد و در این شک نیست ولی ظاهر هم دارد و ظاهر نمیتوان ترک کرد ظاهر هر
 جای خود هست و تاویل هم دارد و باطن هم دارد و باطن بهم در چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که حدیث
 ما و وجه است در بعضی اخبار است که ما تکلم می نمایم بکلامی که اراده می کنیم از آن بهفت وجه و از هر یک
 است مخرج از بهشت ولی نمیتوان ظاهر را بکلی ترک داشت و همان باطن را گرفت فقط تاویل را
 و اخبار خود ایشان را این مطلب است حاصل معنی حدیث مختل را ما در انبیاء نقل می کنیم تا
 از آن تعلیم گیری کیفیت تاویل کردن اخبار را پیدا کنید با ششم در بیان روایت نموده است بسطی
 از فضل ابن عمر علیه الرحمة که عرض خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد جواب باین چه فرموده
 در ابتدا فرمایندانی فرمودند تا اینکه میفرمایند و رسیده است که اینجا میگوید که اصل دین معرفت جلال است فکاه
 اند و ذکر کرده که ایشان بجان می کنند که صلوة و زکوة و صوم شهر رمضان حج و عمره و مسجد الحرام
 رجالی هستند و طهارت و اعتسالات از جنابت رجالی است و هر فرضیه که خداوند فرض فرموده است

بر غبار و جالی هستند و ذکر کرده اند بر نعم خودشان که هر کس این مرد را شناخت بهین علم از عمل کفایت میکند پس که با نیاز
 کرده و زکوة داده و حج و عمره و سایر اعمال را بجا آورده و نوشته بودی که ایشان میگویند که هر کس این مرد را
 بعینه شناخت و بر او خاضع شد جایز است بر او که نتوان نماید عمل و بر او نیست که کوشش نماید در عمل و
 مکان می کنند که او هرگاه این مرد را شناخت از او قبول بشود همه حدود اگر چه عمل نکرده باشد که نکات
 نوشته بودی بهر رسیده است فواحشی که خداوند از آنجا نفعی نموده مثل خمر و میر و میته و دهم و لحم
 خنزیر همه رجالد و ذکر کرده اند که خداوند حرام کرده است از نکاح اعمهات و اخوات و عمت و خالات و بنات
 اخ و بنات اخت و آنچه حرام فرموده از نسای بر امیر المؤمنین مراد نسای پیغمبر است صلی الله علیه و آله
 و غیر از ایشان مباح است تا اینکه میفرماید در جواب بعد از ذکر تاویلات و من بیان می کنم بر تو تا آنکه غم تو
 تمام شود و شبهه داخل دل تو نشود در کتاب جن خبر میدهم تو را که هر کس ایمان ورزد و متدین شود به
 این صفت که ذکر کردی او شکرست بخداوند شرکی ظاهر و پنهانی که شک در آن نمیرود و خبر میدهم تو را
 که این قول از جماعتی است که شنیده اند چیزی را که تعقل ننموده اند و خداوند قسم این را با ایشان نهاده
 است و فهمیده اند و آنچه شنیده اند پس برای قیاس خود معنی کرده و بان طور که امر کرده شده
 اند قرار نداده اند محض کذب و افتراء بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خداوند ایشان را عقاب نموده است
 بر معاصی اگر چه خبر بر این سر جای خود میگذارند و باکی نداشت ولی تحریف کردند و از حق تعدی نمودند
 و نتوان نمودند با مر خداوند و لکن جن خبر میدهم ترا که خداوند بر هر چیزی حدی قرار داده است تا اینکه احدی
 تجاوز از حد ننماید و اگر امر اینطور بود که حضرات گفته اند مردم معذور بودند بحال بودن آنچه خداوند خبر ایشان
 قرار داده است و مقصود مقتدی از حد و خداوند معذور بود در صورتیکه نمیدانست حد و در شکیار را و لکن خداوند
 حد و دی قرار داده است که از آنجا تعدی نمی نماید که کافر یا مشرک چنانچه فرمود تلک حدود الله فلا تعدوا
 و من یقتد حد و الله فاولئک هم الظالمون و من تو را بخی تعیین جن خبر میدهم که خداوند تبارک و تعالی
 اختیار فرموده است از برای نفس خود دین اسلام را و از برای خود پسندید و از احدی قبول نکرد و علی را

مکرم اسلام و اسبیار و رسل و محمد صلی الله علیه و آله را بجهت فرمود پس اهل دین معرفت رسل است و ولایت
 ایشان و خداوند عز و جل حلال فرمود و حلالی را و حرام فرمود و حرامی را پس حلالی را حلال فرمود و اقامت حرام
 و احرام فرمود و اقامت پس معرفت رسل و ولایت ایشان و طاعت ایشان حلال است پس حلال آن
 چیز است که ایشان حلال کرده اند و محرم آن چیز است که ایشان حرام کرده اند و ایشان اصل او را نیستند
 فروع حلال و از فروع ایشان است امر ایشان شیعه خود را و اهل ولایت خود را بحلال مثل قائم صلوة و ترا
 زکوة و صوم شهر رمضان و حج بیت و عمره و تعظیم حرمت خداوند تا اینکه میفرماید بعد از شماره معدودی از
 عباد و از اموال و محارم اخلاق و محاسن و جمیع نیکیها و ذکر فرموده و کتاب خود پس فرموده آن آیت
 یا مابعدل و الاحسان و ایما ذی القربى و نبی عن الفحشاء و المنکر و البغی لعنکم الله کما لعنک الله کرون پس عدو
 ایشان حرام است و اولیای ایشان داخلند در امر ایشان تا اقامت و اعدا هستند فوجش
 ظاهره و باطنه و خمر و میسر و زنا و ولایت و اصل حرام و ایشانند شر و اصل شر و کل شر و از ایشانست
 همه فروع شر و از این فروع است همه فروع شر و از این فروع است حلال ایشان حرام را و بجا آوردن
 محرمات را و از فروع ایشانست تکذیب پیغمبر و حج و اوصیاء و رکوب فوجش از زنا و سرقه و شرب خمر و کفر
 و خوردن مال یتیم و اکل بابه و خدعه و خیانت و رکوب همه محارم و استهلاک معاصی و خداوند فرموده است
 بعدل و احسان و ایما ذی القربى و منی مودت ذی القربى و اتباع ایشان طاعتشان و نبی می
 کند از فحشاء و منکر و نبی و ایشانند اعدای انبیاء و اوصیاء و ایشانند منی عنهم و از مودت ایشان
 طاعتشان و نبی لعنکم الله کما لعنک الله کرون و منکرید هم شمار که اگر من کفرتم فاحش و خمر و زنی و ولایت و دهم و هم
 خمر و زنی و ما است مراد اینست که خداوند این اصل را حرام فرموده است و فروع او را هم حرام فرموده
 و نبی نموده از آن و اگر کسی او را دوست دارد مثل اینست که عبادت و شن نموده است و مشرک شده و
 اگر خوشه باشی بگوئی همه احمق مرد است و بجهت میروند با مشایخ ایشان مثل قول خدای تعالی انما حرم
 علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر راست گفته و اگر من گویم فلا کنس اینهاست راست گفته ام و است

کسی که او را در عبادت ترک کند و ترک خدا را دوست کسی که تعدی نموده از خداوند پس خبر
میدهد تو را که اصل طاعت بر حلی او و امام زمانست و هر کس او را شناخت خدا و دین خدا را شناخته تا این که
میفرماید کلام مفیسی حاصل اینکه اگر یکویم صلوة و زکوة و سایر خیرات نبی است حقیقت و صدق چرا که همیشه همه
اینها امر فرموده است و معرفت اولاد است زیرا که واسطه است میان خدا و خلق و همه خیرات شروع اوست تا اینکه
میفرماید پس باطن خیرات و لایزال باطن است و ظاهر شروع اوست که همین اعمال حسنه باشد و خداوند پیغمبر را
مبعوث نفرموده است که دعوت نماید معرفت خودش بدون طاعت و امر و نهی خداوند قبول نمیدادند و رعایت
عمل صالح را که بفرایضی که فرض فرموده همان حدی که قرار داده با معرفت اشخاصی که حاصل او امر و نهی است پس
اول باید شخص داعی را شناخت بعد طاعت او را نمود و آنچه واجب نموده و امر بآن نموده است هر کس او را شناخت
و اطاعت او را نمود حرام را باطن حرام دانسته و نهی و چیزی را باطن حرام باشد و ظاهر حلال و نیست
و جز این نیست که خداوند ظاهر را باطن حرام کرده است و باطن را باطن حرام و اصل و فرع و باطن حرام ظاهرش هم حرام
و نهی و باطن حرام باشد و ظاهر حلال و هم چنین در است نیست نماز باطنی را نشناختند و نماز ظاهر را نشناختند
که لکن سایر عبادات را نمی توان عمل بر باطن نمود و ظاهر را ترک کرد و بجهت اینکه باطن و ظاهر هم است و هیچیک را
نبی است و اگر کسی گفت نماید معرفت باطن و طاعت نماید در نوع گفته و مشرک بخداوند شده است و چنین کسی عارف نیست
و مطیع هم نیست و گفته شده است عارف شو پس چیزی میخواهی بجا بیاور که از تو قبول شود و هیچ چیزی از تو
قبول نشود بدون معرفت پس اگر شناختی امام خود را هر چیزی میخواهی بجا بیاور قبول باشد یا کثیر بعد از آنکه ترک نکنی چیزی
از فرایض را و ننویس و اجبه را تا آخر حدیث شریف حال ملاحظه نما با وجود این حدیث شریف میتوان ظاهر و فرایض
را ترک کرد و تاویل نمود اخبار را با اینکه صاحب این تاویل را مشرک میخوانند و مشرک گفته است بخداوند و بر فرض که ظاهر را ترک کنی
و بخواهی تاویل بنمائی آنهم برای و هو اجاز نیست قبل از این اخباری را بنیاب مذکور شد و اخبار بسیار وارد شده
در حرمت تاویل قرآن برای هوی و هرگاه شخص متدین باشد و طالب هدایت باشد برای خود تاویل نمی نماید تاویل حق
است که اخبار خود ایشان را تحقیقت آن بدید و همچنین حرام فرموده اند تاویل قرآن را برای و هو خداوند در کتاب مجید

خود فرموده است و یا علم تاویل الله و الاخر سخن فی العلم بقولون آتنا بپس با وجود این چگونه میتوان بر تالیل
 کرد اخبار و آثار را و این بیان در صورتیست که حدیثی متخل تاویل باشد ولی سابقا عرض کردیم که غالب اخبار که در باب
 معجزات وارد شده است متخل تاویلات نیست چرا که غالباً روایات است که اشخاصی چند از اعمال ائمه و حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله روایت نموده اند مثلاً آنکه فلان شخص میگوید دیدم امام چنان علی فرمود یا پیغمبر چنان علی فرمود اینگونه اخبار
 نمیتوان تاویل نمود که بگوئی مراد از اخبار اموات تعلیم است و مراد از ابرار که و ابرص است که در دفع شک و شبهه
 نمودن است مثلاً آنکه فلان مرد عامی میگوید دیدم امام چنان علی فرمود و یا خودش مؤمن نبوده و بسبب همین
 اعجاب مؤمن شده چگونه میتوان گفت که این شخص جاهل منظورش از اخبار تعلیم است و از فلان عمل فلان چیز
 ملتفت باش چه عرض میکنم و انصاف ده اگر چه عمل خود امام علیه السلام باطن و تاویل دارد ولی در ظاهر هم لامحاله ظاهر
 داشت زیرا که باطن تاویل مثل روح است در تن ظاهر مادام که تن ظاهر نباشد روح نخواستار بود
 فرموده اند و مع التزلزل از کجا معلوم است که این تبیل امور از قبیل کلمات و سحر و شعبه نباشد و اگر
 طریق معجزات مقصود بر همین وضع باشد چه تیز و فرق است میان سحر و معجزه و اگر گویند که معجزه پائیده است
 و سحر ناپایداریست که امام معجزه باقی مانده است از این گونه معجزات بعد سیاهی می نمایند که حاصل انیت که زبان
 ما هم عصر نیست و ما هم مردمانی چرامعجزی در این زمان نیست و خداوند چرا برای ما از معجزات انبیاء و اولیاء
 ظاهر فرموده و نصیب ما از معجزات همین جمع و طاعت است پس معلوم است معجزی نبوده اصلاً
 جواب معلوم میشود خود ایشان متردد و حیران هستند نصیب ایشان شده که عقیده ایشان فاسد شده
 و ایشان از دست رفته دیگر نمیدانند منکر شوند اصل معجز را یا تاویل کنند یا سحرش بگویند مثل اینکه جمعی از
 معاندین پیغمبر و ائمه را سحر میخوانند حال ایشان هم شایع است انجاعت شده اند و بر ماست که این سحر را
 مفصل جواب عرض کنیم قرینه الی الله که بر احدی مشتبه نماند عرض میکنیم اما کلمات که فرموده اند علی بود که سابق
 بر انجاء در میان مردم بود و خلق در زمان فتره که پیغمبری نبود و رجوع بجاهلین میکردند و ایشان بعضی اخبار
 میدادند از غیوب یا راست یا دروغ و وجه اطلاعشان بر غیوب چیست و چه بود که فرستاد بر سر شغوری

بعضی از اینها

که داشتند حس میزدند که چنین و چنان میشود یا از جهت ذکا و قلب حس میزدند زیرا که از طبع بشر است که
 هرگاه فی الجمله ریاضتی بکشد قلب اوصاف میشود و بعضی چیزها اطلاع بهم میرساند و بعضی حسم از وسوسه شیاطین بود
 چرا که اگر انسان تراشید و از ازل حق نباشد و خداوند او را حفظ نفرماید شیاطین تعلق با او میکنند و بعضی اخبار هم بر او
 اومی آورند مثل اینکه می بینی که انسان حسد که حتی شود جن از برای او اخبار می آورد و اخبار شیاطین بخند و چه بود که
 میدیدند اتفاقات عالم را و خبر می آوردند بعضی هم از اخبار آسمان بود و قبل از بعثت خاتم صلی الله علیه و آله
 شیاطین میرفتند بالا و زیر آسمان می نشستند و استراق سمع می نمودند بعد از آن خبر می آوردند برای اولیاء خود و اما
 الآن ممنوعند از بالا رفتن و خداوند ایشان را منع میفرماید بواسطه شهب چنانکه در کتاب مجید خود میفرماید و انما کنتم
 نفقته منما مقاعد للسمع فمن استمع الآن یحذره شهابا رصدا و بعد از آنکه از شیاطین کلمه می شنیدند بعضی اخبار هم از خود و حال
 می کردند و می گفتند و آنچه از خبر آسمان بود راست بود و باقی دروغ و اما شعبه در دستها و نیز خجالت که مشاهده
 کرده حقه باز می کنند و بعضی از اهل فن که تان تعلیم گرفته اند و یاد هم میدهند و این نیست مگر تجاری که رعیت
 می کنند بطوریکه ناظرین منتقد میشوند و اما سحر چند وجه است یک وجهش بمنزله علم طب است همانطور که اطباء بجهت
 بر مرضی دوائی تحصیل کرده اند ایشان دوا با تحصیل کرده اند که اسباب رفع سلامتی و عافیت است و بکشتیم
 از سحر از باب شعبه هاست و بکشتیم دیگر چیزهایی است که از شیاطین اتحا میشود بواسطه تسخیر ارواح خلاصه سخن
 اینکه از علم سیمیا و لیمیا و میسما و همیما انواع جمل در عالم بروز می دهند که خلق در آن حیران می مانند و لی سحر قادر
 نیست بر احیای موتی مثلا و بر آفریدن چیزی و بر تغییر دادن امر خداوند عالم جل شانه چنانکه شخصی عرض کرد و گفت
 امام علیه السلام آیا سحر قادر است که انسان را بصورت سگ یا حمار بنماید یا غیر این صورت فرمود و او اعجز است
 و اضعف از اینکه تغییر و خلق خدا را کسی که باطل مذهب و اندک است آنچه را که خداوند ترکیب فرموده است شریک
 خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگر سحر قادر بود بر این عمل سیری و اوقات و امراض را از خود دور می نمود
 و موی سفید سر خود را سیاه میکرد و فقر خود را متبدل الغنی می نمود تا اینکه میفرماید قرب اقوال در تعریف سحر
 اینست که گفته شود بمنزله طب است ساحری بنده شخصی را که مجامعت نتواند بکند و طبیب معالجه نمیدارد

و بهتر شود و تا آخر حدیث و اما معجزه پس معرفت سبیل آن محتاج است بمقداری چند و شرط تدبیر این است که
 انصاف را شعار خود نمائی تا بر واقع واقف بشوی انشاء الله عرض میکنیم اصل معجزه حقیقت آن بلا شک امری
 نیست که کثوف ما باشد که نظر کنیم و چشم بینیم علی بنیم که چنین علی صاحب معجزه فرموده است القم فرمود
 یا کار و دیگر ازین قبیل فرمود ولی ماخذ این علی را نامی فهمیم و نمیدانیم تا سحر و کمانت و معجزات چندی
 هستند مستلزم عادی بشر و سبیل تحصیل هر یک را اهل فن در کتب خود نوشته اند و اگر ما خود اهل خبره انبیا باشیم
 انبیا جنس ما اهل خبره هستند و برای باسیان می کنند و میفهمیم تا در باب معجزات خود عقل خود حکم کند که
 وجه و قسم ما اینها را اطلاع بر حق و حقیقت پیدا کنیم بشکایت یا بطریق عقل است یا نقل زیرا که راه فهمیدن مشکلات
 عالم منحصر باین دو قسم است پس اگر شخص من عقلی دارم که بفعل خودم بمقصودم برسم فیهما و الا باید اقتضای نقل
 کنیم و اگر کسی غیر ازین قسمی بود یکم عقل مستنیر کلام بی معنی نرختی گفته است این سخن بدیهی است نزد هر
 ذی شعور و اگر بنا باشد از طریق نقل بگیریم خود انصاف ده که نقل از کلام منقسم است ایضا از اهل
 فن باید نقل کرد و قول ایشان مطاع است یا قول سر کوینده بیشک قول غیر اهل فن مطاع نیست بلکه در هیچ باب
 قول غیر اهل فن مطاع نیست مثل اینکه در همین سحر و کمانت اگر غیر اهل فن بخنجر کو یکی اقتضا بحرف او نمی کند
 زیرا که حرف فهمیده زده هم چنین اگر کسی بگوید قول غیب صاحبان معجزه یقیناً با خود معجزه مطاع است سخن بی جا
 گفته است که هر ذی شعور میفهمد که بی معنی است و نباید اعتنا بآن پس من بفعل خودم در صورتیکه اهل شعور باشیم
 نباید یقین نمایم که ماخذ معجزه صحت و عقل مثل خودم هم نباید بگیم ولی باید از آل محمد سلام الله علیهم که صاحبان
 معجزه بوده اند و انبیا بگیریم پس رجوع می کنیم بقول ایشان بنیم چه میفهمیم یا نید حدیثی می بینیم که حضرت رضا علیه السلام
 میفرماید در بیان معجزات در شان حضرت امیر علیه السلام و در بر جفا عقی که آن بزرگوار را خداوند استند فرموده و آنرا
 ظاهر شد از وفقر و فاقه دلالت کرد و ما را بر آنکه کسی که صفات او اینست و صفات و محتاجین بشکست
 با او در این وصف معجزه فعل او نیست پس معلوم شد که این معجزات که از آن حضرت ظاهر شد فعل قادری بوده
 که شباهت بخلق نداشت نه فعل خلق می شد محتاج مشارک باضعفاء در صفات ضعف حال ملاحظه نادرین حدیث

شریف که خود امام صاحب بحرینان میفرماید که مجرای انکارهای خلق نیست کار خدا نیست که از دست خلق جاری
 میشود و تو خدا انصاف ده که کار خدا سحر و شعبده است که از دست خلق جاری شود اینک نیست بلا شک پس امر دیگر است
 اگر چه در صورت ظاهر شبیه هم شود سحر و شعبده مثل عصای موسی که مثل عصا او در میانهای سحر حرکتی ولی فرق
 در میان آنها حرکت این دو است و از این قبیل اخبار متعدد است و در حدیث سیدنا جبریل است علیه السلام با
 جابر که فرمود معرفت کسانی که خداوند ایشان را بر روح خود مخصوص فرموده است این است که بدانی که هر کس را
 که خداوند بر روح خود تخصیص داده است تقویض فرموده است با او امرش را می افزاید باون خداوند میکند باون
 خداوند اعلام میکند غیر خود را آنچه در ضایع است و میداند ما کان و ما یکون را تا روز قیامت باعث این است
 که این روح از امر خداست پس هر کس که خداوند او را تخصیص داده است باین روح او کاملست و ناقص نیست هیچ
 میخواهد میکند باون خداوند میرساند از مشرق به غرب در یک لحظه عروج میکند باین روح آسمان و نازل میشود بر زمین میکند
 هر چه خواسته باشد و از او نماید جابر عرض کرد بیان این را بمن بفرماید از قرآن در کجاست فرمود علی بن ابی طالب
 و کذلت او حینا الیک روحا من امرنا کمئت تدری ما الکتاب و لا الایمان لکن جعلناه نوراً نندی به من نشاء من عبادنا
 و قول خدای تعالی را اولنک کتب فی قلوبهم الایمان و انیدهم بر روح منتهی آخر حدیث شریف پس معلوم شد که همه مجرای
 از فضل روح القدس است که تعلق باینها و اولیا میگیرد و بعضی اخبار میفرماید بقوت اسم عظم آنچه میخواهند می
 فرمایند پس از ادله عقلیه معلوم میشود که مفضل خداوند است فعل بنده برخلاف سحر و شعبده و کماست که مفضل
 شیطانست که از دست اناسی جاری میکند و دلیل عقل هم حاکم باین معنی است و بطور اختصار و اجمال اشاره
 بآن میشود عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله که حکمت الهی اقتضا فرمود که بسیار و بریل مبعوث فرماید و جمیعاً از جفا
 خود میان عباد نصب فرماید و چون این مسئله را طرف مقابل مسلم دارد حاجت باقیه برهانی بر اثبات آن نداریم این
 امری ظاهر و متین است که قوام بلاد و عباد و بوجوحتهای خداست و ایشانند حاکم منصوب بر عباد و لا محاله
 که خداوند از برای شرع نصب میفرماید یا در خبیث شر باشد اگر حاکم از جنس بشر نباشد فایده که منظور نظر است بر وجود او و ستر
 نخواهد شد مثلاً اگر حاکمی از شیخ بن ایکت نصب شده بود بشر از او منع نمی شد چه اگر او را نمیدیدند و سخن او را نمی شنیدند پس

مؤدب با داب او متخلق با خلاق اوئی توانستند بشوند چرا که مؤدب شدن با داب کسی بسته بدین او و معاشرت با او
و بشراز بدین جن و معاشرت با ایشان محرومند و هم چنین ملائکه و کذ لک از علم آنها بهره مند نمیشوند و همین کلام
کافی است که بگوئیم الان ملائکه هستند و همه رسل رسانند که هر یکی اعقب فرمانی فرستاده اگر میتوانی از ایشان
منتفع شو ملائکه چند هستند که در این ملک بمنزله منادیان و جاجیان هستند که در اوقات شب و روز جار میزنند
اگر راست میگوئی از صوت ایشان منتفع شو و کذ لک در جن علماء و حج هستند از ایشان علمی و ادبی بیاموز اگر انسان
فکر داشته باشد و شعور بکند یقین میکند که از غیر جنس خود فایده نمی برد ازین جهت است که چون جمال در زمان غیر صیقلی نهند
علیه و آله ایراد نمودند که چرخه فند ملائکه را رسول قرار نیند به خداوند نازل فرموده و کجنگنه ملائکه بخلنگنه رجلاً و لکنسا علیهم
علیون پس ملک نیکو حاکم بر بشر شود و کبر بصورت مردی در آید ولی این جواب است که در مقام جدل ظاهر عرض میشود اما در
واقع عرض میکنم حاکم باید اشرف از رعیت باشد ملائکه زنی آدم هستند پس حاکم بر ایشان نمیتواند بشود باری برویم سر
مطلب پس حکامی در میان نبی آدم نصب فرمود که از نسخ ایشان باشند در ظاهر تا اینکه محسوس و ملبوس ایشان
باشد و بتوانند از ایشان علم و اداب بیاموزند و مؤدب با داب ایشان شوند و چون این حکام بلباس بشر در آمدند ملائکه
موصوف بصفات ایشان میشوند پس میخیزند و می آستامند و مریض میشوند و صحیح میشوند و میمیرند و تولد می کنند و بکند
در سایر صفات بشری با سایر خلق شریک میشوند پس هست از نشانه از سایر خلق زیرا که در صفات شریک با ایشان
و اصل نبوت و رسالت هم امری ظاهر نیست که از بشره ایشان آشکارا شود و خاصه که حکمت خداوند اقتضا فرمود
که از طرف باطل هم همیشه مدعیان باشند و آنها هم دعوت نمایند و حکومت و سلطنت باطله داشت باشند تا هر کس
خواست باشد از طرف باطل هم بود و اسبابش جمع باشد و عذری نداشته باشد پس لامحاله بایست و اعیان حق
علامتی خاص داشته باشند در میان مردم که بآن علامت شناخته شوند و از سایر خلق ممتاز شوند و لامحاله رسول
هر کسی علامتی که با خود دارد از خواص آنکس است اگر چیزی باشد که از خواص آنکس نباشد معروف نمیشود و آنچنین
که از دولت ایران بجائی میرود لامحاله باید نشان دولت ایران را داشته باشد که معروف شود اگر از دولت
دیگر نشان بیاورد و مدعی شود که من از ایرانم روغ گفته است آنکس که از دولت روم می آید و نشان آن دولت را

و بهمان نشان از سایر قصص است شناخته میشود و همین آنکس که رسول خداست و منصوب از جانب او باید عملی از
خاص ربوبیت داشته باشد و باین برهان شناخته شود و سایرین و اینست برهان بر صدق عوای او و اگر بسایه
و اذعان کند من رسولی هستم و چیزی جز صفات مشترکه میان او و میان سایر بشر از او بزرگتر نکند قول او مستوع
نخواهد بود و همین برهان خدائی که دارد معجزه است که سایر خلق از عهده اتیان بمثل او بر نمی آید و اگر بگوئی از صفات
خداوند علم و حکمت است و بهمان علم و حکمت که می آورد کافی است عرض میکنم راست میگوئی علم نبوت
معجز است و احدی از خلق نیست و اند چنین علمی بیاید و و لکن معجزه یا چیزی باشد که خلق شعور کنند تا معجزه خود را
از اتیان بمثل او بفهمند مثلاً اگر شاعری عرب بیاید از برای عامی عجمی که شعر هم نمی فهمد قصیده عربی غزلی بخواند
و او را سختی نماید باین قصیده آیات اینست که تو میگوئی این فعل لغو است چرا که علم عربی نمی فهمد خاصه که این
شخص طبع شعر هم ندارد که اظا از صرف صحیح و مقفی بودن لذتی بر دیند پس این سخن بیجا است و آن شخص که این
قصیده را از برای شخص عجمی که طبع شعر ندارد در کرامت قرار داده است فعلی لغو نموده است بلی اگر از برای شاعر
عرب قصیده بیاید و که آنها مثل آن را نتوانند بیایند و ندانند پس هم چنین اگر شخصی کتابی علمی بیاید و برای عوام الناس
و بگوید این سخن من است و من شمار را بر این سخن میگویم این فعلی لغو خواهد بود چرا که بحث ازین کتاب بجز غیر مذکور اصل
کتاب هم در واقع معجز باشد بلی اگر چنین کتابی از برای علمای بیاید و که آراجمی فهمند نتوان گفت معجز است هم چنین در
باب علم و حکمت بسایه عرض میکنم اگر چه علم ایشان از قوه بشری و ان است و بوجی از جانب خداوند ایشان رسیده
چنانکه خداوند در کتاب مجید خود میفرماید و حیثا الیک روحاً من امرنا انکنت تدری بالکتاب لا الایمان حاصل
معنی اینکه تو بقوت بشریست خود علم کتاب و ایمان از بدستی با روحی از امر خود بر تو نازل نمودیم که بقوت این روح عالم
شدی و لکن این علم معجز نیست که عامه امت را بآن بتوان سخن می نمود چرا که امت ازین علم بهره ندارند و آنچه بی
بغیر این فهمند پس اقرار بجز خود از اتیان بمثل او نمی کنند و اگر بگوئی همین که دیدند نمی فهمند می فهمند که از حد
ایشان خارج است عرض میکنم این سخن بی معنی و پریشانست چرا که میشود شخصی از فضائی چند هم بیاید عبارات شکاکه
بعضی نفهمند و من شخصی را دیدیم که محض مزاج کلمات منفرد و علییه را ترکیب میکرد بطوریکه در معنی رابطه داشت و من معنی

بنود و مباحثه میکرد بطوریکه احدی نمی فهمید که چه میگوید و اشعار بهین طور نظم می آورد و میگفت که نمی فهمید
 که اینها بی معنی است پس اگر نباشد که سخنی را که کسی فهمید قرار بفرماید چون آن کس که باید همه کس را که می شناسند که این
 سخنان هم بجز است و مکان ندارد شخص حاضر چنین حرفی نزد پس کلام علی بن ابی طالب میفرمود بر کسی که شعور کند
 و بفهمد پس بسیار اگر اقتصار فرماید در عجرات خود بر علوم و حکم حجت ایشان تمام نمیشود و امرشان ظاهر نمیکرد
 و حجت خداوند باید ظاهر باشد و مین پس باید بسیار صلوات الله علیه مع جری ظاهر و مین هم دشت باشد
 که همه عارف و عامی بفهمند که این حجت خداست و اگر کبوتری خاتم صلی الله علیه و الله قرآن را میفرمود و فراد
 با اینکه کتاب علمت زبان عربی است و از مردم بالاتر است پس جایز است کسی معجزی بیاورد که فهم
 مردم بالاتر باشد عرض میکنیم اولاً که انسر و اقتصار بهین کسیت معجز فرمود بلکه همه را معجز آورد که قرآن یکی
 از آنها بود و بر کافه خلق ثابت فرمود بنو ت خود را باین محضرات اگر همین قرآن را فقط آورده بود و بخدی باین
 میفرمود و عجم را میسر مید بگویند ما نمی فهمیم و حجت خداوند بر ما ظاهر نشد بلکه جمال عرب را هم میسر مید این سخن را
 بگویند و لکن خداوند حجت خود را کامل و ام خود را با هر وظایف فرمود و بر دست خاتم انواع معجزات آشکارا
 فرمود بخدی که ضغفار و جمال و ناقصین اقرار کردند که انسر و صاحب معجزات است و اما قرآن را که بخود فرمود
 و بخدی آن سرور را که کسی که اهل فهم بودند و احقا بفصاحت و بلاغت خود میپویند این سخن را فرمود
 و آنها بجز آوردند از تیان مثل آن و اگر کبوتری تقسیم بجز بچه کار عامه ناس میفرمود عرض میکنم اولاً از صحت فصاحت
 و علم بر عامه مردم این بجز آورده شد لکن مع ذلک حجت بر عامه مردم هم تمام میشود ایامی بسنی در عرب فصحا
 و بلغانی چند بودند معروف و مشهور که همه کس آنها را می شناسند و با پیغمبر صلی الله علیه و اله عداوت هم داشتند
 و میخواستند حجت آن بزرگوار را باطل نمایند و آن بزرگوار برخاست در میان ایشان و چنین بیتی آورد
 و یکمرتبه بخدی فرمود ده سوره سوزان بیاورد یکمرتبه بخدی کرد یک سوره بیاورد یا حدی نتوانست مثل آن بیاورد
 حتی اینکه جمعی هم فرستادند که شایند و متاع خود را به اغب الله جهنت انداختند مثل آن بیاورد بلکه آیاتی
 چند هم آوردند که خود را سبب ضحاک مردم کردند و با آنکه در آن زمان غالب فصحا از قریش و بنیه و مشرکین عرب در که

این سخن را که
 در این کتاب
 مذکور است

جمع بودند و اسم ایشان شهرت عربستان بود و فصاحت و بلاغت معروف بودند و مع ذلک احدی بکتاب آیه مثل
قرآن نیاورد و اگر آورده بود مثل این آیات فرمود که ساختند و باز رسید آنهم میر رسید بلکه بطریق اولی رسید و بنویسند
و نصاری و مشرکین بر سر و چشم خود جا میدادند بلکه نبوت آنحضرت باین آیه باطل میآیستند و محال بود که چنین قصه
بمازند بلکه خلاف آن برسد که جمیع از فصاحت و بلاغت را بر بجز خود نمایند از ایشان مثل آن و جمیع بگویند که این قرآن محترمت
و جمعی از بهمان فصاحت و بلاغت اقرار کنند معجز بودن قرآن حال بعد از آنکه این قصه باین طور شایع و ظاهر شد معلوم
است که حجت بر جمال هم تمام میشود و می فهمند که آنکس که صاحب کلام است غالب آمده و همین قدر
هم در نبوت معجز کافی است و هم چنین وجه دیگر در اعجاز قرآن است که حال در صد و سیان است اینستیم و بعد
انشاء الله شاید ذکر شود و همچنین که عرض شد کافی است و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله انواع معجزات دیگر هم
آوردند که هر مردم دیدند و فهمیدند که او پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله پس باین معجزات و آیات بنیاد دعوت
خود را ظاهر فرمود بطوریکه بر عاقل خلق عذری باقی نماند و اگر کسی منکر شد از حجت خود و بعد از مدتی که فرشتد و هر کس
مؤمن شد بعد البینه مؤمن شد و بر کسی که عالم است سیرت و مطلق است بر تاریخ حال آنکه در پوشیده
نیت و بعد از سایر انبیاء هر یک صاحب معجزات ظاهر بودند و هیچ اثبات امر خود را با امریکه بر مردم مخفی نداشتند
نمودند و معجز هر یک فعلی بود که از قوه سایر بنی نوع انسان بفعلی نبی آید مثلاً حضرت موسی علی نبیا و آله علیه
السلام نه آیت معروف داشتند بعد از او هر علم و حکم و سایر صفات نفسانی که هر یک معجزی بود در حد
خود و خلق را تحدی باین آیات میفرمود که همه میدیدند و میفهمیدند مثلاً عصای مبارک را می انداختند و بار
میشد و کاه می افتاد و این امری بود ظاهر که همه خلق دیدند و فهمیدند که از عهد ائیان مثل آن بر نیستند
و هم چنین گاهی دست مبارک را در بغل خود میسوزانید و میزد و میزد و میزد و کاهی را در بغل را از
برای دشمن خون میفرمود و بعد از سایر اعمال عجیبه غریبه که از آن بزرگوار بر و زکر و با وجود آن علم و حکمتی داشت
که خارق عادت بشر بود و بعد از حضرت عیسی علی نبیا و آله و علیه السلام معجزات غریبه چنان اظهار فرمود که همه
دیدند و فهمیدند و کذکات خاتم و ائمه بعدی سلام الله علیهم اجمعین پس باین معجزات غریبه ظاهر که ایشان فرستادگان

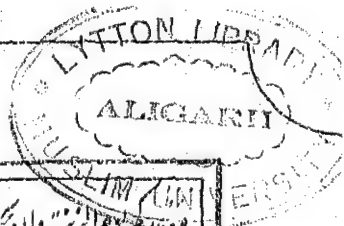
و منصفان انجانب خدا هستند و بتایید خداوند این افعال از ایشان سر میزد و اینها فعل بشری نیست و همه شبر از
 ایشان مثل اینها عاجزند پس اینست حقیقت معجزه که ما میگوئیم ایشان صاحبان معجزات بودند و نقل و نقل ثابت میماند
 که ایشان دارای معجزات هستند و اما اینکه گفته می شود که از باب سحر و کاهنتی عرض میکنیم اما اولاً که سخن تو مختص ادوات
 و حدس مبینی که شاید از این باب باشد و حدس و احتمال دلیل نمیشود زیرا که مدعی تو میگوید شاید نباشد و ثانیاً عرض
 میکنم تو در بنیوت و امامت ایشان که شک نداری و ایشان را راستگو میدانم میانی می کنی که خود ایشان ساحر و کاهن را
 مطرود و ملعون میخوانند و کافر میفهمند باید فعل خود را از آنجا خداوند میثمنه و بقول تو علم و کمال ایشان هم بخیر ایشانست
 پس صاحب معجزه افعالی چند که خارق عادت است اگر ظاهر کرد و فرمود که این از باب سحر و شعبه نیست و این بتایید
 روح القدس است باینست که سائر مردین را از او قبول میکنند و ثالثاً سیر بان عقلی عرض میکنم که سحر و کاهنت
 و شعبه چیزانی است که در قوه بشر است و هر کس اندک ریاضتی داشته باشد ساحر و کاهن شود و اگر اندک تحصیل
 نماید شعبه باز میشود و جماعت بسیار شعبه دین ساحرین و کاهنین بوده اند و عصر بسیار سلف زمان خاتم صلی الله
 علیه و آله چرا احدی از ایشان نتوانست سحری یا وردی که عمل ایشان را باطل نماید یا جادیت را بر مردم ظاهر نماید که این
 عمل سحر است و این خلق را آسوده کند بلکه همه اظهار عجز کردند حتی بعضی از کهنه بکاهنت خود سحر میدادند و میبوس میشد
 و اظهار عجز از عمل او میکردند و سحر بعد از آنکه دیدند روی حضرت موسی آبمانست گفتند ما از تقاومت با او عاجزیم که
 رویش آبمانست و ما را در آسمان بقصر فی نیست و از این گذشته عرض میکنم این سخنان بایوه را خوبست که انسان در دل
 خیال کند و ابرازند چه کسی را رسوا میشود و چنانکه سابقین گفتند و رسوا شدند فعل ساحر را سابقا و انستی چیست یا از
 باب حقه باز نیست که شعبه یا پاره دو اما ترتیب میدهند یا اعمالی میکنند که بر آنها اثری مترتب شود یا از باب دعا یا توسل
 عملی میکنند چنانکه معروف و مشهور است حال خود ملاحظه نمایند هیچ کس از این اعمال میتوان مرده زنده کرد یا شوق
 نمود یا آفتاب را بنسخ آورد و طوریکه عامه مردم بشنوند یا طغی الارض نمود بطوریکه یک لحظه مسافتهای عبیده را طی نمایند
 یا امثال اینها باینست که اعمال ساحر و شعبه باز نمی تواند بجا آورد و بر فرض که پاره اعمال شعبه معجز میاورد
 خداوند عالم جل شانته آنها را رسوا می کند و محض اینکه در اینگونه امور بسیار عوام شبهه وارد آید و فرق میان سحر و معجزه را نفهمند

خداوند عالم جل شانه میان سحر و کیمیاست و مجزای فرق گذارد و ظاهر و باطن هر یک را در این فرق داشتند که بر عارف عالم
 مشبه نشود و فرق اینست که خداوند صاحب معجزات است و سحر باید و شواهد عینی از علم و عمل و ورع و تقوی با او قرار میدهد
 و ساحر را همیشه خداوند سحر میکند و او را وسیل سحر باید و حجت او را خداوند و احضار میفرماید و وسیل از این بالاتر میخواهی بر این که
 عمل ساحرین با معجز فرق دارد آن از آسمانست و این از زمین آن از روح القدس است و این از شیطان خللا
 پس ظاهر شد که ما خدایین اعمال با هم فرق دارد و از باب اینکه مطلب علمی بود و شاید عوام باز در و نشان شبیه
 باقی بماند عرض میکنیم بهمان قاعده کلیه که در مقدمه عرض نمودم که اینست آن شاهد صدق است و قول حق
 و مسلم طرفین است و احدی از مسلمین این تفصیل و شبهه فرقه در این شک ندارد که قرآن کتاب خداست درین قرآن
 که قول خداست می بینی که در آیات بسیار خداوند عالم ابطال فرموده امر سحر را و احقاق فرموده امر سحر را و
 فرق گذارد میان سحر و معجزه پس با وجود این چه طور میتوان گفت که ما خدایین دو یکی است در قصه حضرت
 موسی و سحر هفیسر باید قال الله فليما السحرة و اعين الناس و اسر بهم و جاؤا بسحر عظيم و اجينا الى
 موسى ان تعصا كفاذا هي تلقف ما يفلون فوق الحق و بطل ما كانوا يعملون فقلوبهم اكلت و انقلبوا صاغرين
 یعنی گفت بنید از عصای او و بیمانهای خود را پس چونکه انداختند سحر کردند چشمهای مردم و علوم میشود از این فرمایش
 که سحر ایشان محض چشم بندی بوده از قبیل شب و باور رسانند مردم را و سحر عظیمی آوردند و از این فرمایش معلوم
 میشود که سحر ایشان از قبیل سحرهای عظیم و بزرگ بوده و عمل کوچکی نبوده است بعین سحر باید و وحی کریم
 موسی که عصای خود را بنید از این معلوم میشود که عمل موسی بوحی خدا بوده و سحر پس دیدم مردم که می بایست آنچه
 آنها بدو ساخته بودند و این شاهد صدق است که عمل موسی عمل واقعی بوده و افعای عصاره داشته و عمل کسب دروغ
 بوده و چه باور بیمانها مار نشده ولی چشم مردم چنین آوردند که حرکت میکنند بعد میفرماید پس حق واقع شد و باطل شد
 عمل آنها پس مغلوب شدند و برکتند بحال فلت پس از این آیات شریفه معلوم شد که سحر ایشان تشری اعیان
 نموده و محض بازی بوده و سحر موسی واقعیت داشته و ساحرین مخدول و منکوب شدند و موسی غالب شد
 و اگر تدعی شوی که عمل موسی سحر بزرگتری بوده عرض میکنم اولاً که این قول تکذیب خدا و رسالت تکذیب بقرآنت

و ثانیاً عرض میکنیم در آن بلاچندین هزار سال هر بوده اند و همه حاصل فن سحر بودند و این سحر که نخبه کل بودند همه
مردمان با شعور بودند اگر عمل موسی هم سحر بود ملتفت میشدند که او هم سحر کرده نهایت اظهار عجزی از علم آنان
سحر میکرد و حال اینکه می بینی همه ایمان آوردند و ساجد شدند و اقرار کردند که این عمل آیت خداست و گفتند
بفرعون و ما تقم منا الا ان آمننا بايات ربنا لما جاءتنا و ایشان چون حاصل فن بودند تصدیقشان معتبرتر
است از تو که اهل فن نبستی و از دوزخی میشنوی و هم چنین با عتی موسی اسرار خواندند و خداوند ایشان را عذاب
فرمود چنانکه می بینی که میفرماید و قالوا مما تاتنا به من آية لتسحرنا بها فلما نحن لك بمؤمنين فارسلنا عليهم
الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آيات مفصلات استکبر و او کافران و ما مجرمین ملاحظه نماهین
که خداوند میفرماید که آنها گفتند بفرستی که تو سیاهی که ما را آن سحرمانی ما بتو ایمان نمی آوریم پس فرستادیم بر
ایشان طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم را و مع ذلک بهت اکثر کردند و ایمان نیاوردند و قومی مجرم بودند
ملاحظه نما که چگونه ذمت میفرماید اینجا عمت را که عمل موسی را سحر خواندند و بیان میفرماید که تشدید و تاسید فرمود موسی
را و بلا بر آنها نازل فرمود و کدام سحر را تو در عالم دیده که قادر باشد بر اینکه بلا نازل نماید و قومی را بلامت
نهایت عمل سحره امنیت که میان دو نفر اعداوت بنیدارند یا تفریق کنند میان آن شوهری و امثال اینها
و الا سحر را چه باین تاثیرات عجیبه غریبه که از دست انبیاء بر می آید باز در سوره دیگر در قصه موسی میفرماید ثم
من بعد هم موسی و هارون الی فرعون و ملائکة آتاهم فاستکبروا و کافوا و ما مجرمین فلما جاءهم الحق من ربهم
قالوا ان هذا سحر مبين قال موسی اتقوا الله انی انا جاکم اسکر هذا و لا یفلح الشاکرون یعنی پس مبعوث
کردیم بعد از ایشان موسی و هارون را بنوعی و طایفه ای است خودمان پس تکبر نمودند و ایشان قوم مجرم بودند
پس چون که حق آمد ایشان را از نزد ما گفتند این سحر است بین ظاهر موسی سحر بود یا حق را میگویند سحر است
و حال اینکه سحرین است کما یستدل ملاحظه نما که آن بزرگوارانها میفرماید بودن این آیات را از قبیل سحر و برهان
می آورد که سحر است کاری ندارد پس همیشه مخدول و منکوب خواهد بود و حجت او باطل میشود حال اینکه اگر قرآن را
مطلقاً پس کاف میثوی یا تصدیق نما که سحر نیست باز میفرماید بعد از ذکر آمدن سحره فلما جاءهم الحق قال لهم موسی

بعد از آنکه این
شهادت این سحر

القوا ما انتم ملقون فلما القوا قال موسى ما جئتم به السحرة ان الله لا يصلح عمل المفسدين حاصل
 معنی اینکه چون سحره جمع شدند موسی فرمود شما بنده اند چه می اندازید چون انداختند موسی فرمود هر چه
 آوردید خداوند زود باشد که باطل فرماید خدا اصلاح میکند عمل مفسدین را ملاحظه نمائید که درین آیه است یکی اینکه
 چه طمیسنان و سگینه دار و که امیر میفرماید که اول شما کار خود را بکنید اگر موسی هم ساحر بود چه طور جرات میفرمود
 باین طمیسنان مقادیر فرماید و ضمیم خود را عرض نماید که هر چه دارد بپندارد و لا محاله اول عمل خود را میفرمود و تو
 را بدست آنها میداد و مطلب دیگر اینکه ملاحظه میکنی چون آنها عمل خود را کردند موسی قبل از عمل فرمود که خدای
 عمل شما را باطل میکند اگر موسی هم ساحر بود چگونه جرات میکرد چنین فرمایشی کند و حال اینکه احتمال
 میرفت سحره سحری بزرگتر نمایند و موسی را مقهور نمایند بلکه بطوریت و یقین عده کرد که عمل شما باطل میشود پس
 معلوم میشود طمیسنان قلب داشتند است و وجه دیگر آنکه عمل خود را بخدا نسبت میداد و اینست فرق میان
 سحر و معجزه اگر ساحر بود میفهمد من عملی آوردم که شما را مغلوب کنم چنانکه آنها گفتند بعزیزه فرعون اما لحن
 الغالبون و وجه دیگر اینکه سحره را مقصد خود را مصلح خود را نمید و مقصد دشمن خود را و نه هم تصدیق او را فرمود و عمل او را
 بالا برد پس اینست فرق میان سحر و معجزه و بعد باز خداوند بیان میدهد بودن اهل حق را میفرماید بقول خود و یحیی الله
 الحق بکلماته و لو که المجرمون عینی خداوند حق را احقاق میفهمد باید بکلمات خود و اگر چه مجرمین را خوش نیاید پس معلوم
 شد که حق را خداوند بکلمات میفرماید و سحر را باطل میفرماید و در جای دیگر میفرماید که ان الناس عجبوا ان یوحنا الی صل
 منهم ان انذر الناس بشیر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال الکافرون ان هذا الساحر البین یعنی آیه از
 برای مردم عجب است که ما وحی فرستادیم بسوی مردی از ایشان که مردم را تبرسان از عذاب خدا و بشارت ده کسان را
 که ایمان آورند که از برای ایشان قدم صدق است نزد خداوند و کافریں گفتند که پیغمبر حراست پس معلوم شد
 که نسبت سحر بایشان نمیدهد مگر کافرو خدای عالم صادق فرمود که ایشان صاحب معجزه نه ساحر پس قبل ایشان
 که گفتند معجزه از باب سحر است باطل شد و باز در قصه حضرت موسی میفرماید و لقد اریناه آياتنا کلماتنا فکذبوا بالی فان
 لتعرجن من ارضنا بسحرک یا موسی فلما تنکب بسحر مثلک فاجعل منینا و یلیک موعدنا لاختلافه کفر لا انت کما اسوی قال



مردم یوم الزیمه وان پیشتر الناس حتی فی فرعون جمع کسیده هم فی قال لهم موسی ویکم لا تقترء علی الله که با شما هم
بنداب و قد قاس بن افری قنار غوا امرهم منیم واسترجوی قالوا ان بدان ساحران یزدان ان یخیرا کم من اهلکم
بهرهما ویدبنا بطریقکم المستطیع فاجتمعوا کید کم ثم انما وصفوا قد افرح الیوم من استطیع قالوا یا موسی انما ان تلقی انما ان
نکون اقل من القی قال بل القوا فادابا لهم وعصیده یخیر الیه من یخیرهم انما سعی فاجس فی نفسه خفیه موسی قلنا لا
تخف انک انت الاعلی والقی فی بینک تلفف ما صنعوا انما صنعوا کید ساحر ولا یفلح السحر حیث انی حاصل معنی
اینکه ما همه آیات خود را بر فرعون نشان دادیم باز که کید کرد موسی را و با نمودار تسلیم نمودن گفتش ای موسی که ما را
از زمین با سحر خود بیرون کنی ما هم سحری مثل سحر تو میا ویریم پس قرار ده روز معینی را که جمع شویم پس معلوم شد
از این وقت سره که فرعون آن حضرت را ساحر خواند و این بخراشت را جزو سحر شمر و داد عا کرد که ما هم ساحر داریم مثل
این اعمال میکنند یعنی از این نوع عمل میکنند فرمود و عده بر روز نیت و وقتی که مردم همه جمع میشوند پس فرعون رفت
و کید خود را جمع کرد و آید یعنی بر تدری می توانست بکشد کرد و سحره را جمع نمود چنانکه در سوره و یکربان فرمود چون
اینجا مطلب دیگر بیان فرمود و دیگر ذکر آنچه سابق گفته فرمود و مکر بقدر حاجت چنین است جمیع کلمات قرآن
که عوام چنین می پندارند که مکر راست و در واقع هیچ قصه مکر نیست بلکه هر جانی منطقی فرموده و از هر قصه بقدر
حاجت مثل آورده خلاصه پس از آنکه آمد موسی فرمود و ای بر شما دروغ بر خدا نبنید که خداوند شمار را متعال
میفرماید بناب و خائب شد هر که اقرار بر خدا بست پس گفت کور میان افتاد و بخوی با هم کردند و گفتند موسی
برون بنیت مکر و ساحر که میخواهند شمار از زمینتان بیرون کنند و طریقه افضل را از دست شما بگیرند و این
بیان معلوم میشود که هست هم میدانستند که ساحر قابل اطاعت نیست و کذاب است و معنی چرا که مردم را این میخواستند
از راه بیرون بر تدری می بر جاعتی که اقرار با نیامی کنند و ایشان را ساحر میخواهند و شجعه و این را معجزه میدهند
خلاصه گفتند پس عزم کنید بر جمع کردن کیدتان و همه مجبوعا بیایند و امر فرستگار را بشو و هر که استعلا حبست
گفتند ای موسی قومی اندازی یا اقول بنید ازیم فرمود بلکه شما بنید ازید پس ایماننا و عصما را انداختند و خیال موسی
آمد از سحر ایشان که هیچ حرکت میکنند حال در این آیه ملاحظه نما که معلوم میشود ادا تائیری در میان عصا نبود

بلکه محض تخیل بوده و سابقا هم فرمود سحر و اعیان الناس پس عمل ایشان محض چشم بند یا تخیل بوده و امری واقعی نبود
 است پس حضرت موسی رسید بر امت که مبادا همراه شوند و آیه اگر چه بطایر میفرماید و حبس فی نفسه خفته و مردم
 چنین می پندارند که خود آنحضرت ترسیده اند ولی چنین نیست آن بزرگوار پیغمبر صل بود و میدانست که عمل آنها
 سحر است و خود آنحضرت فرمود شما بندگانید و عالم بود که غالب میشود پس چه طور میشود که برتر شود ولی ترس آنحضرت
 بر امت بود لا غیر پس وحی شد با آنحضرت ترس که تو اعلی هستی یعنی غالب می آئی و امر تو ظاهر میشود و سحر
 می قطع تو میشوند و میزد آنچه در دست داری که میکشید و بزودی آنچه آنها ساختند پس معلوم میشود که عمل آنها مصنوعی
 بوده و منافات ندارد مصنوعی بودن با تخیل چرا که میشود مراد این باشد که با دواتی و تدبیری اینها حرکت
 آورده اند و تخیل ناظر برین سیده بدون سیاه حرکت آورده اند باری پس فرمود آنچه آنها ساختند مگر سحر است
 و سحر است کار نشود و هر جایا یعنی نه در دنیا نه در آخرت پس سحر مطلقا است کار بی نادر پس چگونه میشود
 پیغمبر خدا سحر باشد شاه و کلا در باره ایشان چنین خیالی بنمیرد و میفرماید و عجیبا ان جاثم یمنذ منکم و قال
 الکافرون هذا سحر کذاب یعنی عجب میکنید که از میان ایشان پیغمبری برخاسته و کافران گفتند که این سحر است
 که ادب پس ازین آیه که میمید ظاهر شد که نسبت سحر بنده با ایشان مگر کافران میفرمایند که سحر که ادب است فلهذا
 آیات و آله بر ابطال سحر و کفر سحر و رد بر جاثمی که نسبت با نبی اسلام الله عظیم داد بسیار است
 ولی ما از قلت مجال و بسیاری لال از گفتگوی با این رذال بهمین چند آیه اقتصار نمودیم و در واقع یک
 آیه هم از قرآن در اثبات و نفی و امر و نهی کافیت چه جای آیات عدیده که بعضی شارح بعضی باشد پس ازین
 آیات که میمید ظاهر شد بر هر کس که مقرر است نبوت خاتم صلی الله علیه و آله و قرآن که معجز از نسخ سحر نیست ازین گذشته
 عرض میکنم امام علیه السلام میفرماید سحر بر چشم چشم تسلط ندارد یعنی تسلط بر تصرف در ملک ندارد و نهایت
 عمل او چشم بند است و حال اینکه ملاحظه میکنی انواع اقسام معجزات از بسیار و اتمه دیده میشود که چشم بند در
 آنها محفل نیست بلکه الان از قبول ایشان اینکه معجزات دیده میشود بطوریکه تنی و شیشه قرار دارند و اهدی میگردانند
 و اما آنچه حکایت فرموده اند از فرق میان معجز و سحر که معجز با حقیقت و سحر با قی نماند از کسی فرق با سحر و معجز

مطلقاً قرار میدهند بلکه سائر معجزات بود که یک آن ظاهر میشد و یکدیگر نداشت و اگر حکمی چنین سخن گفته مرادش اینست که
 سحر باطلست و محبت و زایل معجز حقیقت و حق باقیست چنانکه فرموده و الحق و دولة و للباطل حوله یا اینکه صاحب معجز
 قادر است که معجز خود را بکار دارد و سحر قادر نیست مثل اینکه مشهور است که نسکی از بیت المقدس در شب معراج به
 مشایعت رسول خدا ص بالارفت و تازان عمر و دهوا ایستاده بود و آن زیر سنگت را بست محض اینکه امر آن حضرت را
 پنهان در وروایاتی وارد شده است که معجزاتی چنان از آن حضرت سالها مانده بود که این ساله گنجایش ذکر آنها
 را ندارد و همه بار آورده صاحب معجز باقی مانده است ولی سحر را چنین قدرتی نیست بمحضی که آن اسباب آلات
 که فراهم آورده بجهت سحرش بهم بریزد امر او تنه میشود یا اگر کسی سحر را بکشد یا سحرش باطل شود خلاصه این
 فرقی که مشهور و ممتاز است در حدیث بلکه فرقی میان معجز و سحر است خفی و ربط بسیار دارد و مرجم بسود
 آقای والد اعلی التقدیر در بعضی از رسائل نوشته اند و خود این ناچیز هم شرح داده ام و حاجت با عاده
 نیست و در اینجا هم بقدر اشاره ذکر کرده و بر صاحبان بصیرت پنهان نمی مانده اما این سخن که گفته اند اگر
 معجزی بود میبایست برای ما هم تا آن زمان باقی میماند استغراب غریبی است و کلام بعیدی فی این سخن
 نیزند که از غافل و جاہل و اینچنین چون اصل علم نیستند و همه مردمان بی باک جاہل نادانی هستند و از علم
 عالمی هم استیساس نمی کنند هر چه بر زبان شان جاری میشود میگویند و در حضور علمای هم که جرات نمیکند کلام خود
 را بگویند از برای جهل تحقیق نمی کنند جهل هم چیزی نمی فهمند ساکت میشوند و تسلیم میکنند پس مشکل میماند
 تا شبهه در لیسار سوخ نماید عرض میکنم اما اولاً که گفته اند که از برای این امرت امروز معجزی ظاهر نیست که امت به
 فهمند و تسلیم کنند امر پیغمبر را بلکه معجز نیست بیشک اصل معجز پیغمبر صلی الله علیه و آله قرائت و سایر معجزاتی که
 اظهار فرموده محض کرم و رافت و رحمت عباد بود و محض اظهار فضائی که خداوند با نشان غایت فرموده است نه
 محض حاجت زیرا که هیچ پیغمبری در احقاق حق خود محتاج بیک معجز نیست آنهم بمرتبه که اظهار شد کفایتی
 کند و اگر معجزی تیر اظهار فرموده یا بگوید که معجز فرموده محض تفصل است بلکه عرض میکنم که اگر پیغمبری منصوص علیه باشد
 از نبی سابق که نبوتش ثابت باشد محتاج به هیچ معجزی نیست و بر امت واجب است اطاعت او را بکنند

وحق این را ندانند که از مطالبه معجز نمایند و اگر معجز می سرمود محض اكمال حجت است پس خاتم صلی الله علیه و آله
 با اینکه قادر بر همه معجزات بود و اولی که محتاج باطنها را بنمود چرا که از جمیع اسباب و مصلحتین مخصوص علیه بود محض تفضل
 و اظهار حق لیبی من بدی عن نیت و یکی من حی عن نیت قرآن را آورد و آن تجلی فرمود و کسی مثل او را نتوانست
 بیاورد و بر همه کس این امر ثابت شد و کسی دیگر بر آن سرور حق نداشت که مطالبه معجز دیگر نماید و ازین جهت بود که گاهی
 بهم بعضی خواهش نمودند حضرت اظهار فرمود معجزی را زیرا که حق ابلاغ را داد فرموده و احقاق حق خود را بهم نموده بود
 و بنا نیست که بنی احتیاج خود را بدست بوالهوسان امت و بد که هر روز خواهش خارق عادی کند و لو اشبع
 الحی ابوهم لغدت السموات و الارض و از این جهت بود که بعد از آنکه خواهش کردند ای از آسمان نازل فرماید
 فرمود من بشری رسول هستم یعنی آنچه خداوند بخواید از دست من جاری می نماید من خالق نیستم چنانکه میفرماید
 قالوا انزل علیه آیه من رب فقل انما الایات عند الله و انما انا نذیر مبین و کم کیفهم انما انزلنا علیک الکتاب
 تبلی علیهم ان فی ذلک لرحمة و ذکر لیقوم یؤمنون و گاهی هم معجزی ظاهر فرمود تا نقصان خیال
 نکنند که آنحضرت دارای این فضایل نیست و از برای اظهار معجزی بهم حکمتی بود که این ساله کنجایش ذکر آنها را ندانند
 و از محض سؤال بهم حاجت خلاصه پس اصل معجز خاتم صلی الله علیه و آله قرآن بود که آن روز که مبعوث شدند
 ایام حیات خود احقاق امور را بان میسر نمودند و قرآن بهم باقی و دائم است تا روز قیامت زیرا که شرع
 آنسر و باقی و دائم است و منوع نمیشود پس انبیا رحمة بامت کتاب را باقی گذار و که هر وقت مدعی برخواست
 باین کتاب ملزم شود و اگر کجائی که سابقا گفتی همه کس منصفیند اعجاز قرآن را عرض میکنم امروز هم مثل آن روز
 که تشریف داشتند آن روز همه کس منصفیند امروز هم همه کس منصفیند آن روز بر مردم ظاهر شد اعجاز قرآن به
 تصدیق اهل فن و عاجز شدن ایشان از انبیا مثل آن امروز هم بهین ظاهر میشود و اگر کجائی امروز
 هم باب کتابی آورده و میگوید معجز من است بعضی هم تصدیق کردند و عوام چه میدانند که تصدیق هم
 معتبر است یا نیست عرض میکنم اولاً که عوام بر فرض که عربیت ندانند و کلام معجز و غیر معجز را تمیز ندهند ولی
 میفهمند که عاقل و جاهل کیست و باطل کیست و بی غرض کیست و با غرض که وی شنید که علما و فضلاء همه حکم

کردند این کتاب را واحدی از ایشان تسلیم نمود این دو عار که چهار نفر او باشند و اگر که فیروز و نفری طلبه هم تسلیم کردند
 ایشان ظاهر بود و اما کتاب خاتم صلی الله علیه و آله مشهور شد و همه آفاق و علمای ملل و نضای عرب که
 همه اهل لسان و اهل فن بودند تصدیق کردند و وجه دیگر عوام اگر چه اهل علم نباشند وضع او عار میفهمند که چه کتاب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که بکثرت فرمود که فیروز از شما که مثل من اتمی باشد و درس بخواند باشد مثل کتاب من بنیاد و دیگر
 فرموده سوره مثل کتاب من بنیاد و دیگر فرموده که سوره من بنیاد و دیگر فرموده که سوره من بنیاد و دیگر فرموده که سوره
 ولی این عار میگوید که مثل کجیف کتاب من بنیاد و دیگر فرموده که سوره من بنیاد و دیگر فرموده که سوره من بنیاد و دیگر
 است هم که میت خواند الف با ب که بگوید چه فرق میکند الف گفتن زید با او خلاصه از جهات بسیار عوام میفهمند
 بعضی بطلان کلام او را و اعظم وجه اینکه بعد از آنکه مسلم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء است و
 کتاب او خاتم کتب دیگر مجال تصدیق این شخص بر احدی نمینماید همین کافی است در بطلان او که بعد از خاتم
 مدعی نبوت شده و بعد از آن کتابی آورده با اینکه مستلماً خاتم حسن پیغمبر است بعد از پیغمبری بر خواجه
 خواست بلکه دهین کتاب فرخرف خود او را میکند که من اشرف از خاتم هشتم و بیان اشرف از قرآن است
 و بعد از این شبیه بر هیچ عامی نمینماید که خود او با کتابش هر دو باطل اند باری پس قرآن امروز باقی است و
 همین معجزی است که کفایت میکند معجزات دیگر نیز از آنسرو باقی است یکی اخبار بغیبی که در این قرآن
 داده است و اغلب آنها ظاهر شده و بمع تفسیر رسیده یا ظاهر میشود بعد ازین و خود اخبار بغیب معجزت
 مستقل که در آن شکی نیست و معجزی بود علیه السلام یکی اخبار از گذشته که فرمود در قرآن و اغلب آنها چیزی
 نبود که بدون باشد و در کتابی که آنکه بعضی میدانستند و پس از آنکه آنحضرت فرمود اهل علمش تصدیق
 کردند یکی اخبار که یو یا فیوما کتاب میفرمود از مکتون حد و امت و از حوادث که بیان هر یکی در ذیل این
 مخصوص بیان شده است و باز خبر دیگر از آنحضرت امروز میشود است که این شریعت غراباشد که صاحبان
 مشهور و ادراک میفهمند که حکمتی بکار فرموده که اهل عالم اگر عمل باین شرع نمایند جمیع ملکت منظم شود و جزئی
 و کلی حکم قرار داده است که عقلها در آن حیران نیاید و مردم هم سوز یو یا فیوما حکم این شرع را ملتفت میشوند

و بمقتضای آن عمل میکنند حتی فرنگیان بسیاری از احکام را که حکمت آنرا یافتند تسلیم نمودند و اطاعت کردند
 و اگر بعضی حکمت شرعی را نفهمند یا باعث این بشود که معجز نباشد و از تحسین گذشته اینقدر معجزات جزئیة از قبور
 ایشان و بردست بزرگان در عصر عرصی جاری میشود و شده است که نهایت ندارد و مجال انکار بر آن
 باقی نمانده است و ثانیاً عرض میکنیم که گفته است که واجبست معجزه غیر در تمام مدت بقای شرع او باقی باشد که همه
 امت در هر زمان به بینند پس واجبست که معجزات حضرت عیسی بعد از آنکه در مدت پانصد سال باشد که هر کس در
 امت تولد میکند بنماید زنده کردن را مثلاً و کذا در ازمنه سایر انبیاء و زمان غایم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر
 چنین اذعان کرده و نیز هیچ امتی چنین خواهشی کرده است بلکه بنای عالم بر این بود که پیغمبر این معجزه فرموده بود
 خبر میرسد و کسانی که حاضر نبوده همه تسلیم میکردند و این ایراد را که حضرات می کنند بعینه همه امت میتوانستند دانسته
 خود انبیاء نمایند زیرا که هر یک مستواند بگوید ما یکی از امتیم و چه شده نصیب ما نیست که روایت شنویم که شما
 معجز فرموده اید پس بر هر یک یک ما معجز خود را ظاهر نمائید و شک نیست که ابد چنین سخنی نمیشود و بسماع
 اکتفا میکردند و اجماعی است که هر حجتی بر یک یک امت معجز فرموده است بلکه روایاتی که هست که او الهی است
 صادق بر اینکه ماها و سالها میکند که مردم معجز نمیدیدند اگر این حرف حرف بقاعده بود همه مردم این حق را
 داشتند که این ایراد را بنمایند و بران عقلی هم عرض میکنیم که این سخن بی معنی است زیرا که اصل اظهار عادت
 محض اثبات حجت است و دخلی در نظام بلاد و عباد و امر طبیعی ملک ندارد اگر چه وجوه صاحب حجت همیشه لازمست
 و شرط قوام ملک است ولی اظهار معجز شرط نیست و اینقدر که عادت فرمودند محض این بود که مردم بدانند
 با اینکه بشری مثل ایشان اند حجت خداست و بیش از این حاجت بمعجز نیست و این امر همین میکند
 که یک دفعه در حضور و نفس عادل معجز نمایند که این دو بسیار امت برسانند و مردم باور کنند دیگر چه حاجت
 است با اینکه معجز برای عامه ناس بفرمایند بی اگر معجز کردن امری بود که شرط بقا خلق بود و بیایست و اتم معجز
 نماندیم آنچه گفتیم بلکه عرض میکنیم ابقا شرع و حکم الزم است از ابقا معجز زیرا که معجز بهین محقق میشود که چند
 نفر شهادت دهند که فلان بنی صاحب معجز است و اما شرع بهینتری تا آن مدت که بایست معمول باشد باید

ظاهر و بین باشد و بر همه فرو و امت که عذری بر احدی باقی نماند و مع ذلک خود ایشان شرع خود را بفرمودند
 و رسانیدند بلکه بنای ملک باخبار بود که بعضی بر بعضی خبر میرسد حکم فلان مسئل نیست و حکم فلان حادثه این و بهین خدا
 و رسل اضی شدند و بر هیچ عاقلی این مسئله مخفی نیست و اگر چنین ایرادی که در باب معجز کردند و ابا باشد و است نیز
 که متخصک بگویند ما هم ما موریم و چرا ضعیف روایات شده است و خود حجج از لسان خود چر مسائل برای ما
 بیان منفیه ما یجیبیم چه میگویم و انصاف ده بلکه عرض میکنیم بنا بر قول خود باب معجز همین ایراد و ادوی آید زیرا که تو
 هم منکر جمیع معجزات نیستی نهایت میگوئی معجز ایشان تکمیل عقولست عرض میکنیم مگر تو امت نیستی چه
 ضعیف تو همین شد که خبر بیاورد بر تو که حجج خدا چنین و چنان فرمودند چرا خودشان بر تو ظاهر نشده پس معلوم شد
 که اصل این سخن سخن است پیروده و محض خود را نیست و اضلال خلق است و اگر بگوئی اگر لازم نیست معجزاتی باشد
 چرا قرآن باقی است عرض میکنیم اولاً که اصل این محض تفصل است اگر احیاناً قرآن باقی نبود و ما خبر میرسد که خاتم
 صلی الله علیه و آله چنین قرآنی آورده است بطوریکه یقین میکردیم مثل اینکه سایر معجزات یقین کردیم بر ما واجب بود
 تسلیم نمودن امر او و اطاعت کردن فی محض عنایت این معجز را بر ما باقی گذارد و وجه دیگر اینکه قرآن خودش
 حجت خداست و احکام پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن مندرج است و شرع انشور در آن مستین است
 و شرع و حکم لامحاله باید باقی باشد و اگر قرآن نبود ما نمیدانستیم حلال و حرام چیست و اخبار اهل بیت سلام الله
 علیهم اگر چه حکم فصلت ولی قرآن نیز انیت قویم که بقیح حجاب بان میشود زیرا که حسب ایشان همه
 بواسطه عدول و ثقات مانرسیده بلکه بعضی را غیر ثقات و امناء روایت کرده اند و از این جهت محال
 میرود مهور کرده باشند یا دروغی ایشان بسته باشند ولی این احتمال در قرآن نیست زیرا که معجز بود
 و کسی نمیتوانست مثل آن را بیاورد و بان ملحق نماید از این جهت از باقی گذاردند که میزبان شرع
 باشد و وجه دیگر اینکه هر پیغمبری مادام که شرع او باقیست او ضیاء و باید و میان باشند و اوصیاء و
 خلفا پیغمبر تا قیامت باقی هستند و همه امت محال بود که خدمت پیغمبر برسند و نفس صریح در باب اوصیاء
 بشوند و اوصیاء معصومین هم که دوازده تن مشیر نبودند و مصاحبت هم اقتضا نمیکرد که ایشان همیشه ظاهر

و بیست و
 یقین کردیم

باشند پس گاه ظاهرند و گاه مخفی و خلفا ایشان در میان خلق هستند و از باب اینکه حق همیشه شوب یا طلست
تا اجل معلوم و عقل همیشه در عالم بوده و هستند از برای معرفت خلفا بجهت پیغمبر میزان عدلی لازم بود از جانب آن
برزگوار که حق مشبه نماید پس قرآن که میزان عدل بود و خالی از تشابه باطل باقی گذارد که میزان شرط باشد و از این جهت
اسم قرآن را امام گذارد پس هر کس امروز ادعا کند که من صبی و خلیفه پیغمبر هستم باین میزان سنجیده شود و اگر موافق
این میزان راه میرود و این قرآن تصدیق او را میکند بر حقیقت و الا بر باطل و کذب حکمتی بیکر هست
در بقا قرآن که لا تعد ولا تحصى ماری می ظاهر شد که لازم نیست بقا معجزات پیغمبران با دام بقا شریع
ایشان و اگر معجزی باقی نماند محض حکمتی است ولی این بیان محض مدار است و بیان ظاهر را در واقع پیغمبر
با دام که شرع او باقی است و صیتی از نسخ خود دارد در میان مردم نهایت با ظاهر است و میشود که همه
کس او را می بیند یا پنهان است که همه کس او را نمی بیند و صاحب معجز هم هست و در مقام که مصلحت
ملک اقتضا کند معجز خود را ظاهر می نماید چنانکه در زمان خود پیغمبر چنین بوده هر وقت مصلحت بوده ظاهر
معجز میکرد و هر وقت مصلحت نبوده اظهار نمیکردند و همچنین در جواب این مسئله هم کافی است در خانه اگر
کس است یک حرف بس است

فرموده اند هفتم آنکه اگر گویند که چرا سحر را باینکه از خوارق است پذیرفته و معجزات را انکار کرده اینست
که شقاوت باطنیه حقیقیه جواب گوئیم اول اینکه ما اینکه باطل و خرافات جهل است که معجزه نام نهاده
انکار کرده ایم نه نوع معجزات است بیا و سایر معجزات و مسلمان از جانب حق را و که معجزه از آنست که
شخص منظره و ظهور و کمال عقل باشد بالاتر از ایشان نبی هر منصوص از حق اینست که تولید و تربیت عقل کند
و شان عقل جز این نیست که عارف بجا یق و فایا ششیا باشد کفاه فخر او شرف و اعجازاته
الظهور الا تم الا کل الاشرف

عرض میکنیم جواب این مسئله شریف و حاسبا که شد باز هم عرض میکنیم حاصل سخن سابق و اینجا و چیز
یکی اینکه تمکین قابل مفسر یا نبیند که عقل آنها کامل شود و یکی اینکه خود ایشان ظهور و کمال عقلند عرض میکنیم

اما تکمیل ایشان عقول را و لو خارق عادت سایر بشر باشد ولی این معجزی نیست که احقاق خود را باین توانست
 بفرماید چرا که سابقا عرض شد معجز باید علی محسوس و ملموس خلق باشد که بعضی میگویند تکمیل کردن عقل ناشی از
 نفسانی و بطا حشر هم می نیست و آنرا که گذشته شد حاصل میشود و اتمام حجت باین وجه بر خلق میشود چنانکه ظاهر است
 و حاجت تفصیل نیست و با چشم پوشیدن از این حیث تیر عرض میکنیم اما سایر خلق را عقل هست یا هیچ وجه
 عقل ندارد اگر عقل ندارد که غرض از این مطلب را که تکمیل عقل امر جدیدی نیست بلکه اصل عقل منقسم است به
 ایشان حجتی قائم نمیشود بلکه مثل امنیت که تو را الا غماض نمی من عقل دارم و شما ندارید اگر چه در واقع فخر باشد
 ولی این عمل تو لغو است و بنموده چرا که الا غماضی هستند و اگر میگویند امنیت هم عقل دارند عرض میکنیم هر
 عاقلی را ممکن است که بقدر عقلش تکمیل نماید عقول را نهایت آنکه اکلست بهتر تکمیل میکند آنکه ناقص تر است
 کمتر پس تکمیل کردن عقل معجزی نیست چرا که از امور نیست که در قوه عقلهاست و از این جهت است
 که از این گونه امور هرگز صاحبان محسنه معجز نیارند مثلا دیدن شان چشم است و همه شپهای مردم را بجا
 می بیند هر کسی بقدر قوت چشمش و ضعف آن هرگز هیچ معجزی را دعا نکرده است که معجز من این است مثلا که
 من ده فرسخ راه را چشم خودی بنمیتانیکه اصل دیدن از اعمال عادی بشر است و خارق عادت نیست و ممکن
 است در بشر چشم دیگری هم پیدا شود که ده فرسخ بیند ولی ممکن نیست که کسی از بشر از پشت سر بیند
 این خارق عادت است پس اینگونه معجز آورنده این که چشم من زیاد می بیند هم چنین تکمیل کردن عقول است
 امریست که هر عاقلی بر آن قادر است بهین وجه مخصوص که جاعل را تعلیم کنند نهایت آنکه عاقل را
 از همه بیشتر و بهتر تکمیل میکند غیر امام کمتر پس این معجزه نیست از برای عقلا اگر چه نسبت بغیر عقلا معجز باشد ولی
 عرض کردیم محض تحقیق مسئله و احتمالات و الا همه عقل مخصوص مجتبی خداست و کسی را غیر ایشان عقلی نیست
 و هر کس عاقل شده تعلیم ایشان تکمیل ایشان عاقل شده پس همه خلق قبل از تکمیل جالبند و نمی فهمند معنی
 تکمیل را چه جای آنکه اقرار نمایند معجز بودن آن و امام هم این را معجز خود قرار نداد بجهت آنکه معجز را چیزی
 ظاهر و بین باشد تا حجت خداوند ظاهر شود و حق آشکار گردد و بدو شک استباه پس چیزی را معجز قرار دادند که احد

و آن نتواند شبهه نماید مثلاً درخت را حرکت دادند و نزد یک خود خواند سست یزه را بجن در آوردند و بکذا ...
 فرموده اند و نیز در جواب گوئیم که اینگونه خارق عادت از قبیل سحر و شعبده خلاف حکم عقل و امر محال نیست یا از
 سخنه جلدی و چابکی است که ممکن است چنانکه مشاهد و محسوس بلکه با کتاب هم هر کس خواهد تواند از پیش بر رویانیم
 تحقیر و تصویر و نفوس ضعیفه است و تصرف در نظام سیاهی صاحب شعور و ادراک ضعیف است بطریق مفارق
 ساقط نفس از عالم حس و ماده متصل نمودن مبادی عوالم غیبیه که این علم در نزد قدامی فلاسفه مستی به سلطان است
 چنانکه شیخ الرئیس اشاره بآن کرده تا اینکه گفته اند پس معلوم شد که حجت کلیه بسیار صرف انقطاع و مجرد
 و مفارقت نفس است از عالم حسیات مادی و علایق جسمانی و همانندن حقایق و غایات بسیار بواسطه
 اتصال عقل و عوالم غیبیه و عشق بعوالم غیب و بذات احدیه لاریب و تولید این همه و دورت خود نمودن
 چنانکه این همه و وصفت بر وجه حسن و اشرف از حضرت خامس آل ائمه ظهور و بروز داشت پس
 هر کس چنین باشد هر چه گوید راست است الا هر چه گوید صرف حرف است و قطع بر او در آوردن آن بصورت
 حروف و الفاظ و هو الیه نمودن بازمان سابقه و اعصاراضیه لایسم و لاغنی من جموع است مفید هیچ فایده

و مایه هیچ اثری نخواهد بود ابداً
 عرض میکنیم عجب است از عقلی که بجز نمیکند سحر و میکوید این را امور طبیعی است و منکر نشود معجزه و اما آنچه
 نسبت بشیخ رئیس داده که جمیع سحر از قبیل تخمیا است و معجز را هم قیاس باین نموده خطاست و شیخ رئیس هم چنین چیزی
 اراده نکرده اینست عبارت شیخ که در اشارات گفته و تعلکات قدیفات من العافین اخبار یکا و یاتی بقلب
 العاده قباد الی التکذیب و ذلک مثل اقیال ان عارف استحق الناس تا اینکه میکوید الیس قد بان کت ان النفس
 الماطقه لیست علاقتها مع البدن علاقه الطباع بل ضربا من علایق آخر و علت ان هیئته مکن العقد خصا
 یتبعه یتادی الی به نافع مبایته بالجوهر حتی ان جسم الماشی علی جذع معروض فوق فضا یفعل فی اوقافه
 ما لا یفعل و هم مشله و الجذع علی قرار و یتبع او ايام الناس تغییر مزاج درجا او دفعه و ابتداء امراض او و افراق خصا
 فلا یستبعد ان یرکب بعض النفوس بلکه یقتدی تاثیر ما بهن و یکن لقوتها کما یقوتها نفس العالم و کما یقوتها کفیه

فراجه کیون قدر اثرت لمبدأ الجمیع ماعدته از مادیها هذه کیفیات لایتما وقد علمت فی کل جرم صار اولی بسبب
 شخص مع بدنه لایتما وقد علمت انه لیس کل مسخر سحر و لاکل سحر و یار و فلا یستلزم ان یكون لبعض النفوس هذه القوة
 حتی یفعل فی اجرامهم سفیل عنها الفعالت بدنه و لایستلزم ان یقیدی من قواها الخاصة الی قوی نفوس اخرى
 انفع منها لایتما اذ اكانت سجدت ملکها بقهر قواها البدنیة التي لها قهر شهوة او غضبا او خوفا من غیرها واصل
 مطلب انیت که نفس و آثار قویة هست و بدن خود انسان اثر میکند بلا شک و هرگاه قوت کبیر و اثر و از
 بدن سیریت نماید بجارج و کانه نفس عالم شود و چنانکه نفس در بدن خودش اثر میکند از نفس هم در ملک
 اثر میکند و میتوان که این تاثیر از خاصیت این نفوس باشد و هرگاه درین حالت اکتسابی بهم نماید قوی
 خود را ضعیف نموده باشد و اثر قوی از بدن نماید و در اشاره دیگر میگوید هذه القوة ربما كانت للنفس
 بحسب المراتج الاصلی لما یفید من هیئة نفسانیة تصیر للنفس شخصیة تشخصها وقد تحصل المراتج بحصل وقد
 یحصل لضرب من اکتساب النفس کالمجردة لشد الذکا و کما یحصل لاولیاء الله الابرار فالذی یقع له
 هذا فی جلیة نفس ثم یكون خیرا شیدا اذ کما النفس فهو ذو معجزة من الاسبیاء او کرامة من الاولیاء و توفیه
 ترکیه لنفسه فی هذا المعنی زیادة علی مقتضى حلیة فیبلغ المبلغ الاقصى والذی یقع له هذا ثم یكون شیدا و
 یتعمله فی الشرف و التاخر الخیرات و آخر عبارات و حاصل مطلب اینکه معجزات بقوای نفسانیة است و سحر
 هم بقوای نفسانیة است نهایت اینست که صاحب معجزه نفس او منور است و منکر و خیر است و صاحب
 سحر بر عکس اینست و مطلب شیخ درین اینست که صاحب معجزه و صاحب سحر چشم چیزی می آورند و خیال غیر از چشم
 می کنند بل این مقام را هم قبل از این بیان نموده و اما معجزه را از صرف قوت نفس گرفته و این حق است
 بل آنچه در سحر گفته مسلم نیست زیرا که سابقا دانستی که امام علیه السلام سحر را تقیم داده اند و اقسام سیمیا و سیمیا
 و سیمیا را از سحر گرفته اند و شعبه را نیز از سحر گرفته اند و بعضی از اقسام سحر را بمنزله معالجه اطباء شمرده
 اند و هرگاه ساحر بسبب یا ضات و مجاهدات نفس خود را مجتهد نماید باز قوه تاثیر پیدا نمیکند زیرا که همه عمل او
 بسبب استغاثت اشیاطین است و شیاطین را آثار غریبه جبرئیه است فی در ملک خداوند بخند و انداختن

بلکه مقهور و مغلوبند یا نمی بینی که باندک غریبه که یک شخص جاهل نماید چه طور ذلیل می شود و نیست و انداخته و او را از خود
 دور کنند پس چه طور می توانند در ملک خداوند اثر کنند ولی سرخ و زرد می میست و مانند چشم انسان بیاورند از این جهت
 میگوئیم ساحر هم کار کلی نیست و ندانند بلکه نهایت عمل او آثار جزئی است از این جهت امام علیه السلام فرمود
 چنانکه سابقا عرض شد که اگر ساحر راست میگوید میگوید سفید را از سر خود دور کند و همچنین در حدیث دیگر فرمود
 ساحر بر غیر چشم مسلط نشده است پس نهایت عمل او محض تحسین است که بواسطه دعوات و سحرهای که فرایم آورده
 است بر خیال شخص حیرت وارد آورده و اما صاحب مخبر امر او بالاتر از این هر نفس است نفس او مقهور بر حق شده در
 ملک و در تاثیر کردن محتاج به سببها و جری نیست ابدان باید و توانی حاضر کند که اثری بر آن مترتب شود یا لاجرم
 تغییر نماید بلکه امر او کن فیکونست خلاصه پس سحر را مناسبتی با معجز نیست باز آنچه هم که شیخ رئیس گفته هست این وجه که
 عرض شد و از کلام و عرضهای من استی که سبیل اعجاز هم سبیل طبعی است و مانعی در عالم طبع ندارد و چون مراد
 من در اینجا بیان مسائل نیست بلکه محض رد باطل و ابطال است بهر جهت که گفتا میشود و اگر مقصودم بیان حق بود
 میدیدی که چگونه اشکالات را خداوند رفع میفرماید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اما آنچه گفته اند که معجزاتشان
 صرف القطار است تا آخر بیانات جوابش از آنچه گذشت معلوم شد ولی باز عرض میکنم که اینها هم عین دعای است
 شخص معجزه یا امام دعی این مقام است که من چنین و چنانم و خیر دلیل میخواهد یا نمی بینی که نفس انسانیت کمالی است
 فوق کالات که خداوند به بنده خود عنایت میکند هرگاه کسی دعی انسانیت شود و بگوید دلیل نفس انسانیت است
 تو از او نمی پذیری ولی برهان از او می طلبی بر دعی پس اگر صفات انسانیت را ظاهر کرد از او قبول می کنی
 و الا فلا هم چنین است نفس قدسیه آئینه اگر کسی بگوید نفس قدسی دارم بدون برهان از او قبول نشود خداوند
 فرمود قل با تو ابراهیم ان کنت صادقین دلیل این نفس بسیار است یکی از آنها معجزات است حال این شخص عین
 را دلیل قرار داده و این خطاست و اما آنچه در بیان مثل آورده که القطار داشته باشد مثل حضرت سید الشهداء
 روحی فداخته خواسته برساند که اهل حق باید برگشته شدن پاک داشته باشند پس همین که می بینی بیهوش شدن
 پاک نیستند معلوم است بر حقند چنانکه بعد ذکر میشود و الله و جواب آن عرض می شود

فرموده اند هشتم آنکه اگر تمام ماثورات و منقولات و اخبار و آثار بسیار و رسل و ائمه باستانی و حلی بر صورت
ظاهر شود پس چرامور و نقص و خلف باید داشته باشد مثل حکایت تدایج و باجوج و اسکندر که در آن
مذکور است هیچ بر طریق ظاهر نیست و ماول بمقصود وی دیگر است بالبداهته و باعتماد خود لطیف و چمن
علامات آسمانی که روح الهی برای ظهور حضرت ختمیه مآب علیه الصلوة و التحية فرمود علامت است قرار داده چرا
همه آنها بصورت ظاهر حاصل نشد و ظاهر نشسته چنانکه اگر کسی بخیل تدبر کند میداند پس چه میشود که آیات و علامات
ظهور صاحب عصر و حجة زمان قائم آل علیه السلام از همین تسبیل باشد و از صورت ظاهر و اول بنا وی باشد
چون بسیاری از آن آیات حکم عقل قاطع خلاف تجویر عقل است و ممکن علیها لها بصورتها الظاهرة و معنوها
الظاهرة حاصل آید مثل ظاهر شدن بکل و کف دست در قرص شمس و ندای آسمانی باسم امام چنانکه سميع تمام خلق
برسد و مقابل آن ندای از زمین باسم نفسیانی و آنچه از این قبیل معجزات نسبت بسیار و ائمه داده شود
بالبداهته مقصود از آنها خلاف ظاهر است مثل روشن شدن شمس و شوق القمر چنانکه سابقا مذکور شد که قدرت تعلق
به محال نمی کسود

جواب لغو و بابتد من غضب الله بهمین سخن از حضرت که رحمت آسمان از عباد قطع کرده و بلاها را
متوالی ساخته و برکات زمین را تمام نموده است عصمتنا الله من بلائها و شتم با جمیع این مطلب که غایت
حرف ایشان است نتیجه این مفرجات است که سائل رحمة الله و است فرموده بعد از آنکه انسان بعقل
ناقص خود چیز را مسلم ساخت و از آن پس سلام الله علیهم منقطع شد حاصل سخنانش همین میشود و سابقا در مقدمات
عرض کرده ام که انسان آنچه مسلم و ضروری است بنا نیست از دست بدید نهایت هرگاه عقل خود
هم درک کرد حقیقت مسئله ضروری را شکر خداوند را کند اگر نفهمید بظاهر قانع باشد و دین را فاسد نماید
و حاجت بکلام مقدمات نیست عرض نمایم آنچه ائمه هدی سلام الله علیهم فرموده اند همه ظاهر دارد و هیچ
کلامی بی ظاهر نیست چنانکه سابقا دانستی و هیچ باطنی بی صورت ظاهر قائم نمیشود نهایت این است
که ظواهر تفاوت میکند مصداق بعضی در زمین است و مصداق بعضی در آسمان و بعضی غیبی و بعضی

شما و پس اگر در کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی مذکور شد که در ظاهر برین دیده نشود و ممکن
 نمیتوان شد و بنایت گفت ظاهر ندارد بلکه ظاهر شرعی دیگر است مثلاً میفرماید چنانچه برین در وادی السلام است
 و جنت در بر نبوت ظاهرین فرمایش در عالم برین است نه در دنیا و اگر کسی بگوید که وادی السلام و اوج مؤمنین و جنت
 ایشان را در ظاهر دنیا ندیدیم میتوان منکر شد و بناید گفت که این فرمایشات ظاهر ندارد چرا که ظاهر پیغمبری در عالم خود
 است و یکی اسم دنیائی هم دارد مثل اینکه ما اناسی اسما نفوس است و بالفاظ و حروف دنیائی قطع
 میشود و ازین قبیل است سیر اسکندر کاه و قرآن ملاحظه کنی می بینی صریح قرآنست که سیر و درین نبوده
 و بجائی دیگر رفته و عالم دیگر را مشاهده و ظاهر جمیع اقتضات در عالم خود ثبت است و لازم کرده در دنیا باشد
 مثل اینکه امام جابر را سیر دادند در پنج ملکوت و چیزها مشاهده کرد که غالب آنها درین نبود لازم کرده است که همه اینها
 ظاهر داشته باشد در عالم خود ظاهر دارد و باطن و تاویل هم دارد و قیاس باین مقامات نمیتوان کرد آنچه متعلق
 با دنیاست مثلاً اگر در امرین چیزی فرمایش شد در همین ظاهرین جاری میشود و نمیتوان گفت ظاهرین فرمایش
 در عالم دیگر است اگرچه در عالم دیگر هم معنی داشته باشد مثلاً اگر فرمودند وضو با آب بمانند ظاهرین آب بهین باقی است
 که می بینی نمیتوان گفت که مراد از آب ظاهرین و مقصود آب علمست مثلاً اگرچه تاویل بعلم هم بشود چنانکه از حدیث
 مفصل که سابقاً عرض شد ظاهر شد و اگر کسی در اخبار ملاحظه نماید ببیند که سیرت آل محمد علیهم السلام بهین است
 و اخبار ظاهر پیغمبر را نمیتوان کرد و اما آنچه فرموده اند که اخبار حضرت عیسی علیه السلام در ظاهر دیده نشد محض او عالمی است
 اما اولاً این بخیل که درست است با عقدا و خود نصاری بخبیل عیسی نیست بلکه این بیت کتاب نیست چنانچه بخیل است
 که شاکر و لای حواریین نوشته اند و اینها به مختلف است و محل اعتماد بهم ابدانیت و اگر احیاناً در آنها لفظی
 باشد که مطابق ظاهر نباشد دلیل نمیشود که علمائی که حضرت عیسی علیه السلام را فرموده اند تاویل
 شده با وجود اینکه در همین اناجیل هم علامات بعثت ذکر شده که بظاهر معلوم و معین شد و از همین اناجیل علمای
 نصاری استند که محمد صلی الله علیه و آله رسول موعود است و ابد چنین ایرادی نه میکنند که این علامات بظاهر
 دیده نشد هر چه در آنها ذکر شد و بعین ملاحظه کردند و دیدند پس این سخن بی معنی و غرضت قیاسی نموده است

بیجا است و اصل مقدمه اش بی معنی است و اما آنچه گفته اند که پاره از علامات که ذکر شده است در ظهور امام علیه
 السلام عقل بعید است عرض میکنم عقل من و تو اگر چیزی نرسید دلیل نشدن نبودن نیست آیا ندیده که بسیار امور در عالم
 هست از عجایب و غرائب که عقل از آنکه مشاهده نمایی عقل توانها را استغرابی نماید و بعدی نمی گشت و بود مثلا
 کسی که تلکراف رانیده است اگر کسی او را خبر دهد که بواسطه یک مقتول آهنگی و بعضی اسباب عقا قیر مسافتات
 بعید حرکت یابن سرعت میرسد یا صد میرسد مثل شکار و عقول قبول نمیکند و حال آنکه می بینی چیزی میشود و
 بکذا اگر کسی کالسکه کشتی کارخانه های بخا رانیده باشد اگر بشنود عقولش نمیرسد و انکار میکنند و حال آنکه
 موجود است پس نه هر چه عقل من بعید و غریب آید باید منکر شوم تو امر و محجب بنزیده به نظرت شکل می آید
 و همین که می شنوی انکار میکنی ولی اگر صاحب حس پیدا شود و معجز کند ملاحظه خواهی نمود که مثل اینکه تو علم اظهار
 میکنی و سخن میکنی او معجز میکند و بکذا بعضی آثار و علامات که در این زمان فرموده اند چون ندیده غریب
 می شمیری مثل اینکه بعضی از همین علامات که ظاهر شده و سابق بر این نبوده اگر در حدیث و کتاب میدیدی
 استغراب میکردی مثلا اگر می شنیدی که بعض اخبار را بنیاد است که بر حسب آشتی سوار میشوند متحیر بودی
 که چگونه چنین چیزی شود و حالا مشاهده میکنی که کالسکه ساحتند که با آتش راه میرود و همین قیاس نما سایر
 آنچه فرموده اند بر فرض من حالا نفهم و حال چه طور شخصی است یا ندان چه طور از آسمان آید اما محال ظاهر میشود که خبر
 بحکم عقل و نقل و تجارب صادق بوده اند و تلک غیب ایشان نباید کرد و نهایت اخبار ایشان بیشتر یا بعد تر ظاهر
 میشود و هرگاه انسان یقین کرد که این مرد صاف قوت آنچه میکشید راست و درست است متحیر بود که اخبار
 بعیب میدهد و امر و جزیه و همه میشود دیگر نباید تلک غیب او را بنماید و امری از امور و چون این مطلب را که بطور عطف
 عرض می کنم وجه غرابت آنچه تعداد نمودی چیست که عقل تو قبول نمیکند هیچ قاعده از قواعد علمیه عرفانیه
 و طبیعیه و نجومیه منافات ندارد و صورت از آسمان ظاهر شود و در یک گوش خلق برسد اما بقاعده عرفان که تو می گویی
 امام علیه السلام قادر و مسلط است با عجز از برای او نیست است چنین علمی فرماید چنانکه بصورت شیعیه محقق شده است
 که آفتاب با حضرت امیر علیه السلام سخن گفته است چه میشود بعد از این هم ندانی از عین ششمین شد و بقواعد ظاهر

عرض نمودم
 ملتفت شدی

بخوبی هم ملاحظه نما در کتب احکام که در ملاحم نوشته اند پسین حکم نموده اگر فلان واقعه اتفاق افتد مثلاً در آسمان صورتی
 ظاهر میشود اگر فلان واقعه اتفاق افتد مثلاً در کتب تواریخ اعصار سابقه ملاحظه کن پسین از همین
 اتفاقات افتاده است و ثبت کرده اند در کتب و خطی با عجز و احقاق حتی هم نوشته که شیطان تو را اغوا کند
 و منکر شوی یا تاویل غائی و مراحل رغبت این نیست که در کتب تجسس کتب و قصه هر یک را برای تو بنویسم و خود تجسس
 کن ملاحظه نما که نوشته اند در عصر فلان سلطان چنین صدای بلند شد و در عصر فلان چنین صورتی دیده شد حال
 چه میشود در عصر سلطان حق چنین صورتی بلند شود مانع این امر چه خواهد بود پس دین خود را با این خیالات و شبه ترک
 کن و بعضی اینکه چیزی عقلت نرسد امرا با این غطی را انکار نمائ و منجر صادق را نگذیب کن و اگر بگوئی که نگذیب میکنم ولی
 تاویل نمیایم عرض میکنم از طرق چهار که سابقاً دانستی تاویل من خرف در چهار جنبیت و بدیل عقل عرض
 میکنم و تو خود بهوش و کوش خود را جمع کن تا بفهمی عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم که خداوند عالم
 جل شانه عادت و در حکم خداوند عدل جور و ظلم نیست و باندگان خود در دنیا و آخرت بعد از راه
 می رود و از عدل خود انبیا مبعوث فرموده است و حج نصب فرموده که باندگان را هدایت نمایند
 و از ظلمت جل و کراهی بر باند و شک نیست که عباد همه جاهل و نادان هستند و خداوند در بندگان ایشان را از
 خاک ظلمانی آفریده و در راه هدایت تربیت فرموده تا به حیوانیت رسانیده و بالاتر از این کجای ایشان
 بالفعل نیست و بواسطه حج خود ایشان را تربیت مینماید تا به انسانیّت برسند و عقل پیدا کنند و حق را از
 باطل تمیز دهند و این امری محسوس است چنانچه مشاهده کرده که این مردمانی که در دایات و گوشه که بهار پرورش
 یافته اند کلام پیغمبری یا ولایتی آشنیده اند مثل حیوانات میمانند پس چنانچه خداوند مبعوث فرموده بسوی این گویند مردم
 و فایده ظاهره وجود حج هدایت کردن و دلالت نمودن ایشان است اگر چه فواید باطنیه لا تعد و لا تحصى در
 وجود مقدس ایشان باشد و ما دی بسبب این مطلب منظور خود را بفرمائ تا آنکه بفهمند و ترقی کنند و هدایت
 معنی ابلاغ و اگر بغیر ازین چه سلوک نماید گفته میشود که او هدایت کرد اما نمی بینی که تو اگر تو خود را بهرستی بجایی که کسی چیزی
 بگوید چیزی برود امری را انجام ده این برود آنجا و الفاظی چند دادند که آنها نفهمند و ندانند گفته میشود که تو اگر تو

ابلاغ نموده مرثی را و انجام داده آن کار را مثلاً برود و نزد فارسیان مترکی سخن گوید که مولای من چنین است
و هیچ قاعده یا نهام مطلب را نفهمانده و بی کوی که این نوکر ابلاغ کرد بلکه میگوید تقصیر کرد و توضیح رسالت نمود
و توازن و موازنه میسختی و همچنین اگر الفاظ چپ گفت که معانی آنها مقصود نباشد و چیزی قصد نموده که لفظ
بان نموده باشد مقصود است و تمام حجت باین میشود بلکه تکلیف شنونده اینست که همان معنی لفظ که اصطلاح
خود است بگوید و عمل نماید و اگر رسول بگوید مقصود من این نیست او باید متوقف شود تا مقصود را بگوید چرا که کسی را
از مراد کسی خبر نیست و عالم الغیب خداست من آنچه نفهم از مرادات خودم است مراد تو پس من چگونه بفهمم تو
چرا داده کرده مقصود تو چیست حتی آنکه در امور دنیا که طبیعی کل شریست بنائیت بحکس حکم در مرادات خلق بکنند
حتی آنکه تو اگر تشنه باشی بغلام نکوی آب همچو اسم بلکه لفظ دیگر بگویی و او آب بیاورد تو را و تقشیر می کنی که من
بنویسم که آب بیاورد با اینکه بموقع آورده و تو محتاج آب بودی تا چه رسد بسیار امور که تو محتاج با آنها نیستی و
چون این مثل را دانستی حال انصاف ده عقل خود را حکم قرار ده چنین چیزی از عدل و انصافست که خدا را با جهل
بیاورند که خود را به هیچ چیز برتری بکند قناتوانم برای خودم بدو زمانه حجتی بر من نصب کند که این حجت
مرأی می کند پس تشریف بیاورد با من زبان اسل بلد دیگر سخن گوید من عجم شتم باید تری بگوید یا چنین
کسی را می گویند تعلیم نمود یا تخته خداوند بر تو تمام میشود حاشا و کلا بلکه اگر خداوند از تو سوال فرماید که چرا عمل برضای من
نکردی تو میستی عرض کنی خدا یا حجت تو تری فرمود من نفهمم و کذبت اگر تشریف بیاورد و بعبادت
مغلقه مشکا مطلب را داده فرماید که تو نفهمی حجت خداوند بر تو تمام میشود و بجهت اینکه تو نفهمیده و مناط همیشه نمیدان تو است
و هم چنین اگر بنا بر این سخن فرمایند بیاورد و علم باشد و بصدرا یزدان مراد او شرع باشد و این معنی
ظاهر از قصد نظر باید و تو هم نفرماید که من چنین اصطلاحی دارم بنویسد که او ابلاغ فرموده زیرا که ابلاغ اینست
که لسان تو بفراید نه بقدر فهم و علم خوش اینست که خداوند در کتاب مجید خود فرموده ما از سنان مرثی و الا
لسان قوم یعنی انفرستادیم هیچ رسولی را مگر لسان قومش و فرموده لا یكلف الله نفسا الا ما ایتها یعنی خداوند
تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مگر آنچه را که با و داده و در حدیث میفرماید که آنچه با و بفرستد سانسیده و پس سرچ عطا

نفروده است بنده را تکلیف نفروده بدین این عباد جابل نادان نمیکنند که لسانی آسان را با صطلاح خود نشان
 و خداوند ایشان را تکلیف نفروده و غیر اینها را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و ما شریک نیستیم با کسی که میگویم
 با این خلق بحسب عقل ایشان اگر کوئی لامحاله فرمایشات ایشان تاویل دارد و عمل تاویل هم تکلیف عباد است
 پس چگونه نفی می کنی این مسئله را عرض میکنم من نمیگویم تاویل ندارد و عرض میکنم این مردم جابل تاویل را نمی فهمند
 و نمیدانند اگر پیغمبر چیزی فرمود و مرادش تاویل آن باشد لامحاله بیان میفهمند مگر آنکه مقصود من این است چرا
 لاخطه می کنی در هر لفظی که حقیقتش شرع داشته باشد چگونه واضح فرموده اند و مسئله را بخلق فهمانیده اند باینکه
 حقایق شرعیه از معانی ظاهری است و اگر لفظی را فرمایش فرمودند و در شرع معنی خاصی برای آن بیان
 نفروند می فهمیم که مقصود همان معنی عرفی است زیرا که پیغمبر باید مبلغ باشد و معنی مبلغ اینست که بلسان
 قوم سخن فرماید و غیر ازین جبر است و بگذارد تا تاویل اگر لفظی را فرمودند و مراد معنی تاویل است
 و تاویل را بیان فرمودند ما معنی تاویل را میگیریم ولی اگر لفظی فرمودند و شرح نفروند معلوم میشود مقصود
 همان ظاهر است یعنی باید ظاهر را گرفت و عمل نمود و اما تاویل در سیر جای خود هست اگر کسی فهمید
 عمل میکند و آن را لا یكلف الله نفسا الا اثباتا حال که این مقدمه را دانستی انصاف ده و کلاه خود را قاضی کن
 میشود پیغمبری که همه مقصودش هدایت قومی جابل باشد و بخواهد خبر دهد که حجتی از من بخوان عصر بخیر
 شما و اطاعت کنید که راه او راه هدایت است غیر طریق و طریق گمراهی است آنوقت حکاماتی از برای ظهور
 او بفهمانند بغیر زبان یا تاویل هیچ هم شرح ندهد که مراد من اینست و آن مثلا بفرا یا نام می آید و علامت
 ظهورش اینست که صبح بیت و نیم ماه رمضان چنینی از آسمان می آید و مرادش آنکه رمضان مثلا نفس من
 باشد یا عقل من از اندام ظهور حق فرضا از برای من هیچ هم من نفهمانم که من چنین قصدی کرده ام آنوقت چه ظاهر شود
 و مردم بیچاره شناسند آنها را عذاب فرماید و کافر شود و آیا چنین چیزی از عدل و داد است یا نیست
 پیغمبر معلوم میتوان چنین چیزی ادعا شود و کلا بلکه سلطان ظالم چنین حکم میفرماید و انسانیت نیست که انسان بفهمد
 سخن گوید و مطلب خود را در حالی فرماید عرض میکنم کلام ایشان تاویل ندارد و هست تا و تاویل دارد ولی دخلی بعمل

ضعفا ندارد نهایت خود ایشان میدانند معانی کلام خود را و اگر با فهمانیدند چیزی را علی می کنیم و الا بظاہری
 گیریم و راه میسر ویم و لا یعلمنا و لیه الا الله و التواضعون فی العلم امام میسر باید سخن تکلم بالکلمه و نریسین
 و جهاننا من کلها المخرج یعنی بایک کلمه میگوئیم و هفتاد معنی از آن اراده می کنیم و از برای از بهر آنها مخرج
 پس خود ایشان میدانند چاره فرموده اند ولی ظاهر سر جای خود هست و مقصود هست چنانکه عرض شد
 و در تاویل نمودن اسم انسان باید تقوی میخواهند و برای و هوای خود کتاب و سنت را تاویل نکنند یعنی خداوند
 در کتاب مجید خود میفرماید اقطعون ان یؤمنوا لکم و قد کان فریق متهم یسمعون کلام الله ثم یخرون من بعد
 ما عقلوه و هم یعلیون یعنی آیا طمع می کنید که ایمان بیاورند شما و حال اینکه طایفه از ایشان شنیدند کلام خدا را
 پس تحریف میکردند از بعد از آنکه تعقل میکردند و حال اینکه میدانستند تاویل نمودن بجهت بیسی هم نوع تحریفی
 است و بهر معنی تحریف تحریف ظاهر لفظ نیست و هم چنین میفرماید من الذین باؤا و اتعابوا لکن الذین یسألون الله
 آخرین لم یأتوا بحیث فون الکلم من بعد و اضعه یقولون ان او یتیم ذرا فخذوه و ان لم توتوه فاحذروا و من یؤت
 قتله فلن ینکح له من الله شیئا و انک الذین لم یزدوا الله ان یطهر قلوبهم سم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة
 عذاب عظیم یعنی بعضی از یهود کسانی اند که می شنوند از تو یا رسول الله محض تکذیب کردن و کوشش میدهند محض اینکه
 خبر بزنند برای جماعت دیگر که نزد تو نیامده اند تحریف می کنند کلمه را از بعد از آنکه چیزی در موضع خود گذارده شده
 است میگویند اگر این پیغمبر حکم فرمود یعنی در کشته شدن شما بکیرید و الا حد نکند و هر کس را خداوند خواسته
 مقنون فرماید قوتی یعنی سیردهی این جماعت کسانی اند که خداوند نخواسته قلوب ایشان را تطهیر فرماید از برای
 ایشان در دنیا خزی است و در آخرت عذاب عظیم ملاحظه نماید که میگوید که مذمت میفرماید این جماعت را که
 قرآن و حدیث را از پیغمبر می شنیدند و از جای خود صرف میکردند و تحریف نمودند و مستلما از همین باب است تاویل
 بجا نمودن مخصوص در حنب رعدیه فرموده اند که خداوند جماعتی از عدول را برانگیخت که در سبزه انباشتند که نفی
 کنند از دین خداوند تحریف غالبین و انتحال مبطلین و تاویل جالین را پس بر فرض اینکه اخبار ایشان تاویل داشته
 باشد اگر خود ایشان تعلیم من و تو فرمایند و باب تاویل را برانگشایند چگونه برار و است سخن ایشان را تاویل

کنیم و هر حرفی را برای و هوای خود معنی نایم جاشا اگر چنین چیزی روا باشد خداوند هرگز از خود را بهاء نکند
است که تاویل کنیم و برای و هوای سخن بگوئیم مثل اینکه فرموده اند جلال می آید و شخصی چنین چنانست من برای خود
بگویم مقصود از لاغ بزرگ قوت نفس اماره اوست و مشوه بودن او در صورت یعنی قباحه عمل او پس میشود
شخصی باشد شبیه بسیار مردم و لاغ بهم نهشته باشد و چون این صفت باشد بطل است چنین تاویل است خطاست
زیرا که من نمیدانم آیا مقصود امام همین است که من میگویم یا مراد دیگر دارند و در اخبار بسیار فرموده اند هر چه را که میدانی
بگو و از هر چه نمیدانی سکت نشود و نهی فرموده اند از قول برای عمل کردن برای پس با وجود این چگونه میتوان
برای سخن گفت در این ابواب هرگاه کسی مراد او تدبیر باشد چنین تدبیر این قسم او را کافی است و اگر
کسی مرادش بی دینی باشد زیاده از همین قسم او را کفایت نمی کند

فرموده اند پس تاویل اگر مراد از شوق مخرج عالم حیوانیت و خروج از انعام باشد بر منتهای نقص و عیب یا
شک و ریب وارد آید و خود همین عمل کمال شرافت را دارد و بهم چنین مثل معراج حضرت بنوی اگر مقصود صعود
بجستی از خلقت و سیر در شمس از آن باشد و طیران هوا اینکار سیرت و شان هر طیر و کوب است شرفی در این نیست
پس مراد خروج و مقامات و تجلیات و ظهورات حقست در وجود خود آنحضرت تا آخر عبارات که حاصل مطلب همین است
که عرض شد

جواب از آنچه سابقا عرض شد جواب این مطالب هم معلوم شد و حاجت نیست اعاده سخن ولی محض عرض
میکنم شوق القم عجز بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بحجت احقاق حق خود از برای ضعف و جلال از کفایت شکرین
به بود و بضای آورد و ناظا هر فرایده که قدرت خداوند جل شانزه را و ظاهر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله حال خود انصاف
ده محض این سخن که من از عرض حیوانی بالا رفته ام و بسیار عوالم رسیده ام و لو عین فضل و شرف هم باشد معجزی ثابت میشود
که مردم بجهت و اعتقاد نمایند جاشا که چنین باشد این تاویل که تو میکنی عین حق عینی این اولیاء و صفیاء
است باید بر این برهان اقامه فرمایند معجزات و کرامات آیات و علامات است بر این احوار و باید اثبات فرمایند
برهان تا ما بفهمیم اگر نباشد معجزات را با این معانی تاویل نایم پس همه حرف همان ادعای غیر است و بر فرض

عملی چه باشد چیزی نیست که با نفهمیم و ملققت شویم مثلاً میگوئی مرده زنده کردی یعنی کرامی را هدایت فرمود این عملی از
 اعمال است و کراه هدایت بخشد و مگر بعد از آنکه بفهمدنی راست فرموده است پس طاعت نماید و صدق انبیاء را
 نمی فهمد مگر بعد از آنکه معجزه بیاورد که با نفهمیم او رسول معنی دانده است پس خود عمل را تو دلیل حق گرفته و چنین چیزی
 راست نمی آید و اگر بگوئی هدایت میفرمایند بتأثیرات نفسانی و اشتراقات پس این خود نوع معجزه است و تو نوع
 معجزه را نایل میکنی و اگر نایل نتوانی اشراق و اناره و منور ساختن قلوب خودش کمتر از سایر معجزات نیست بلکه امرش
 اعظم از انطاق حصی ابرار است و ابرص است زیرا که تأثیر دفعه سبب است از تأثیر در اجسام ظاهر بهر حال
 پس نایل کردنش القهر بخرج از عالم حیوانی نایل برانست بعین مدعی عین مدعی بر فرض خارج از حد ساختن
 ولی آیت دلیل نمیشود زیرا که مردم نمیفهمند و برخاست اثبات فرمودن مدعی بران دیگر و بران باید چیزی باشد که خودش
 ظاهر و بین باشد تا بواسطه آن امر مخفی ظاهر شود مثل بران مثل چراغی است که بر روشنایی آن را سار یکی
 بری اندک گفته شود بران هر قومی باید چیزی بانی باشد که مذکر و محسوس و ملموس ایشانست پس بران صاحبان
 چشم باید از مرئیات باشد و بران صاحبان کوشش از مسموعات باشد و بکنای پس چون نصیر صفتی است علیه آله
 در عالم این خلق ناقص تشریف آوردند بران بر حقیقت خود باید چیزی بیاوردند که با نفهمیم و ملققت شویم و لو آن
 و علامات لا تعد ولا تحصى با ایشان باشد مثلاً پیغمبر خدا آثار بسیار داشتند ولی استدلال بعضی آنها برای خلق
 فرمودند نه بعضی محض آنکه بعضی محض خارج بود از حد فهم مردم مثلاً خداوند ایشانرا معتدل آفریده بود و بجهت
 که از غایت استدلال قطب بجهت دوا پر شده بودند و آثار عمت لاهم از ظاهر ایشان ظاهر بود ولی هر کس استدلال
 فرمودند بر حقیقت خود پیش این خلق نادان باعتدال خود چرا که مردم حسنی اعتدال را نمی فهمیدند ولی استدلال
 میفرمود و با نطق حصی که چیزی محسوس است و مردم می بینند و اینست معجزی که انعام حجت بآن شود حال قومی
 کوئی مراد از انطاق حصی اینست که این خلق را که مثل جمادات انسان فرمودند و صاحب نفس ناطقه شدند
 این آیتی نمیشود که کسی بفهمد و حتی بآن ثابت شود و لو در واقع این هم معجزه و آیت عظیم باشد ولی این آثار برای بعضی معجزه شود
 مثلاً کسی مثل سلمان باشد بهیچ که علم عقل پیغمبر را می بیند می فهمد نشان و مقام ایشانرا مثل نصحاء عرب چون

فصاحت و بلاغت شیرین سخن او را دیدند و ایت یافتند ولی عاجز باین فضل ایت نمی آیند و بکذا اگر جمعی با
 متقاض که سیر در ملکوت نموده باشند و عوالم غیب را ملاحظه نموده باشند اگر بینند کسی را که از عرض حیوانی صعود
 کرده و بعالم بالا رسیده باشند و میفهمند ولی همه مردم نمیفهمند پس چنین صفتی از صفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
 معجز نیست برای عامه مردم پس باید آنسر و معجزه برای عایه خلق ظاهر فرمایند که بچشم بینند و بگوشت بشنوند تا حجت
 او ظاهر و بین باشد تو همان یکی را اثبات کن در باقی هم سخن ظاهر میشود و ما این بیان را محض دلالت و هدایت
 عوام عرض کردیم ولی جواب ایشان همان است که سابق عرض شد کلام که را تاویل میکنی اگر مراد تاویل
 ایت است که میفرماید اقرب الساعه و انشأ القمریت و تاویل نمود ولی با حفظ ظاهر و حفظ شرط تاویل ولی حجت
 را که زینام عامی جاهل و ایت میکند که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با انگشت خود شق القمر فرمود این دیگر
 تاویل بر بنیاد روایت نیست مردم بلا حجت اعمال انبیاء را تاویل کنند باین الفاظ بلکه حکایات ایشان از معجزات
 مثل سایر حکایات ایشان است از اعمال ایشان و اقوال ایشان بلکه مثل حکایات از اعمال و اقوال سایر خلقت من چنین
 حدیث شق القمر را روایت می کنم ملاحظه نما و انصاف ده که قابل تاویل نیست یا نه در کتاب بکار الانوار روایت نموده
 است از تفسیر از حبیب بن حسن بن ابان اجری از محمد بن هشام از محمد که گفت خبر داد مرا و این که حضرت صادق علیه
 السلام فرمود که چهارده مرد صاحب عقبه در شب چهاردهم ذی حجه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 جمع شدند عرض کردند هیچ نبی نبود مگر اینکه آیتی داشت آیت تو در این شب چیست فرمود چه میخواهید
 عرض کردند اگر در نزد خداوندت رسی داری امر کن قسم دو قطعه شود پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا محمد خدا
 تو را سلام رسانیده و میگوید من امر کردم هر چیزی اطاعت تو را نماید پس سر خود را بکشد فرمود و امر فرمود دو قطعه
 شود پس دو قطعه شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سجد فرمود و شیعیان با سجد شدند پس پیغمبر بلند فرمود و آنها
 سجد کردند پس فرمود برگرد و بجال خود باز برگشت بجال خود باز خواش کردند سر فرستاد شد پس امر فرمود سر
 فرستاد شد باز پیغمبر سجد فرمود و کثیفه ماسجد کردند پس گفتند یا محمد مسافری از شما و من که مراجعت کردند سوال
 می کنیم اگر دیده اند آنچه ما دیدیم میدانیم که این از قبل است اگر ندیده اند میدانیم که این سحر بوده پس خداوند نازل

فرمود اقرب الساعة تا آخر و در روایت دیگر است که هرگاه بنی یمن بدین اتفاق قمر را و لا محاله و آن عرضهاست
 که قمر بجهت طالع بوده است حال تو خود انصاف ده وضع این حدیث تحمل تاویل هست که جمعی مشرک و
 کافر بیایند و معجز بخواهند حضرت با ایشان بعضی را یمن از حیوانیت بالا رفته ام آنوقت آنها بگویند از فرین
 سوال می کنیم اگر آنها شهادت دادند ما میدانیم ^{است} و الا میفهمیم سحر است و الله عاقل چنین سخنی نمی گوید بلکه خیال
 نمیکند پس ای برادران من درین خود را بناویلات این خلق بسازند بید اینها جماعتی هستند بیکار و بیاد و
 که از کتاب خبر دارند از سنت بلکه در تواریخ و سیر مرآه نگه اندوهی نشینند سخنی فرغ میگویند محض اینکه خلق
 خدا را اضلال کنند شما سخن ایشانرا گوش ندهید و عست نمانید و درین ثابت خود را از دست ندهید و الله خلقی علیکم و چون
 این مطالب را دانستی حال عرض میکنم این بیانات و رد و بچهها مراد خود را بیان نمایند تا بر مراد واقف شویم فرض
 کنیم در حال تاویل دارد و بظاهر چنین شخصی نیاید و کند که گشتند بظاهر نیاید و تاویل دارد حال حاصل چیست و
 مطلب چه و چه خواهی بگوئی مراد اینست امام است و علامات که فرموده از همه تاویل شد دست یازد و اینست
 که بعد ازین باید علامات تاویل ظاهر شود و امام علیه السلام هم بعد ظاهر شود اگر مقصود قیامی است عرض میکنم بجهت دلیل
 چنین سخنی میگوئی و قیامی را بی چنین که تو میگوئی نشود و بظاهر هر روز کند و شاید قیام دیگر شود پس تو از پیش تاویل منما
 بعضی از سخن که چنین چیزی بعید است یا محالست و بیحکایت از آنجایی که فرمایش شده محال نیست زیرا که محال آن
 چیز نیست که در مکان نباشد و حکم عقل سلیم این امور ممکن است زیرا که ثابت شده است که امور یا واجب است یا ممکن
 یا ممکن و ازین سه شق خارج نیست حال خود انصاف ده بروز صدائی از آسمان واجب نیست مسلما ممکن نیست
 چرا که می بینیم انواع صداهای مثل صوت رعد و صاعقه بلب میشود و بعضی از صداهای دیگر هم صادقین حکایت کرده اند
 پس ممکن است و دلیل دیگر عرض میکنم این عالم صلاحیت از برای همه چیز دارد و در امکان آن همه چیز نیست میشود خداوند
 صباست و در هوا یا فریند که صدائی بلب کند و کند که میشود شخص بزرگی بقدر و حال ازین عناصر خلقت در قوه آنها
 هست و قدرت خداوند هم بی حد و حصر است شاید قرار بگیرد مشیت او که چنین چیزی بیا فریند چنانچه دارد و چرا میگوئی
 محالست بلکه ممکن است پس شخص عاقل نباید ممکن را انکار نماید و بگوید میشود شاید شود پس عاقل باید صبر کند تا وقت ظهور

که خداوند

امر برسد بریند چه میشود و اگر مقصود تو اینست که ظهور شده و گذشته و علامات تمام و ایل شده عرض میکنم بر فرض که سایر
 علامات تاویل شود ام شخص امام را چه میتوانی بگوئی و صفات امامت را بچه تاویل می کنی آیا علم امام را میتوان
 تاویل کرد و بچیزی دیگر عمل آورد میتوان تاویل نمود آن نه و ورع و تقوی را میتوان انکار نمود آن شجاعت و حسن
 و قوت و قدرت را میتوان تاویل کرد خلاصه صفات امامت چیزی نیست که پوشیده باشد جمیع بختها
 در همین قرآن متکلم یعنی الصدور و در اخبار صحیحین و مشروح است بلکه اغلب بضرورت اسلام ثابت
 شده است که اگر از زمانها سؤال کنی امام چگونه شخصی غلب صفات امام را بیان می کنند حال انصاف ده
 این امامی را که تو امام میخوانی آیا از صفات ائمه ظاهرین چیزی دار است یا ندارد اگر همه صفات ائمه بکمال
 مثل ایشان دارد ما هم تسلیم می کنیم امامت او را و الا بچه قاعده میتوان تلکیم کرد و از بهنجاب میکند و قانع بشویم
 بیک کمال از کمالات ایشان همان علم ایشان را ظاهر نماید اگر کافی است و البته بی انصافی می کنند دین
 خداوند و امر را بازی شمرده اند و غافلند از اینکه خداوند نمیکند از دین او دوست برود و همیشه تائید و تشدید می
 فرماید حجج خود را و دین خود را و بر فرض که بچیزی باک از پی این مردم بی دین بروند خداوند همیشه جمعی را آفریده
 که از راه هدایت روند و متدین برب خدا و رسول باشند شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد بایستی
 یعرف الامام علیه السلام فقال بالسنکینه و الوقار عرض کرد و بایستی شنای قال معرفة الاحلال و بحاجته الناس الیه
 یحتاج الی احد و کیون عنده سلاح رسول الله قیل اکیون الا و صیبا ابن و صی فقال لا کیون الا و صیبا و ابن و صی
 امر امامت چیزی نیست که مخفی باشد همیشه بسیار و اولیا بوده اند و ائمه بوده اند و صفات ایشان هیچ شیه آفاق
 است و احدی غیر از ایشان بر صفت ایشان نیست پس اگر هیچ علامت قبل از ظهور ظاهر نشود و خود امام تشریف
 بیاورد باز آن زمان که آن بزرگوار را ملاقات نمائی میشناسی مردمان با شعور درک این مطلب را میکنند آمانی نبی
 که همین مردم عوام اگر اندک فهم داشته باشند شخص متقی را میشناسند و عالم را میشناسند و مرئی را میشناسند همچنین
 اگر امام را دیدند میشناسند امام علیه السلام فرمود قبل از ظهور امام علمهای بسیار شبیه بیرون میایم فضل و حشمت کرد
 فرمود و حشمت منها را ظاهر است از باطل جدا میشود مثل آفتاب از سایه جدا میشود پس امر امام چگونه مشتبه میشود و عقلا

و متذکرین را باین سخن بشارت میدهم که اگر غرض نداشته باشند امام را خواهند شناخت مثل اینکه آفتاب را می‌شناسند خداوند
میفرماید و کتاب مجید خود را بپسندیده و الذین یعلمون و الذین لا یعلمون پس این مرد جاهل نادان عاجز خائف را که موصوف همه
صفات ردیله بود تو بچه قاع امام اسم گذارده آیا امامت و صفات امامت هم تاویل دارد پس امام یعنی هر کس
پیش افتاد و عالم یعنی آن می‌داند چه می‌جوید و قادر یعنی او می‌رود و سنک کو چکست را از زمین بر میدارد و و کذا
پس همه کس امامند چرا باید فلان شخص مخصوص امام باشد یا آنکه امام کسی است که موصوف همه صفات حمیده
باشد و منزه از همه صفات ردیله پس چنین شخصی منحصر بهمان یک نفر است که هنوز باید ظاهر شود و محل افتد و جبهه و سبیل منجبه
فرموده اند کلام مشروحی که حاصلش اینست که هر طایفه بشری از آنکه ایشان را بطریقه خود می‌خواند و غیر آنرا
باطل می‌شمارد و هر مردشان اضلال خلق و ریاست است اگر راست میگویند چرا اگر نبای متفاله باشد جاد نمی‌کنند
و جان خود را فدائی کنند خداوند فرموده قل یا تو ابراهیم ان کنتم صادقين و فرموده فتمت الموت ان کنتم
صادقين پس معلوم شد که دلیل حقیقت اینست که انسان از سر جان بگذرد و این برهان صدق است باقی همه باطل
جواب عرض میشود سخنی عجیب و غریب است برهانی است که نگلی ازین برهان می‌چند و کویا پستی
دین ایشان بر این دلیل است و از این دلیل محکمی اهلای حقیقت خود ندارند عرض میکنم شک نیست که در دنیا
داعیه حق و باطلی هست ولی قتی موت نمودن بالبعین یا جهاد کردن ایشان چه دلالت بر حقیقت و بطلان
رئیس دارد مگر نشود داعی بقی باشد و کسی از روی خلوص تابع او نشود که جان را فدای او کند چه بسیار از
انبیاء و اولیاء دعوت کردند و کسی متابعت ایشان از روی خلوص نکرد یا بکینه و نفرت تابع شدند و باقی
بنفاق سلوک میکردند و جان هم فدائی کردند حتی جمعی که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند پاره بسیار
قلیب از ایشان صادق بودند از سر جان خود بجهت آنحضرت که نشستند و باقی مرادشان جمع مال و عزت و دنیا
بود پس اگر عمل ایشان دلیل بطلان رئیس است باید همیشه نفوذ باند باطل باشد و میشود رئیس بر باطل باشد
و لشکر او جان هم فدای او کنند چنانکه ملاحظه میکنی قشون روم و فرنگ بغیرت جاز از فدای سلطان
خود می‌کنند بلکه سربازان بکلیس را اگر صاحب منصب فرمان دهد خود را مانند ملج بآب میریزند و جان ایشان نبرد

ایشان بقدریک خیال بالکثرت و قرب منزلت ندارد بلکه بسیار مدعی هیچ غیبت در احزاب سنی از جهان خود میکند
 بلکه بجهت دزدی این جهان میکند زیرا که بنا باشد از جهان گذشته دلیل حقیقت باشد باید این جماعت بر حق باشد پس این
 چه سخن مخوف نامربوطی است که گفته اند و ازین گذشته عرض میکنیم که بعضی از انبیاء و اولیاء هم بجای دزدی و دزدی
 امر فرمودند اگر امر بجای و بفرمایند بر امت واجب است از جهان گذشته و جهاد کردن و اگر امر فرمودند بر ایشان حرام
 است جهاد کردن پس مطلقاً از جهان گذشته دلیل حقیقت نیست بلی طاعت فرمان خدا نمودن دلیل حقیقت است و
 در این امت ما دایم که از شارع امر بجای و بشود و فرض است ولی در زمان غیبت چون نبی شده حرام است پس چگونه از
 سر جهان گذشته دلیل حقیقت میشود و اخبار عیدیه وارد شده در اینکه امر و اگر کسی خروج بیف کند عمل حرامی
 کرده است و دلیل بر بطلان است پس چه طور حرام و کردن دلیل حقیقت میشود پس دلیل ایمان امر و اینست
 که مؤمن دست خود را روی هم بگذارد و بنشیند و راضی نشود که جهاد بشود بلی مؤمن راضی بقضای خداوند است اگر
 خداوند موت بر او مقدر کند موت را دوست میدارد و اگر حیات مقدر فرماید حیات را دوست میدارد و اما آنچه کریم
 که بان استدلال بر دعای کرده است ابدالالت بر طلب ندارد و ملاحظه نما و انصاف و میفرماید قل ان کانکم
 الذرا الاخره عند الله فالصمه من دون الناس فتمتوا الموت ان کتم صادقین و در جای دیگر میفرماید قل یا ایها الذین
 یؤمنون ان زعمکم انکم اولیاء عند من دون الناس فتمتوا الموت ان کتم صادقین معنی آیه اول این است که بگو یا محمد اگر
 و از حشمت خالص است از برای شما دون سایر مردم پس متنی مرکب نمائید که صادق هستید معنی آیه ثانی اینست
 که اسی کسانی که بنمودند اگر مکان می کشید که شما اولیاء خدا هستید دون سایر مردم پس متنی مرکب کنید که
 صادقید اما اولاً که این دو آیه در مقام امر بقبالت جهاد نیست و دخلی باین مسئله ندارد بلکه بعضی چنین بجان کرده اند
 که مراد متنی سرعت و حصول محبت و مطلب اینست که اگر مطمئن هستید از خودتان که مؤمن هستید و خداوند شما را بهشت
 میرسد پس آرزوی مرکب کنید که بروید بقیل نعمت و راحت خود و استدلال نموده اند باخباریکه وارد شده است و حجت
 مرکب ولی این معنی بعید است و ظاهر از حدیث اینست که مراد مباهله است و شاید این مطلب آیه ثانیه است
 که میفرماید و لا یؤمنون الا بما قدمت علیهم و الله علیهم بالظالمین و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله

میفرمود با ایشان که اگر در مقاله خود صادق پس بگویند نخست امتنا قسم بآن کسی که نفس من در دست اوست که نمیکوید
این را مردی که از ایشان بود و با ایشان بگفتگو می نمود میفرمود و از آن بزرگوار نیز روایت شده است که اگر بهیچ وجه سخن را
می گفتند میزدند و جای خود را داشتند پس از این اخبار ظاهر شد که مراد مباحثه است و نفیرین کردن سخن
خود و با ایشانکه معنی همین است لا غیر نیست که سبب نفیرین فرموده است از متنی موت و اگر این دلیل ایمان بود چگونه
میفرمود پس استدلال باین دو چیز قطعی معنی است اولاً که متنی موت دخیل بجا ندارد و ثانیاً متنی موت بیست
از و کردن مرگ بلا حجت نیست پس استدلال باین آیه باین وجه هیچ وجه ندارد بلی اگر استدلال نماید چیزی که عرض
کردم بسیار بجا است پس حاضر شوند با اهل حق و متنی موت نمایند یعنی مباحثه نمایند تا بهیچ وجه ناکه خواهد بود و از بهیچ
این حرفها که بگذریم همین وجه که مراد ایشانست که استدلال نمایند و دلیل حقیقت این را بگیرند که اهل حق از موت فرار
نمایند عرض میکنم همین برهان تودالالت میکند بر بطلان میرزا علی محمد باب نیز آن آیه است سوال کن از اهل آفرین
آنچه گفته هنوز جمعی که روز قتل او را مشاهده کرده اند یا از ثقات شنیده اند موجودند و از میان رفقه اند و از
باران کردند و سربازان بجهت بیاد او میترسیدند که او را نشانه تفنگ نمایند کلوله بر میانی که او را آنچه بود
خورد و افتاد و فرار کرد و رفت و بطولیه پنهان شد رفقه و او را گرفتند و مقتول ساختند و بدن او را انداختند
و جانوران خوردند اگر بر حق بود چرا رسید و فرار کرد و با اینکه میدانست که انظر فی برای او بهشت آماده است
بیایست مثل اصحاب سید الشهداء روحی له الفداء بایست که شسته شود چرا فرار کرد و بر فرض که نمیدانست که انظر فی
او بچی میکشد یا میدانست اهل حنتم است و رسید انقدر را که از قرآن دیده بود که اذا جاء حلیهم لا یتأخرون
ساعة ولا یتقدمون و دیده بود که میفرماید قل ان الموت الذی تقرؤن منه فانه ملائکم و دیده بود که میفرماید
اینها تلووا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده و میدانست که اگر اجلش رسیده است چرا شتر نیست و اگر
رسیده است ایستادن باعث قتل نیست بیایست بایست پس همانا اهل حق بودند و مؤمن کتاب خدا بودند
پیغمبر و بالطبع فرار کرد بلکه خداوند طبع او را بر او مسلط فرمود که فرارش دهد تا بطلانش ظاهر شود اگر ایستاده بود
و رو کرده بود بعد از آنکه حیا کند همه برای او ساجد میشدند و امرش قوت میکرد پس نبود و الله که میداند

و تسدید او که اورا فرار و او تا کفرش بر همه نظر هر شد ولی این مژده او کاسه از آتش کرم ترند که از شما دست خود
دست بر میدارند بلکه از قول ثقات شنیدیم که او مکرر میگفته فلان خوردم چنین ادعائی کردم ولی مردم جا بلند و غالباً
طالب بدعت و همیشه عقبت دین جدیدی می کردند که خدا و رسول نفرموده باشند و راه جتیمی پیمایند خلاصه پس
خود او متنی موت علی قولکم گذاشت علی مرده او از روی جمل و اعتقاف و فاسد یا محض طع سلطنت خود را بشنیدن
دادند و جنگی کردند این دلیل حقیقت نمی شود

فرموده اند و نیز از آن جمله است که اگر کسی ادعائی نماید بر دعوی خود شاید صدق می آورد و این معنی بسی
واضح است که اثبات هر مطلب سخن و کلام میشود چه اگر طریق اقرب از این بود سفار و انبیاء و امنای مصلحت
جلالت کبریا بدان معوش شدند و حجت خود را از قرار دادند و از این جهت است که هر یک از اهل
مبعوثین از جانب حق را کتبی سماوی دوست بود که بآن تندی کرد و طعن و حجت خود فرمودند و بی چیزی که
هست اینست که هر ائمه و کول فنادان را نمیرسد و شان آن نیست که در آن کتاب سخنی گوید و بقول ائمه مسلم بر
حسب اعتقاد خود گرفته اند که فلان کلمه از این کلام یا از این عبارت یا فلان قاعده یا نوره از ابوالحسن
و عبد الملک بن قریب صمعی و جلیس بن احمد بخوی عروضا تطبیق نمیشود و مطابق بنیاید چه بی واضح است که
کسی اگر داعیه و ساطت فیض از جانب حق را داشته باشد کلام و بابا اینکه قواعد موازنه نخواهد چنانکه اگر کسی
تدبری و تدبری در سیر و تواریخ و حالات انبیای سلف داشته باشد میداند که درباره قرآن چه بسیار زیاده و
کشته شد چه بسیار از کلمات قرآنی که اگر چه در این زمان مانوس و با زبان نزدیک شده است و در زمان صدور
کمال استغراب داشته در انظار اعراب که و هجاء من الوجوه متعطل آنها نبوده و اطلاع بر معانی و حقایق محقق
نداشته اند جز اینکه قوت نفس معنی ایشان را قرار داده و گریز اندیده و اگر کسی تا علی گندی بیند که اعراب
بوالون علی الفرائش را چه حد است که با مثل حرف لغت آن فی الذکر یاق و لغت آن المجید اعظم
و طس و طسم بدانند و بفهمند و از همین تبیل چه بسیار لغات غیر متعطل عرب که علماء و ادباء و ارباب علم بغت عرب
بالحره از آنها اطلاع نداشته اند و بر در زمان مانوس شده پس معلوم شد که هر روزه کوئی نثار خواهی که زبان

بعضی ابطال گشای سخن و مسامحه نیست و همان اثر کلام که اثر نفس مشکلم است در قلب سامع و صحت کلام کافی است
 جواب این مقدمه را ترتیب داده اند بجهت اینکه کتاب مرفعی که آورده اند کسی در آن سخنی نگوید و اگر غلطی دارد
 راه عذری باشد یعنی بین اند خوب شنای بقاعده و درستی است و از هیچ جهت رحمتی برایش نیاید چرا که سابقا
 ملاحظه کردی که معجزات را بالمره نفی کرد که خارق عادی در دنیا نیست و جمیع معجزه منحصرا نیست که شخص عقل
 باشد تکمیل عاقل و عقول را اینجا هم میگوید که زبان کلام است و چون کلام از حجت است و او فوق جمیع خلق است پس
 خلق را نمیرسد سخن ایشان سخنی بگویند و کلام ایشان را بقول سلیقه خود بسنجند و موازینی که به دست اندازند کلام
 ایشان نمیشود پس بنا بر این کلام ایشان را نیزانی نیست هر چه بگویند همان حقیقت مطلقا و احدی نباید حرفی بزند بعد
 از اینهم که بیان میکند در مسائل و علوم هر چه بگویند کسی را نمیرسد حرف بزند پس خوب مرحله سهل بی در و سری سپید شد
 و هر کس هر چه بگوید بگوید و من حیرانم از این مریدهای احمق که چرا میروشند و ادعای بر ادبی نمی کنند
 و حجت ایشان از حقیقت میزانی که در دست نیست که کسی ایشان را با آن بسنجد و مشت ایشان باز شود و معجزه که لازم
 نیست کتابی بهم بیاورد و هر نامربوطی ایشان را بگویند و هر کس ایرادی کرد بگویند ما چه کنیم نه تو کلام ما نیزان است
 نه کلام تو هر کس مسئله رسید بگویند هر چه میخواهند آنوقت بگویند جواب ماحق است و ما نیزانیم تو نمی فهمی خلاصه قاعده
 عجیب و غریبی است که آورده اند و در واقع انسان را نباید جواب این مفرقات را بگوید ولی چون می بینم مردم را اغوا
 می کنند و مردم هم غالبا جاهلند و ملتفت نمیشوند لایزم جواب عرض کنم اما آنچه مستلزم شده است که حجت بر نبوتی
 و ولایتی کلام است حرفی است بیجا و افراط بر خدا و رسول ایشان مبعوث و مرسل سخن و دی بودند و حجت خود را
 بکلام اظهار میفرمودند یعنی باین حقه ضرورتی احقاق خود را میفرمودند و معجزات دیگر هم داشتند از اعمال و
 علوم که آنها را هم حجت خود قرار میدادند چنانکه ظاهر و بین است و اما آنکه گفته ایشان گشتند و کتب
 تنذی میگرداند این هم دروغ و افراط است چهار کتاب تنقل از آسمان نازل شد که توره و انجیل و زبور و قرآن
 باشد و بعضی اینها هم صحیفی داشتند و آنها کتابی تمام و تنقل نبوده است مثل صحیف آدم و ادریس و ابراهیم و صف
 موسی آنها پاره بانی بود که بر ایشان نازل میشد و همه هم بیان حجت ایشان نبود بلکه بعضی غیر و مثال

احکام و شریع بود و انبیاء و ائمه را حجت خود قرار دادند بلکه حجت ایشان معجزات و معجزاتی ایشان بود و بواسطه معجزات
 مردم دانستند که ایشان صمد و قدس و صف و کتب ایشان را قبول کردند و اما اینکه گفته شد که کلام خود کردند اگر
 مراد ایشان مغالبه است یعنی بجای خطی باید باشد و سهو قلم شده و این دروغ صریح است پیغمبری نشانی می بینیم
 کلام خود را معجز خود قرار دادند مگر خاتم صلی الله علیه و آله که قرآن را معجزه قرار داد و آنهم کلام خدا بوده نه کلام خود او و وی
 عیسی و تیری و انجیل را با اینکه کلام خدا بود و معجزه نشمرند و خودی با آنها نفرمودند و ظاهر قرآن گواه این مطلب است و این
 مسلم است و حاجت میان نیست و اگر مراد ایشان آنکه گردن است صواب این بود که بفرمایند باید است پس کردند
 و این حق است که همه بنیای بکلام داشت میفرمودند ولی باقی عبارات ایشان که ما اختصاصاً از آن کردیم دلیل
 اینست که مراد خودی معنی مغالبه است و باین وجه همان تسبیح آن خودی بودند نه سایر کتب بلی در میان مطالب
 حقه میتوان گفت که همه فرمایشات ایشان خودی و غلبه با ایشان است و خلق را بهم بیان خود را میفرمودند
 ولی این معجزه قرار دادند و چون که سابقاً عرض شد معجزه پیغمبری باشد که همه خلق بفهمند و بدانند در حدیث وارد
 شده که معجز فضل خداست و مراد از آن تاثیر است در اعیان اشیا و غالب آن در مباحثات اولی که چیزی
 نیست که همه خواص و عوام بفهمند و اما فضل خدا فی نیست و اختصاص با انبیاء ندارد بلکه هر عالمی در
 مقام مجادله و مباحثه اگر بران اوق و صواب باشد غالب میاید بلکه کافر هم اگر حق بگوید غالب میاید
 و مراد از غلبه در این مقام همین است که اوق بگوید خواه خضم او ساکت شود یا ساکت نشود و بسا کسی در حجت
 بظاهر مغلوب شود یعنی نتواند خضم خود را ساکت نماید و باز خضم فی انصافی هم بکند و بر مردم هم مشتبه
 کند و بنمایاند که حق با اوست و مع ذلک گفته میشود که غالب آن شخص بر حقست بلکه بسا خضم شخص محق را
 بقتل رساند باز گفته میشود غلبه به استول است پس مقصود از غلبه همین است که سخن حق بگوید حال خود
 انصاف دهد که چنین چیزی چه طور معجزه است میشود خلاصه مراد ایشان از این سخن ان انصاف و شبهه در قلوب
 عوام میآید است محض آنکه بعت خود را در دلها جا دهند و همین بس است که تاکنون هیچ پیغمبری نفرموده
 که معجز من اینست که من مطلب را خوب ثابت میکنم حتی آنکه پیغمبر خاتم قرآن را که معجز قرار داد برای عرب خودی

بمطالع می نمود اگر چه مطالب چشم در واقع فوق علم خلقت ولی بمان ظاهر عرب می بینید فرموده آنها هم از این
 مثل عبارات عاجز شدند و اما نسبتی که بقرآن داده اند که بقوا عهد عربیه درست نمی آید و گفته اند که در صدر اقول
 اعراب پاره از کلمات قرآن را غریب می شمرده اند و حال این گرفته اند عرض می کنم کجا چنین مطلبی فکر شده و کی
 هم چنین حسرتی شده لغو نباشد من غضب الله اما از سلف که همه عرب تصدیق داشتند که قرآن عربی است
 و از ایشان مثل آن در فصاحت و بلاغت عجز آورده بی چند نفری از جهال در کلام کبار که میفرمایند که کبار را
 نسخی گفتند که مستعمل ما نیست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از قول عربی فصیح برایشان اثبات فرمود که این لفظ
 مستعمل فصاحت و بعضی الفاظ هم که مستعمل سایر قبایل نبوده مستعمل قریش بود که ا فصیح از کل بودند اگر در قرآن چیزی
 دیده میشد که خلاف فصاحت و بلاغت بود پیغمبر میفرمود که شما مثل قرآن من نیستید یا ویریزید و فغان عرب
 باستان میرسید و با هم میرسید لامی الی در یک لفظ یا دو لفظ خواستند ایرادی کنند جواب خود را نمی شنیدند
 و قول ایشان هم سموع نشد و کسی تصدیق ننمود و این دیگر در چه جا چنین امری اتفاق افتد که اینجاعت نادانان و غوا
 خلق را اینها سینه الفاظی که شمرده از فواحش و سوره شایسته کذب خود آورده عرض می کنم که گفته خود و قطعاً فراموش
 کلماتی است تا آنکه معنی مستقل داشته باشد و قوام را فریب میدهد که اینها مستعمل عرب نیست و میخوابی این
 وجه فرغات خود را زینت دهد اینها همه سر و بی است که خداوند فرموده و محض حساس پیغمبر خدا بمطالعی چند
 پیغمبر قدری از معانی آنها را که مصلحت خلق بوده بیان فرموده و باقی را که تو هم داشته و پیغمبر هم ابد این حرف را
 معجز خود قرار داده و حجت بر حاکم لغو نموده بلکه معجز او سوره است و اینها حرفی است که کنایه از مطالبی است
 کسی گفته که صا و مثلاً لفظ عربی است که تو میگوئی در لغت عرب مانند عجمی حرفی است مستعمل در لسان عرب پس چرا
 خود بکل خود او عجمی می کنی و بر حرف خود بر بانی لغوی آوری و خلق خدا را اغوا اینانی از خداوند برتر پس و از
 رسول خدا حیا کن و این خدا را فاسد متما و اما این مطلب که اثبات کرده بقول خودش که قواعدی که دست راست
 میزان کلام انبیاء نیست اولاً این جمله را محض این فرمودند که دیدند ما تو کردیم بیان میرزا علی محمد باجو چی چند و یکی
 از آن وجه این بود که این عربی نیست و بقوا عهد خود و صرفیه درست نمی آید و دیدند ما راست میگوئیم حیل و حجت

در کتاب
او با کتب
نوی و دیدند
این سخن
ابتداء
ادبارة
او را است
بنی آید
اقرار
بر غیر
خداست
که کلام
او هم
تفاوت
عروض
علم معانی
و بیان
درست
نی آید
اما این
ادعا که
مسلم
دروغ
است
راست
میگویی
اقدام
نمایا
در کتب
و کیوره
که از قاعده
خارج
باشد
بلای
چند لفظی
را عثمان
تصحیف
کرده
که بظاهر
بقواعد
درست
نی آید
ولی
نویسن
سایر
علمای
مسلمین
بیک
وجهی
درست
آورده
اند
ولی
در اخبار
راشته
هی نصیر
فرموده
اند
که نزول
آیت
نست
بنفیت
آن قسم
که فرموده
اند
چون
اشکال
ندارد
و موافق
قواعد
ست
که درست
است
و مرا
حال
مجال
انکه
همه
را
نقل
کنم
بنفیت
در کتب
تفسیر
و کتب
که محض
این
علم
نوشته
شده
ثبت
است
ملاحظه
نمایم
که می
باید
پس
در قرآن
آنچه
گفته
دروغ
است
و اما
در باب
کتاب
میرزا
علی محمد
راست
گفته
عبارة
یکه
بیک
قاعده
درست
باید
سیار
کم
دارد
و
کاش
عذر
خود
شش
را ذکر
میکردی
مضحک
تر
بود
که
گفت
حروف
و کلمات
نزد
من
سجده
کردند
و من
همه
را
مقتضی
کردم
که
هر
یک
سرجای
یکدیگر
نشان
دهند
و عمل
یکدیگر
را
بکنند
این
سخن
که
حال
درست
کردند
فی الجمله
سرو
صورتی
داد
و عوام
کول
مخوزه
حال
عرض
میکند
و جواب
محض
انکه
عوام
ملتفت
شوند
بطور
جدل
که
ایا
کسی
که
ادعای
می کند
و
چیزی
تازه
می آورد
در
میان
آنها
چون
قسم
میزان
باید
داشته
باشد
که
ما
بفهمیم
راست
میگوید
یا
میزان
بکلام
لازم
ندارد
و اگر
میگویی
چون
قسم
میزان
لازم
ندارد
و من
هم
نباید
اورا
سجده
و کلام
او را
سجده
باید
تسبیح
کشم
این
سخن
زور
است
و احدی
از
تو
منی
پذیرد
زیرا
که
عقل
مفید
که
چیزی
در
عالم
میزان
نمیهد
و میشود
و خداوند
باز
و دلیل
صدق
قرار
داده
است
مسلم
هیچ
حق
و باطلی
در
عالم
اعراض
خالص
نمیشود
لا محاله
داعی
حق
و باطل
همیشه
است
و هیچ
مسئله
طرح
نمیشود
که
اختلاف
آراء
در
آن
نشود
و بعضی
حقیقت
و بعضی
باطل
و هیچ
کتابی
نوشته
نمیشود
که
مستند
نداشته
باشد
عرضه
اضداد
است
و هر
چیزی
را
صدیق
است
پس
لا محاله
میزانی
لازم
است
که
میزان
حق
و باطل
را
به
هم
حال
میزانی
که
شخص
نبی
دست
میدهد
که
حق
است
او را
بفهمیم
چون
خواهد
بود
تو
همین
یک
مسئله
را
بر
آ
من
نظایر
کتابی
مستند
میشود
و من
خود
مرا
برای
تو
اقسام
موازن
را
بشمارم
تا
انکه
بفهمی
و نظر
کننده
داری

کتاب عبرت گیر و اولاً عرض میکنم چنانکه در مقدمه گذشت که میزان چیریت که در نزد مدعی مدعی علیه
مسلم باشد چنانکه ملاحظه میکنی در مراجعات یا حکم بشایدین عدلین بشود که طرفین مسلم داشته باشد که اینها در نوع
نیکو و بد یا تقسیم با هم خدا که مسلم طرفین است که او حاکم عدلست یا بشایدی قسمی که کلمه مسلم است بجزیرگیه مسلم
و ضروری نباشد نیست و آن حکم نمودیم چنان است در هر مقام زید نامی که بر بخیزد و بگوید من حجت خدا هستم یک
میزان عدل لازم دارد که نزد محجوبین چنانچه نظر که باشند مسلم باشد که آن شخص را باین میزان بسنجند پس یک مرتبه
است که قبل از او حجتی از خداوند نصب شده و با دله و بر این حقیقت خود را ثابت فرموده و مسلم شده است پس
حجت ثانی بر بخیزد در میان مردم میستواند بگوید میزان من آن شخص است باین وجه که نفس فرموده مثلاً حقیقت
من پس اگر نفسی صادق از او در میان باشد که محل شبهه نباشد حقیقت شخص ثانی ثابت میشود و دیگر محتاج به بینه
نیستیم و هر چه بنسب باید با طاعت نمود و لایکه احکام می آید اول را از میان بردارد و حکم ثانوی بیاورد چرا که
بنی اول فرمود که این شخص بنی است و مسلماً راست گفته و چون بنی است هر چه میگوید حق است و اگر حیا نایک
وقتی میبخیزد هم برای ما آورده و تقضی است که فرموده است و الا بعد از رض دیگر بران لازم نیست و وجه دیگر نیست
که او را بسنجیم شخص بنی سابق زیرا که انبیا همه یک سخنند و بعضی فضل از بعضی باشند و لکن باید الاشتهار
دارند پس نظری کنیم بحالت این بنی اگر شل بنی اول است میگوئیم این بنی است چنانکه پیغمبر فرمود ما کنت به عامر بن لعل
پس وضع رسل کلیه یک وضع است و تفاوت و جزئیات است مثل اینکه ناسی کو وضع دارند و اگر کسی یک انسان دید
و دیگر هر چه انسان بر بند نیست ناسد و بلکه افتخار نوعا یک وضعند اگر چه بعضی اعلام از بعضی باشند پس اگر کسی یک
فقیه دید حجت خدا بر او تمام میشود و سایر را می شناسد مثل اینکه در بهائم مثلاً همه که نفسند آن کلیه یک شگند پس اگر یک
کوفتند دیگری سایر را می شناسی و در جزئیات متفاوت باشند پس این مسئله میزانی بزرگ است بلکه در واقع
اول از همه موازین است اگر چه در اوایل امر باین میزان است که تفاقی فرموده محض اینکه مردم جاهل بودند و معرفت ایشان کم بود
امرا واضح تر میفرمود ولی در حقیقت از زمان تکلیف مردم این شده است که باین میزان هیچ خدا را بسنجند حال در
حد و تفصیل دادن نیستیم پس هر حجتی که قائم شد بر او عامی که دارد و می شنوی نگاه او را می بینی بجهت تسل که در مقام است

اگر همان اعمال و افعال صفات که لازمه رتبه حججه قبل بوده ثانی هم دارد معلوم است که اینهم نظیر پیش است پس اگر
 کسی برخاست و دعوی علم کرد باید همان کار که علما از صدر اول تاکنون کرده اند بکند و هر وصفی که داشته اند و
 هم داشته باشد و اگر کسی برخاست و مدعی بایش باشد هر وصفی که ابواب و ثواب امام داشته باشد
 و همان تمام سلوک کند و هر کس مدعی امامت شد باید بر صفت ائمه باشد و هر کس مدعی نبوت شد باید مثل انبیاء باشد و
 این قاعده ایست کلیه که در هر چه شبهه ثانی در این شبهه نیرو و اوصاف و حالات سابقین بر ما بین ظاهر شده است
 البته بداند که اطفال و زنان شیعه دانسته اند و اگر احیاناً بعضی از آنها نظری باشد بقدر حاجت در تعیین و تعریف اشخاص
 ضروری است و همان قدر با معرفت کافیت و اگر پیش خود را جمع ثانی می فهمی انشاء الله و هرگاه کسی
 برخیزد و ادعای علمی از علوم نماید لا محاله اینها هم میرانی است و خداوند در میان خلق میزان قرار داده است این
 است که این علم سابق هم در میان خلق ظاهر فرموده است و علمای باین علم بوده اند و آثار آنها در میان خلق ثبت
 پس همان میزان ادعای شخص است مثلاً میگوید من شاعرم و علم شعر دارم شعر چیزی نیست که تازه پیدا شده باشد
 از عهد آدم تا حال میان خلق انواع شعر باو شعر را بوده اند و در علم شعر کتب تصنیف شده و پیش موجود بوده
 است پس میزان همان علم است که از سابق در خلق بوده که سابقین صدقین آورده اند و نمیتوان گفت که شعر را
 که از سابق بوده همه باطل است چرا که انبیاء و اولیاء که مسلماً صادق بوده اند همه تصدیق این شعر را فرموده اند
 خود ایشان همین قسم شعر فرموده اند و طبع موزون حاکم صادق است در انبیاء حال آن کسی که آمده است و مدعی
 این شده که من شاعرم و شعری میگوید بهمانها پیچیده شود لا غیر و کذا گفت هر علمی که بیاورد و مدعی آن شود اگر این علم
 در میان مردم بوده است بهمان که بوده پیچیده میشود و اگر علم جدیدی آورد که از میان خلق نبوده لا محاله میرانی دارد و
 میزان آن مقدمات مسلم است که در عالم بوده و غلیظ و غلیظی بیایند که مقدمه اش هم در عالم نبوده و اشاره از خاتم
 صلی الله علیه و آله آن نشده باشد در قرآن زیرا که مستلماً خاتم کمال علوم عالم است و کتاب او هم حاوی کل است
 و اگر کذب کند این کذب مطلق قول اوست و اگر احیاناً نخواهد استدلال این را بر این کند لا بد بر این ثابت دیگر
 بر اصل ادعای خود باید داشته باشد مثل اینکه معجزی ثابت کند نبوت خود را آنوقت علم جدیدی بیاورد و حکم کند تصدیق نمایند

و دلیل دیگر نظریه قول و مطاع است و از این متبع چرا که بنی مسلم راست کوشش مثل اینکه شرع میکند و حکم میفرماید
و بر بانی بر حقیقت اصل شریعت دست عامه مردم نمیدهد الا بجز اگر چه بر این بسیار دارد و خواص میدانند و الا اگر
هیچ برهان نباشد و از آنرا سابقین هم صدق نباشد قول و رای او متبع نیست ابد عقل خود را جمع کن
تا آنچه عرض میکنم بفهمی یعنی که موافق عقل سلیم است و کذا که اگر کسی بگوید دعوی امری کند و بلسانی
تکلم نماید اگر این لسانی است از سنده سابقه که در میان مردم شایع و ذایع بوده است باید مطابق آنها باشد
بمیزان مسلم آنها سجده شود و آن زبانها مسلم حقی دارد در میان مردم و حق هیچ چیز بر کز پوشیده نمیدانند اینست
که بسیار باطل مخروج میشود و مخرفی لازم دارد و اگر حق خالص بود بر هیچ عاقلی مخفی نمی ماند ولی مخروج باطل شده
لذا در هر باب رجوع بابل جزیره و موازین مسلم میشود پس آنچه مدعی است اگر موافق حق است تصدیق کرده میشود
و الا کذب میگردد و مثلاً امر و زاکر کسی بخیر و بدگوید من آنچه خدا هستم و زبان من ترکی است سیکو نیم زبان ترکی در میان
مردم بوده و هست چیزی نیست که تازه کی داشته باشد و همین زبان را بنیاد سلف که مسلم عالم بوده اند و حقا
شنیده اند و تصدیق کرده اند و سلیمان پیغمبر این سخن فرموده است و کتب این زبان سابق و لاحق در میان
هست و قاعده مسلمه دارد که از تحت قاعده خارج نشود مثل صرف و نحو عربی و صرف و نحو چیزی است که لازمه
کلمات است چرا که علم صرف علم اشتقاق است و مفردات الفاظ که لابد در هر زبان باید قاعده در این باب
داشته باشند و علم نحو علم ترکیب کلمات است اینهم لابد منته است و بعد از این زبان این مطلب را بنیاد علم انشاء است پس
هر کس میگوید من ترکی سخن میگویم میزان و لسان ترکی است و همین قاعده که در میان ایشان هست نهایت اگر چهار
لفظی هم در میان مردم معوج شده بقواعد مسلمه که سجده شود حق از باطل متمیز داده میشود و اگر امر و کسی بخیر و بدگوید کی
اینست که من میگویم و لسانی جدید اختراع کند و بگوید این قاعده که ترکان بر آنجا رچی هستند میزان من نیست باید
برهان دیگر بیاورد که شاهد صدق باشد مثل نقی از سابقین یا معجزی یا مثل این و الا خود بخود چه طوریست لسان
مسلمی را که همه بر این منوال جاری شده اند ترک کرد و بحرف بی ماخذی که کینفری بگوید و هم چنین لسان عربی
لسانی است که از زبان ابراهیم و اسمعیل و صالح در میان مردم بوده و هست بنی خاتم صلی الله علیه و آله

باین لسان مبعوث شده و کتاب باین لسان آورده است و فرمایشات باین لسان فرموده و کذبات ائمه هدی
 سلام الله علیهم باین زبان تکلم فرموده اند و خطب و اخبار فرموده اند که الآن موجود است و اهل این لسان
 قاعده مسلمیه دارند که همه کلمات حق ایشان باین قاعده سنجیده میشود و مطابق میآید و شبهه و حقیقت این
 قاعده در میان مردم نمائند زیرا که با دله مسئله ثابت شده است و اگر احیاناً چهار کلمه بهم برآید و یکی
 بعضی معروف شده باشد باز میزان عدل داریم که حق را از باطل تمیز دهیم حال اگر کسی بخیزد و بمبانی تکلم
 کند و بگوید این لسان عربی است باید مطابق لسان عربی باشد و همان میزان که لسان ایشان سنجیده
 میشود و سنجیده شود و مطابق آید و اگر مطابق نباشد کذب است و اقراء و تصدیق کرده نمیشود و اگر کسی
 بیاید و لسانی بیاید و بگوید من مخترع این لسانم نهایت اسم از عربی گذارده ام باید برهان بگیرد دست
 داشته باشد که حقیقت او ظاهر شود و آنوقت بحسب زبانانش میخواهد حرف بزند و میان زبان و علم و
 شرع و حکم هیچ فرقی نیست بی دلیل تصدیق هیچ کس نمیتوان کرد خداوند فرموده قل یا توأبر یا تکلم این
 کنیم صادقین حال این سخن که حضرات گفته اند بحجت است از غلطهای کتاب بیان در جواب ایشان می گوئیم
 این چه لسانست آیا عربی است یا مخترع است اگر عربی است باید مطابق کلام عربی باشد و بقواعد
 عربیه درست بیاید و دیگر این سخنان که او حجت است و کلام خفش و سیبویه میزان سخن او نیست سخن کراف و نا
 مربوطی است ما را کاری بخفش و سیبویه نیست قواعد ضروریه دست داریم که کلام همه عرب بآن قواعد درست
 می آید و کلمات ائمه هدی و کلام خدا همه موافق آن قواعد است و شک و دقت آن قواعد نیست و آن که
 و اگر چهار مسئله اش نظری باشد یا محمل خلاف مسائل ضروریه در میان هست که حقیقت آنها مسلم است خواه
 کوئی بگوید یا بصری سنی یا بگوید یا شیعی جمیع عرب بهمان قواعد جاری شده اند از قواعد ضروریه نمیتوان
 تخلف کرد پس این میزان است و حجت خداست پس چون دیدیم بیان این مرد با این قواعد درست نیست
 تصدیق نمی کنیم و میگوئیم کذب است اقراء و اگر بگوید من حجت هستم بر آنها و آنها باید کلام خود را بکلام من بسنجند
 عرض میکنم همین سخن تو نقص میکند کلام تو را چرا که پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم حجت بر کل بوده اند و کلام

ایشان مطابق با این قواعد است و همین قواعد را ایشان پسندیده اند و اگر میگوئی خود مختصر لسان تنم
عرض میکنم بر آن دیگر بر صدق مدعی باید داشته باشی از معجزات و آیات بیثبات و مارا در مقام نیز سخنانست
و باختصار میگوئیم و بطور اجمال باین می گنیم یکی اینکه اگر کسی آمد و ایستاد و ادعای قهاری کرد و امر جدیدی
آورد بر آن صدق خود آن امر جدید را نباید قرار دهد بلکه بر آن صدق و امری عتیق باید باشد چرا که سابقا
دانستی که بر آن باین چیزی نیز وظایف باشد که ضروری باشد نزد مجتهدین و امری که مخفی است بر آن نشود
و چیزی که جدید است مجهولست نه معلوم بلکه سابق معلوم شده که خود این محتاج بر آنست پس این مرد اگر پیش
را معجز قرار داده بلیاست بهمان لسان معروف میان ما سخن بگوید تا بفهمیم و بدانیم که مثل آن نیست و اینم یادیم
نه اینکه بزبانی سخن بگوید که ما بفهمیم آنوقت بگوید معجز من است چرا که ما امر جدید و لسان جدید را نمی فهمیم
من چه میدانم که احدی مثل این کلام نمیتواند بگوید بلکه من میدانم که این بی معنی است یعنی واپس نفس این
عمل که کسی لسان جدید بیاورد و همین را معجز خود قرار دهد فقط دلیل امنیت که این شخص حکیم نیست و کراف کوست
و ما می بینیم میرزا علی محمد همین بیان را که بقواعد عربیه درست نمی آید معجز قرار داده و میگوید که احدی حق ندارد
غیر از این از من معجزی طلب کند و معجز دیگر هم نداشته پس مردم بگو قاعده بدانند این معجز است یا نه میزانی که در
دست دارند که آن میزان بسنجند و بسا کس دیگر هم می آید سخن میگوید و میگوید اینم معجز من و احدی مثل این نمیتواند
بیاورد پس بگو قاعده صدق و کذب مدعی را بفهم خود انصاف ده تا بر حق واقف شوی معجزه قائم صلی الله علیه و آله
که فرمود قرآن معجز من است بهمان زبان معروف سخن فرمود و مردم دیدند زبان خودشان است و بهمان لغت
معروف سخن فرموده بلکه لغات غریبه بعیده از اذهان هم فرموده بلسان متعارف سخن فرموده است که همه
می فهمند و بهمان قواعد صرفیه و نحویه و فصاحت و بلاغت جاری شده و مع ذلک تلج است و
شیرین و لذت است و کهنه نمیشود و مؤثر است و معجزه حال است و خاصیت کننده نفس است و دیدن اینکه
زبان خودشان است احدی مثل آن نمیتواند سخن بگوید و علمای ایشان عاجز شدند از بیان مثل آن با آنکه
فصح و بیغ بود و با وجود آنکه غیر صامی بود و درسی نخوانده بود و فهمیدند که قرآن معجز است پس این علمای

شما که باب نارس است خالی از حکمت است که بگوید میان من و مجتهد است یا اینکه زبان جدید است و اگر همان باب
 که باید میزان سابق درست آید ازین گذشته که ما کتب خود و صرف بسخن ما قرآن و خطب الله و کلمات ایشان درست آید
 و شکست هر یک بخوبی می فهمد که مطابق آنها نیست بلکه خودش فهمید که مطابق نیست که عذر از برای خود ساخت
 که حروف و کلمات بسیاری من ساخته اند میان دیگر نیست که اصل این سخن را تسلیم کنیم که جایز است لسان
 جدید را معجز قرار دهند و هموارین سابقه هم درست نیاید خودش شاید بگوید مدعی است چرا که زبانی که انسان
 اختراع میکند درجه خود باید میزان درست باشد چرا که خداوند نفس انسان را مقید آفریده است و عمل
 شخص معتدل است پس بر یک نق باید باشد و لا محاله میزان می آید میکند و لو با موازین سابقه
 راست نیامیثل اینکه شخصی که طبعش موزونست شعر او درست موزون میگوید و لو با بحرهای متعارفه درست
 نیامد ولی بیکت بحری درست نیاید و لو اختراعی باشد و اما شعری که هیچ وزن نداشته باشد شعر نیست
 پس اگر کسی کلماتی غیر موزون بگوید و بگوید این شعر است دروغ گفته و این شعر نشود بلکه نثری است که گفته ولی
 میشود شعری بگوئی بیکت بحری که کسی نگفته است و موزون باشد و اسمی از برای آن بگذارد و قبل نفس خود هم
 چنین اگر کتابی زبانی جدید اختراع کند باید این عبارت بیکت میزان باشد تا معلوم شود که طبع این شخص مستقیم است
 مثلا اگر قرار داد فاعل منصوب باشد و لو این عمل خلاف حکمت است باید در همه جای که نق باشد و فاعل را
 منصوب نماید و اگر مفعول را رفع مید باید یک نق باشد و اگر جایی هم برخلاف جاری میشود باز بقا عده
 منظمی باشد نه اینکه بقیه عده باشد و بی معنی سخن گوید و با اختلاف حرفه زدن پس اگر دیدی کسی عبارتی می گوید
 که میزان درست نیاید و با اختلاف یکجا مثلا اسم آن را مرفوع کرده یکجا منصوب کرده است یکجا
 مجرور و یکجا قاعده مستوان این را تصحیح نمود و چه طور میتوان تا کن این قول شد که این قول حقیقت حال
 اینکه هیچ میزان ندارد و اگر بگوئی بدون قاعده این سخن حقیقت که حرفیت بی معنی و بانیو بی شک و
 شک بند نشود و بنا بر این همه کس میتواند حرفی بی استوار نند و بگویند این کلام حقیقت و حجت خداست
 پس چه است یا زبانی کلام او است بسم آنچه عرض کردم و مکرر در این اوراق نظر کن تا بر حق ثابت شود

پس مطلقاً این بحث نرا وقتی گذار و بدانکه هر چه شورش است نهایت بالفاظ لیس او آورده اند
 فرموده اند و نیز از آنجمله است اینکه بالمثل اگر کسی را نظر بجهت اعلای شیاء و حیث الهی معانی باشد
 و از او کسی در مقام جستبار سؤالی کند و بر حسب قاعده مسئله خود و نظنون خود جواب نشنود پس مختبر را
 حقی نیست که جواب بالقواعد مورد و از سابقین بسجده و اگر بر خلاف جهت باشد انکار کند چنانکه از این قبل
 سؤال جواب در قرآن بسیار است چنانکه میفرماید سلو نک عن الاله قل هی موافقه للخالق
 چنانچه در این حدیث هم بقواعد حکمای فلاسفه و منطقیین درست نیاید زیرا که تعریف بقائیت نه حقیقت نه بوجه
 یتماز عما عداه جز اینکه چون موجودات ملک و دوز رتبه نفس انسانی اند و همه معلول نفسند و بالبدیهه
 معلول حیث فایده و ثمر آن برای علت ملحوظه است از این جهت اینکه نه جواب فرمود و هم چنین
 میفرماید سلو نک عن الروح قل الروح من امر ربی چنانچه این چه ملحوظه ای است که روح مخلوق ظل
 ربوبیت است و منسوب بامر رب است پس معلوم شد که کلام مصداق فیض بابین کون خرافات و باطلیل مانوره
 و مورد از او ایل نباید بسجده بلکه آثار آن کلمات در قلوب سامعین ایجاد ارواح غنییه در قلوب صاحبان
 قلب سلیم و ذوق مستقیم و الکفایت مع المرات اثر کرد و این در قلوبی که کالجحاره او شده قسوه است
 ضرری بر آن وارد نیست و رد

جواب اینهم طرح مسئله دیگر است و چش اینست که ما ایراد کردیم بر حضرت که مسأله علیته از میرزا سجده
 سؤال کرد و فرخرفاتی چند در جواب گفته است که هیچ معنی ندارد این بیان را کرده است بجهت اینکه نگاتی
 راه سد شود و احدی سخنی نگوید و هر چه میل دارد بگوید آنوقت اگر کسی حرف زد بگوید شما نباید کلام را بسجده
 و علم را اختیار نمایند خلاصه در جواب عرض نمایم اینکه گفته که کلام ایشان را بقواعد مانوره و مسئله خود نباید
 بسجده اگر مقصود و تواتر اینست که انسان قاعده برای خود قرار دهد و کلام حج خدا را بان بسجده و آنچه موافق
 است قبول کند و آنچه مخالف است رد نماید آنکه قاعده از جهل دست داشته باشد و از امیران قرار
 و بد است میگوئی و حق باشت و انسان نباید فرایشات حج خدا را با باطل خود که آنها انس گرفته بسجده

ولی اگر مقصود اینست که قواعد حقه ضروری را شخص ترک نماید و قول حج سابقین را مجبور و در محض قول سحی
تدعی این حرفی است سحی و من حرف چنانکه سابقا عرض شد که ضروریات محبت خداست در هر حال اینست
ترک ضروریات را نباید بکند بلی اگر حجتی از خداوند برخواست و آیات صدق اظهار فرموده و آتوق ضروری
انکار کرد و اطاعت از او باید کرد و هشتم بجهت اینست که بضرورت ثابت شده که اگر کسی این آیات را اقامه
نماید قول او محقق و ثابت است و واجب الاطاعة است پس معلوم شد که همه جا ضرورت مقتضی است
لا غیر و اما ایرادی که بر کتاب خد کرده است و جوابی که داده هم در اینجا و بی معنی است مرقوف گفته
کاش اول معنی قرار ناپند می گرفتند و وجو نزول آیات را و بعد اوستی را می فهمیدند آنوقت ایراد میکردند
اما آنچه گفته در این جواب و سوال که فرموده یسئلوک عن الاله قل هی موافقت للناس تا آخر که این جواب
بقاعده منطقی درست نیست زیرا پیش از اینست که در منطق ثابت کرده اند که هرگاه سوال از ماهیت شیئی بکنند
باید جواب بجهت نام بدهند و اگر معییر نشود برسم نام و اگر آنچشم میسر نشود جواب بجهت ناقص و برسم ناقص بدهند
تا اینکه تعریف شیئی بقدر میسر بشود و مراد از خدا نام اینست که جنس قریب و فصل قریب را در تعریف بیاورند
و مراد از خدا ناقص اینست که فصل قریب را تنها یا با جنس بعید در تعریف آورند و مراد از برسم نام اینست
که جنس قریب را با خاصه و جنس بعید در تعریف نمایند مثل اینکه در تعریف انسان بگوئی حیوان ناطق است یا بگوئی
ناطق است یا جسم ناطق است یا بگوئی حیوان ضاحک است یا موجود ضاحک است یا ضاحک است
و بقول او فرمایش خداوند که فرموده هی موافقت حدیثت و برسم هم نیست بلکه غایت وجود الهی را بیان فرموده
است آنوقت از جانب پیغمبر خدا عذری خواسته که پیغمبر را رضی نیست و در جواب عرض میکنیم مقصود اینست
که بقوا عنده منطقیه اگر سوال از ماهیت شیئی شود باید جواب باین قاعده که عرض شد بدهند و در این مقام سوال از
حقیقت بلال شد پیغمبر فرموده اند که هی موافقت و حال اینکه میبایست تعریف بلال را بفرمایند پس از قاعده
خارج شده اند عرض میکنم از کجا دانستید که منقول غنه ماهیت الهی است در آیه که چنین است در پیغمبر فرموده که
یسئلوک عن الاله فرموده یسئلوک عن الاله ما هی اگر فرموده ای سوئله ابراهیم بیان ماهیت میفرمود

باین
نحوه
نموده
است

توضیح کرده که مراد ایشان سؤال از ناهیت است و تقدیر کفری مایه شاید مقدر مایه نباشد لای شی
 باشد یا مایه شی باشد یا لفظ دیگر نفس این فرمایش که فرموده سؤال می کنند تو از لایه دالتی بر ناهیت
 ندارد بلکه باقی لفظ سؤال مخدوف است و بجهت قرینه جواب ظاهر میشود و وجهیت اگر بگوئی چه
 حذف فرموده عرض میکنیم این امری شایع است و از عین فصاحت است که با اختصار در سخن گویند و صنعت
 اختصار صنعتی شایع است بلکه در مثل این مقام در همه زبانها شایع است که هرگاه شخصی سؤالی کند و مقام
 جواب دادن اشاره بسؤال میکنند و جواب را بیان می کنند و از نفس جواب معلوم میشود و سؤال چه بود
 مثلا اگر کسی سؤال کند از تو که خداوند آفتاب را چرا آفریده و مقام جواب اگر محتاج باشی بکرسؤال بسا
 میکنی و باب آفتاب که سؤال کردی خداوند آنرا آفریده است که ضیاء عالم باشد و مری مواسیه
 و بکذا و اگر از ناهیت آنهم سؤال شود و همین قسم میکنی و باب آفتاب آن چیزی است فلکی ضییعی مثلا
 یا بغیر این تعریف میکنی بهر حال که این عمل معروفست از عین فصاحت علی اگر مقامی باشد که لابد شوی
 از ذکر تمام سؤال عنه تا واضح شود چیزی را ترک میکنی و بیان میکنی آنهم از فصاحت و بلاغت است و
 دو صنعت در قرآن هست حال در این مقام هم خداوند عالم اشاره بسؤال فرموده بعد جواب فرموده
 فرموده یسملو نک عن الاله و وجزول آیه و اصل سؤال امنیت که معاذ رب جل و ثلج بن غنم عرض
 کردند ما بال اهلال بید و اذقیها کالخیط ثم یزید حتی یستوی ثم لا یزال ینقص حتی یعود کما بدأ اما خله نادر
 سؤال ایشان که از حکمت بدو اهلال شدن ماه سوال کرد و عرض کرد وند چرا ماه بار یکبار میشود مثل خط طاق
 زیاد میشود و نادر شود باز کم میشود تا برگردد و بحال اول حضرت جواب فرمود و هی و اقیلت للناس و ایچ یعنی
 خداوند خواست و قات شخص باشد بجهت طاعات و عبادات و تعیین شخص هر چه پس مقدر فرموده که
 بدو اهلال شود تا عدد شود و معین شود و اول شهر و آخر شهر و وسط شهر معلوم شود و این جواب مطابق
 سؤال است و از عین حکمت مثل اینکه میفرمایند یسملو نک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا آخر آیه
 سؤال آنها این بود که از انفال ما ایشان عطا فرماید مع ذلک اختصار فرمود و بلفظ عن انفال حال غنایان

گفت که سوال از ما بهیت انفال است بجهت اینکه فرمود یسئلونک عن الانفال واما قول خدای تعالی
یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی عرض شود امر روح مشکل و مبهم بود و در تفسیر بیان آن نشده بود
پس سوال از روح کرد و بعضی فکر کرده اند که سوال از قدم و حدوث روح بوده پس جواب فرمود روح
از امر خداست پس مخلوقست ظاهر جواب هم قرینه است که سوال این بوده است بعضی گفته اند که هر دو گفته
بقرینش که سوال کنسید از آنحضرت از صاحب کشف ذوی القربین و از روح اگر جواب همه را فرمود یا نه
ساکت شد بدینکه پیغمبر نیست اگر جواب از بعضی داد و ساکت از بعضی شد معلوم است که پیغمبر است
آن بزرگوار جواب از قصه اصحاب کشف ذوی القربین فرمود و جواب از روح را ظاهر فرمود و همین وقت
فرمود من امر ربی یعنی خداوند علم از این داده یا مطیع امر خدا هستم هر وقت فرمود ظاهر بنمایم و شما
نمیدانید بقرینه قول خدای تعالی که بعد میفرماید و اما یقیم من العلم الاطیب این بیان ظاهر است بنا
بر قول مفسرین و بنا بر این وجه ایراد وارونی آید و در حقیقت عرض میکنیم آنها ما بهیت روح را خواستند
و پیغمبر هم جواب فرمود زیرا که روح را خداوند از نور مشیت خود آفریده است چنانکه در حدیث است صورت
روح هم انوار و صفات مشیت است پس در جواب فرمود روح از امر خداست پس از عین حکمت تعریف
فرموده و خیال حضرات بسیار بعید است و ما در حد و بیان خلق روح یتیم که تقضیل حال از این بیان
کنیم لهذا باختصار که شنیدیم پس این تحقیقات که در مقام نموده اند بسیار سجا و مخرنفت و بجهت سکون قلب
خضع عرض میکنیم که قواعد منطقیه هر کدام از رای و هوای فلاسفه است محل نظر است و با آنها عتنا
نباید کرد ولی پاره از قواعد مسلمه دارند که عادت جمیع ناس بر آن جاری شده و مسلم و بدیهی است
و عقل سلیم حکم آن می کند نمیتوان آنها را منکر شد مثل اینکه تعریف هر چیزی را باید طوری کرد که ظاهر شود
و جامع و مانع باشد این مسئله نیست که بتوان منکر شد و هم چنین تعریف شی را باید بساوی آن کرد تا عام
از آن و اخلاص از آن اینها چیزی نیست که بتوان گفت بی معنی است عقل سلیم حکم اینها میکند و چه غیر
چه امام و چه غیر ایشان هر کس سخنی بگوید همین وجه میگوید چنانکه لا خطه میکنیم در کلمات ایشان که همین فواید

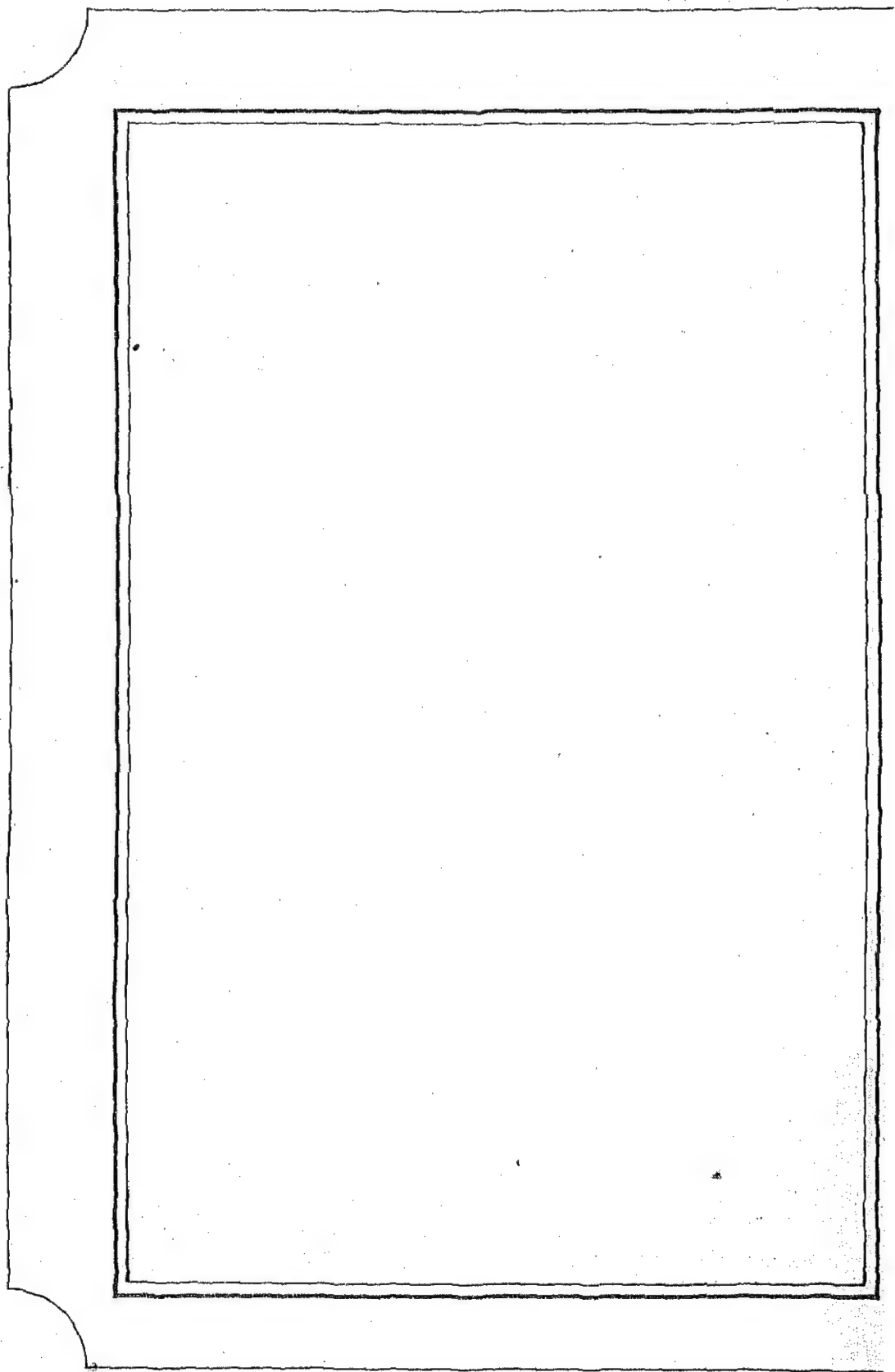
جاری شده اند بل بعضی قواعد ساخته اند و مذنب خود قرار داده اند که آنها متبع نیست ولی در مثل این مطالب
سخنی نیست پس میتوان گفت که اگر از پیغمبر سوال کنیم که حدیثی را بیان فرماید لفظی میفرماید که جامع و مانع
نباشد یا چنین و فصل یا خاصه بیان نمیشد یا اینها همه خیالات بی معنی است که بهم باقی اند و همین بس
که از همه کلمات ایشان خلاف این مانده ایم و خداوند پیغمبر را یا رسول الله یا رسول الله یا رسول الله
قوم همین است و تا بران فرخنی که بیان کرده اند مقام استند از پیغمبر بدین است نفس انسانیست
علت است خلط معلول چه دخل باین دارد که نظر علت بغایت است و حیث فاعله ملحوظ است یعنی چه و که
گفته مطلق نفس انسانیست علت است از برای سایر خلق بلکه در کون علت و معلولیت بیان ایشان نیست و بر
فرض که علت باشد و نظرش بهم بغایت باشد صورت این میشود که جواب مطابق سوال نباشد بلکه جواب مطابق
سوال ندادن از بی حکمتی است و جهل نه از علم مقام اگر بنا بر این باشد پس معجزه در جمیع مقامات میباشد
جواب از توحید فرماید حتی مسائل شرعی و حال اینکه پیغمبر یا نظر بخلق فرماید و امر و نهی در مقام ایشان
نماید خلاصه این سخن سازد بیک جواب نیست و خوب بود که عذر را از قول بعضی از صوفیه بیاوردند که شنیده ام گفته
هستند که سیکونیه عالمی هست از عوالم که سالک با مقام میرسد پس نیامی گذارد نام ربوط گفتن و الفاظ
مهمه استعمال کردن پس خوب بود که می گفتند نیز از علی محمد باین مرتبه رسیده و نام ربوط میگوید و کلام حصار هم
تعلیق نمیکردند و رسول خدا را نسبت بجهل میدادند و من از بیان دیگر برای تو میگویم یا اینکه کتاب طول کشید
و من طول شد محض اینکه جمال باین سخن بیشتر ساکن میشود عرض میکنم یا اینکه این علوم متعارفه قبل از اینها
هم در میان مردم بوده بلکه بیشتر و بهتر بوده است بهرین مطلق که ملاحظه میکنی اصلاش از حکمای یونان
است و در میان ایشان معروف و مشهور بوده و کتب بسیار در این علم نوشته بودند و عسل
عربیت اگر چه مدون نبود ولی آن اوقات عرب مختلط با عجم شده بودند و بر صرافت طبع باقی بود
و علم لسان است ایشان بود و علم فلسفه و کلام و غیر اینها در میان خلق بود و پیغمبر هم میان خلق برخواست
و همین قرآن را آورد و بهرین که ملاحظه میکنی جواب سوال میفرمودند حال خود بخیر کردی کتب و ویر

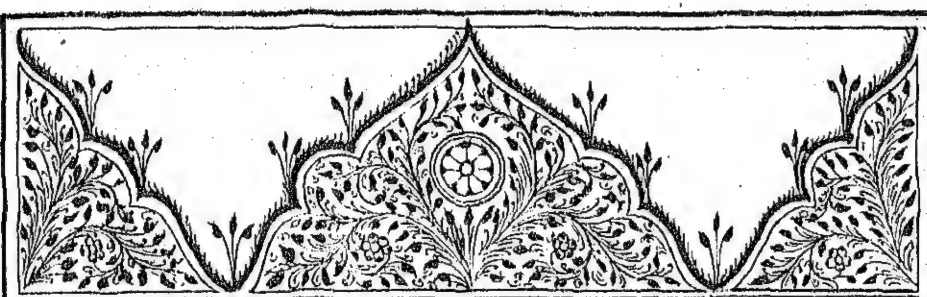
بین احدی توانست برایشان یکت ایرادی وارد آورد که شما در این مورد بقاعده جاری شدید یا لفظ را
 ادانکرید یا مطلب را بقاعده فرمودید حاشا و کلا که چنین چیزی بنوده بلکه برخلاف این از ایشان شنیدیم
 که با اهل هر علمی تسرار کردند که ایشان را علم از خود ایشان هستند بلی پاره مسائل باطله میان اهل کلام و فقه
 مشهور شده بود که اهل آنها را در فرمودند و میان کافی کافی شانی با ایشان فهمانیدند که هیچ باطل نیست
 ولی باین وجه که حضرت میگویند ابد جاری شده اند و نورانجا خود انصاف ده اگر یک تیر از تو سولی
 کند و تو برخلاف مطلب او جوابی بگوئی آیا از تو ساکت میشود و مگر رسوال نمیکند حاشا که چنین باشد
 بلکه اگر بر تو اظهار میکنند که مطلب اینست حال انصاف ده میشود جمعی خدمت پیچیدارند و اخلاصیت برمال
 سوال کنند و پیچیدار غایت جواب فرمایند بکلی ساکت شوند و هیچ نگویند یا اینکه هزاران دشمن
 داشتند که همه عیب جو و عیب گو بودند بلی میشود محض مصلحت ساکت شوند و جواب مسئله را نمانند و میشود
 جواب از جهت دیگر بفرمایند ولی میفهمانید که آن جهت که تو سوال کردی حالا باشد مثلاً یا جواب بعد
 میگویم یا فائده برای تو ندارد ولی رسم خود قرار میدهند که جواب مطابق سوال نهند و شما عرض من عقل
 خود توانست و آثار ایشان که در میان است چنانکه بعضی را اینجا مشاهده نمودی حضرت با جملشان
 خیالی کردند آید پدید اگر دند که عذری قرار دادند برای ایشان شرح آن را عرض کردم که وجه نزول آیه
 چیست و اصطلاح چیست باقی حرفهای ایشان هم از همین باب خیال کن ولی آنها عذر همین کجواب
 میرزا علی محمد را بگویند که یکی از علمای معتبر از او سوال کرده بود که ستر این چیست که هرگاه آفتاب بگیرد
 و ما کافعی را بگیریم و سوراخ مذکور کوچک کنیم و برابر قرص نگاه داریم عکس آفتاب که روی زمین می افتد
 بشکل آفتاب است اگر ثلث قرص گرفته این طرف هم ثلث قرص تار یک میشود اگر ربع گرفته ربع یک
 میشود و باقی و شش او در جواب نوشته اما الثلث و الربع ففی اسمی یعنی اما ثلث و ربع در اسم من است و
 مراوش اینست که اسم من علی محمد است و علی ثلاثی است و محمد رباعی است حال تو را بجا فکر خود در جمع
 کن و بین منی این حرف چیست آیا ستر ظهور ثلث و ربع اینست که ما در او اسم او را علی محمد کرده است

سخن فرمودند
ان علم

چنین چیزی را عقل قبول میکند اگر حسن کبیر و عفتش چو خا بد بود اگر سندس کبیر و چه شود خلاصه میخوانند
 این گونه فرخرفات نزد مردم زینت و بهند تحقیقات فرخرفه می کنند و آنچه از قرآن نمی فهمند معنی می
 می کنند و دلیل خود قرار میدهند عهدنا الله من الزلل و ثبت اقدامنا علی صراط و لایة آل محمد علیهم
 السلام و این آخر سئوالات بود و از جنات مستطاب سائل عذر خواهم که بحال اینکه مشروح
 و مفصل تر جواب عرض کنم نشد با اینکه کتاب فارسی بود و مراد رفع شکوک و شبهات از قلوب عوام و
 جمال بود و نمیشد که اخبار و آیات بسیار حکایت نمایم زیرا که باعث اشکال میشد و دماغ ایشان را
 در غمت بطلان که در این کتاب نمی نمودند لذا خواستم بوضع آسان و سبلی جواب عرض کنم که آنها هم
 برند و از خداوند میخواهم که همه ما را از شر شیاطین حرام الرئان حفظ فرماید و تمام ما را ثابت دارد

بر دین و منهاج خاتم صلی الله علیه و آله و قد حصل فی صدر من تنوید به الاوراق
 قبل الصبح من یوم الاحد و هی عشر شهر شوال المکرم من سنة اربعه
 و ثلث مائه و الف من الهجرة علی مهاجرة الف الف
 فی قرية لبحر حاد امصیلی استغفر باهتاج جناب
 مستطاب آقا علی باجر طهرانی در بند
 عیسی در مطبع کلاجرسی بزبور
 طبع در آمد ۱۲





بسم الله الرحمن الرحيم و بسم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و سلم و بسم الله المخلصین و بسم الله علی عبد الله محمد جمیع
و بعد چنین گوید بنده اشیم محمد بن کریم که چندی قبل یکی از دوستان بوال فرمود از شرح اخبار
چند که فرمود بابتیه تاویل غیر خرافات می کنند که تاویلات محض را نفی نمایم و حق را احقاق کنیم با اینکه بعضی
از آنها هم ظاهر محض است ولی من بکمال خطه این که رسائی چند مولایم علی الله مقامه در رد ایشان
تصنیف فرموده بودند و خود این ناچیز هم چندی قبل رساله مخصوصه در رد آنها نگاشته بودم قابل
بجواب نمودم و ملاحظه کردم الباطل بیوت بزرگ ذکره تا اینکه از گوشه و کنار شنیدم و نوشته جاتی دیدم که
حضرات بطور جدا این اخبار استدلالات مینمایند و حقیقت امر این غفلت بی خوار را بتاویل کردن این اخبار
اثبات می کنند بلکه آیتی چند از کلام مجید بلکه سایر کتب سماوی تاویل مینمایند چنانچه نمودم که بسیار در این
سورساکت شوم باعث عقاب شود بر خودم حتم و انتم که این امر را بر سایر امور مقدم داریم و مطالبی چپ
برشته بخیر را آورده شاید بر باب پیش بطلان تاویلات ایشان ظاهر شود و انتحاصی که اهل علم نیستند
از علم تاویل و باطن سر رشته درستی ندارند کول بهو سهامی بجای ایشان را نخرند و باین غیر خرافات دین خود را
از دست ندهند چرا که شیعه بخوبی بر طاعت سادات و مولای خود بعد از آنکه حاشی را شنیدند که منسوب است
با ایشان بالقطره نمایند با طاعت کردن و این ملاعین بآن زبانهای نرم آنها را تاویل می کنند و این
بیچاره چنین می پندارند که حقیقت و از سایر اخبار هم که اطلاعی ندارند سر غفلت از حقیقت حال اغوا میشوند پس
لایه باست که حق را کشف داشت که این طایفه ایشان محفوظ بماند و لکن بخودین تاویل ضالین این ادله نفع

بخند که شمشیر امام علیه السلام نفی خبثه عجل الله فرجه و مثل مخرجه پس اولاً مقداتی چیست در فضولی تشریح
 تحریر می آید و بعد شروع می کنیم بشرح اخبار
فصل بدانکه از برای هر حرفی از حروف کتاب تدوینی و تکوینی هر کلمه چه آید تا و بی ملکیه و بی
 چند نیست مثلاً و در این مسئله شکی و شبهه نیست و بطوری چند برای چیست و از برای اخبار اهل بیت سلام
 علیهم معانی بسیار است که کلیات آنها متفاوت و وجه است چنانکه پس از این فکر خواهد شد ولی باید که لفظی
 یا هر چیزی قابل دلیل چه چیزی هست بلکه از برای هر چیزی دلیل مخصوص با و هست اگر نه از برای
 و شتر باشد همه یکو چه مناسبی آن چیز دارد پس ندانست که اگر خداوند در کتاب مجید خود لفظی فرمود یا در حدیث
 لفظی آمد این را به چه چیز تاویل می توان کرد چرا که تاویل هم یکی از معانی لفظ است و میانه معنی و لفظ نیست
 شرط است چرا که معنی در لفظ مثل روح است و جسد ثبوت در الفاظ کتاب و سنت چرا که سایرین پس بحکم قنوت
 حکمت و علم بسیار از معنی لفظی تعبیری آورده اند که مناسبت ندارد ولی خداوند عالم و محیط است و میدانند که هر
 لفظی را برای چه معنی آفریده است پس همان لفظ را برای آن معنی می آورند و اینست یک وجه انجبات
 معجز بودن قرآن چرا که خداوند همان لفظی که مخصوص این معنی بوده است و از همه جهت مناسب بوده است
 همان را آورده است پس اگر دیگر کسی همین لفظ را بیان کند که همین بشود اگر چیزی دیگر بگوید که این حکمت
 نشود و بجهت این یک نکته را در اعجاز و اگر مطلب دیگر هم بخواهد بگوید و لفظی در تفسیر از آن ذکر کند
 اولاً که خارج از قرآن نشود چرا که در آن همه مطالب هست و ثانیاً علم او مثل علم خداوند نیست که بفهمد چه
 لفظ را خداوند برای آن مطلب آفریده است خلاصه میان معنی و لفظ مناسبت شرط است و این مطلب
 در ظاهر و باطن و تاویل همه شرط است بلکه در مقتضای و تاویل و مقتضای ظاهر شرط است چرا که
 آنها هم معانی هستند و بدون سبب و جهت تعلق این نمی گیرند هم چنانکه ارواح غیبیه بدون مناسبت
 تعلق بدنی نمی گیرند پس بنا بر این نمیتوان لفظی را تاویل بمعنی کرد باینست نظر کرد و تاویل خاص آن را
 جست از این جهت است که تاویل جابل و نفی می کنند چرا که میدانند چه میگوید و بسا برخلاف رضای

خداوند میگوید و همچنین است امر و کتاب گویند هر چیزی تاویل خاصی دارد و میتوان درخت را بلا سبب و جبهه
 تاویل نمود و بسکت یا بسکت را بدست بلکه این درخت را با آن درخت هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد و اگر
 شخص بخورد از تاویل بگذرد و جمیع الفاظ کتاب و سنت را میتوان بجای معیبه تاویل کرد و دین از میان برود
 میشود و امام سیف را بگوید که شما شخص قاضی و دست که بگوید مراد ایشان اینست که نگویم و هم چنین میستواند بگوید که بگویند
 بخود بگذارد پس نابراین هیچ حکمی بر جای خود نخواهد ماند و جمیع شرع بر سبک رود و خداوند چنین چیزی را راضی نیست
 و امام علیه السلام در حدیثی نمیشود باین تاویل کردن اخبار برای چنانکه در کتاب اصول جلیله روایت
 کرده است از ابن قولویه از سعد از ابی الخطاب از محمد بن سنان از فضل قال سمعت عن ابی عبد الله علیه السلام
 و دخل فیض بن المنذر فذكر له آية من كتاب الله عز وجل اولها ابو عبد الله علیه السلام فقال له الفیض جلیلی
 فذاك ما بالاختلاف الذي بين شيئين قال وای الاختلاف يا فیض فقال له الفیض انی لا اجلس فی حلقتهم
 بالکوفة فاکاد ان اشک فی اختلافهم حدیثهم حتی ارجع الی المفضل بن عمر فوقفنی من ذلك علی استیجاب
 نفسی و یطین الیه فقلت ابو عبد الله جل جلاله کما ذکرشان الناس اولعوا بالکذب علیما ان الله افترض
 علیهم لایخرجهم غیره و انی احدثت حدیثا یخرج من عندی حتی یتأوله و ذلك انهم لا یطربون کذبنا
 و یحبنا ما عند الله و انما یطربون الدنیا و کل یحب ان یدعی رأسا انه لیس من عبید یرفع نفسه الا وضعت الله و
 من عبد وضع نفسه الارتفاع الله و شرفه فاذا روت حدیثا فعلیک بهذا المجلس و اومی سیده الی رجل
 من اصحابه فقلت اصحابنا عنهم فقالوا ازراة بن اعیان حاصل سخن اینکه مذمت میفرماید ایشان را که حدیث را بیستند
 و تاویل مینمایند و میفرمایند این از این جهت است که ایشان طالب حدیث مالتفتند طالب دنیا و ریاستند
 اگر طالب حدیث بودند هر چه فرمایش ایشان میشد عمل نمیدادند و هم چنین اخبار بسیاری وارد شده است و نمیشود
 از تاویل کردن کتاب خدا برای بلکه تاویل کردن کتاب خدا برای بیکدیگر کنند اگر چه در یکدن اخبار برای این جماعت
 اشتراک مری ندارد ولی برای مردمان خردمند فایده خواهد بخشید در کتاب مرآة الانوار روایت نموده است
 از کلینی و عیاشی از حضرت صادق از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود ما ضرب اجل القرآن بعضه

بعض الکفر و نیز از عیاشی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود من فسر القرآن برأيه
 ان صاحب لم یجر وان اخطأ فهو من السماء و از ایشان سلام علیهم روایت نموده که فرموده اند ان فسر
 القرآن لا یجوز الا بالاثر الصحیح و النص الصحیح و عن النبی صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأيه فاصأ
 الحق فقد و عنه صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأيه فلیتبدوا مقعده من النار و فی روایة اخرى عن
 صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأيه فقد اقتری علی الله الکذب و از تفسیر امام علیه السلام روایت
 کرده است که فرمود و اندرون من الممسک بالقرآن الذی لا الشرف العظیم هو الذی یاخذ القرآن تاویل
 عن اهل البیت و عن سائطنا السفاة عننا الی شیعتنا لا عن اراء المجادلین و قیاس القاشعین فاما مقابل
 فی القرآن برأيه فان اتفق له مصداق صواب فقد جعل فی اخذه من غیر الله و ان اخطأ القائل فی القرآن
 برأيه فقد تبوأ مقعده من النار و از محاسن برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود در
 رساله خود و انما القرآن امثال القوم یعلمون و من غیرهم و القوم یتلونه حتی تلاوته و هم الذین یؤمنون به و
 یعرفونه و اما غیرهم فما استدلوا کماله علیهم و بعده عن مذاهب قلوبهم فلذلك قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله انی لیس شیء با بعد من الرجال من تفسیر القرآن و انما اراد الله فی ذلك ان ینتهوا الی بابه و صراطه
 و ینتهوا فی قوله الی طاعته بکتابه و انما طعن عن امره و ان یتنبطوا اما احاجوا الیه من ذلك عن نفسه
 انفسهم قال عز وجل و لو رده الی الرسول الی اولی الامر منکم لعلکم الذین یتنبطونه منهم فاما غیرهم فلیس تعلم
 ذلک ابدان فایک آیاک و تلاوة القرآن برأیک فان الناس غیر مشرکین فی علمه کاشتم کتم فیما سواه من
 الامور و لا فایک علیه و لا علی تاویل الا من حده و بابه الذی جعل الله له پس با وجود این همه اخبار چگونه ینتوان
 قرآن را برای مهوری تاویل نمود بلکه عرض میکنیم هیچوقت از برای رجعت تاویل کردن قرآن برای مهوری منزه است
 نیست حتی در هنگام ظهور امام علیه السلام آنوقت هم رجوع با تسر و زیاید نمود و آن بزرگوار را ما بمعانی قرآن
 است لا غیر و اگر برای خود کسی تاویل نماید از دین خدا و بدیرون میرود چنانکه قرآن تعلیم خداوندنا شده است
 و حامل علم خداوندنا اند چه در دنیا چه در وقت ظهورنا نوی چه در رجعت و چه در قیامت و اخبار بسیار نیز

دارد شده است که علم قرآن خدمت ایشان است لا غیر و صریح خود قرآن نیز همین است که میفرماید و یا علم تاویل
 الا الله و الا سجون فی العلم پس تاویل قرآن اخبار ایشان مطلقا بر جای نیست مگر در صورتیکه دلیل از جانب
 ایشان داشته باشیم و تاویل سایر چیزها هم نیز همین منوال است چرا که خداوند علم را مخصوص با ایشان کرده
 است و سایر خلق را جاهل آفریده است و در آیات بسیاری فرموده است که رد بجا و رسول کنند و میفرماید
 ان لنا فی کل خلف عدا و لا یفکون عن دنیا تحریف الغالین و التحال المبطلین و تاویل بجا اولین و این در همه
 امور است نه در اخبار و کتاب خاصه پس در همه چیز بنا نیست رجوع بآل محمد علیهم السلام نمود و از ایشان گرفتاری
 عبودیت و بندگی نیست که انسان در هر چیزی که خواهد و خداوند ایشان را بسته و برای خود مطلقا بگوید عمل نماید
 چنانکه میفرماید من عمل بربا فیه کفر بلکه عرض میکنم تاویل اشیا کمتر نیست از اینکه شخص بنگر ریزه بگوید بسته خرما
 و بان دین بورزد و امام میفرماید و فی الشکر ان یقول للمحصة انها نواة و یدین الله بعضی از مای شرک نیست
 که شخص بگوید بنگر ریزه که آن بسته خرماست و بان دین بورزد پس اگر امر ایضا رجعت است چگونه
 میتوان برای در دین خداوند گفت یا آنکه بنای ملک خدا را بنا و یل گذارد خلاصه باین تاویلات بجا نمیروند
 راه رفت و خداوند را بغضب آورد پس اگر شخص جاهلست بنا و یل بنا نیست چیزی را از ظاهر ببرد و اندو
 هرگاه میتواند تاویل کند بقا عده که خداوند فرستاده است و در فصل دیگر ذکر می شود و ضرر ندارد
 و میتوان تاویل کرد

لما قال غیر علم
 خلقا در خبر
 اش و مطلقا
 حکم فرموده

فصل رسم تاویل سچی اینست که هر چیزی را با دل بر گردانند چنانکه حضرت امیر علیه السلام و السلام میفرماید
 و مراد اینست که شخص مباد بر چیزی را بطور حقیقت ملاحظه نماید و اطلاع بر او بحقیقت پیدا کند پس از آن کیفیت
 نزول او را بعوالم دیگر مشاهده کند و بدینکه در هر عالمی بچه لباس درآمده است و لباس عالم را دست
 بفرماید که حقیقت تا اینکه لباس عالم پائین تر را درست بپوشد و بدینکه از جهت اینکه کسی اقف بر حقایق
 اشیا نیست مگر آل محمد سلام الله علیهم که مبدء کل ملکند و هر چیزی اثر وجود مبارک ایشان است
 پس ایشان مطلع بر مبادی اشیا هستند پس اگر شخص از ایشان بگوید بحقیقت خواه رسید بنایت پاره چیزی را

و کمال بیان میفرمایند و بعد از این انشاء الله بیان این مطلب خواهد شد خلاصه حاصل سخن اینکه حکم ظاهر بر حکم
خود است تاویل و باطنی هم دارد هم چنانکه تلامذیه مشاهده مینمایند که آفتاب مثلا سر جای خود است حکم ظاهر
هم مستلما دارد چنانکه احکام تابع وجود اشیا است تاویل هم دارد مثلاً می بینی که آفتاب گرم می کند
و در سر می آورد و صفر را بهیچان می آرد پس حکم ظاهر را محال دارد پس اگر طبعی را دیدی که بگوید مثلاً
تاویل آفتاب طبع است و برضی خود بگوید آفتاب احتراز کن از نار طبع احتراز کن بدانکه این طبعیست
جاست چنانکه آفتاب شخص محرومی ازیت میکند مستلماً بلی اگر بدن را ترک کند در عالم مثال آفتاب
دنیوی با او ازیت کند ولی از نار طبع با نیست احتراز کند بضم این نکته را که همه جا انشاء الله بتوفیق خواهد
بخشد پس الیوم باین مسئله امتحان میکنیم حقیقت و بطلان اشخاص را اگر کسی مثلاً بگوید تاویل سموم عداوت تاویل
بیت است تو از آن احتراز کن و از سم الفار احتراز کن بگویند که شخص مبدع است چرا که سم الفار قتال است شخص
بایست از آن احتراز کند و از عداوت تاویل بگویند احتراز کند این قتال ارواح است و آن قتال اجساد و اگر
این امر را تسلیم کردی لابد می دهم موار تسلیم کنی و شرع نیست که امر با آنچه نفع می بخشد و نسی از هر چه
ضرر نماید بی شود و یک چیز دیگر وقتی حلال باشد بعد حرام شود و برعکس بر حسب صلاح و فساد حال
خلق در اوقات مختلفه چنانکه در سایر رسائل خود شرح داده ایم و از این بابست نسخ شرایع و احکام
ولی سخن در این است که کی است نسخ و بعد از این انشاء الله بیان خواهد شد

فصل بدانکه خداوند عالم جل شاناه از لطف خود برای هر چیز سی علامتی قرار داده است
و ما اشیا را بعلامات میشناسیم و محالست که چیزی بدون علامت باشد و علامت هر چیز را هم
برای ما بیان فرموده اند که چیزی که محل حاجت مانده است شاید بیان نشده است پس انسان را و لا باید
علامات اشیا را بفهمد بعد پی بهر چیزی بعلامت برود و علامت واقع که هیچ شبهه آن نمیرود
صورت خود شئی است و علامتی از آن نیست اثر اثر شئی است و آثار شئی مترتب بر صورت است
و تابع او میشود که از پاره آثار کا هی بی حقیقت نبند ولی از صورت بی حقیقت میزند بلا شبهه

چرا که میشود که اثر و چیز از جهانی شبیه بیکدیگر میشوند و شخص ملققت نشود از این اثر که مؤثر کی است مثل اینکه
 گاه میشود که صدای زید و عمر و شبیه بهم شود و تو از پشت حجاب صدائی بشنوی و بر تو مشتبه شود ولی بصورت
 هر یک بی شبیهی با دیگری و صور بسیار نیز مختلف است پاره ظاهر و مین است که بچشم دیده میشود
 پاره از این عرصه نیست و با این چشم درک نمیشود مثلاً صورت جسد زید با همین مشاعر ظاهر درک میشود ولی
 روح زید با این چشم درک نمیشود لهذا خداوند برای هر چیزی آثار خاصه قرار داده که مخصوص نفس اوست که
 از آنها پی بخود شخص سیری که اگر آنها نبود غیو استی پی حقیقت آن شیء سیری اگر کسی ادعا کند مقامی را و
 خود آن مقام یا اثر خاص او را بنوشانند هزار اونیستوان پذیرفت چرا که خداوند میفرماید قل یا تو ابر یا نکم
 ان کنتم صادقين و در رد کسانی که ادعای الوهیت کردند میفرماید که بی برهان و دلیل ادعا کردند و پندار که این
 زوفاض باشد چرا که برهان خدائی را بخیر خداوند نیست و انبیا و رسل خلق را نمایی برهانند در این دعوی پس
 هر کس صد ادعائی که دارد باید برهان برد و عوی خود بیاورد و اگر ادعای بی برهانست بر او انکار میکنیم
 و او را نکذیب میکنیم چرا که خداوند میفرماید قل یا تو ابر یا نکم ان کنتم صادقين پس اگر ادعای بی برهانست کاذب
 خواهد بود و برهان همان علامت بسیار است و اسم کتاب و سنت و آله برهان شده است بجهت
 اینکه تغییر از علامات هستند و چون غیر ایشان کسی مطلع از حقایق نیست برهان مختصر بکار غیر ایشان شده
 است حال چون این سخن مجمل را دانی عرض میکنم زید را بعلامت زیدیت بایست شناخت هر گاه مثلاً
 زید سفید است و زید و زیبا و بلند قامت شخصی سیاه و قصیر و قبیح المنظر و لاغراکریاید و بگوید زیدیم
 مردم از او نخواهند پذیرفت و این مثل عرضی دنیاوی است و محتمل است که بگوئی تعقیب کنذولی آثار
 حقیقیه نفسانیه یا تعقیب زیدیت اگر زید عالم باشد شخصی جاهل دعوی این کند که من زیدم ابد از او
 نمی پذیرد که بعد از آنکه علامت زید را در او ببینند مثلاً بعد از آنکه الیاس سینه پنهان شد چون برگشت
 و مردم او را امتحان کردند و ندیدند همان صفات و اخلاق الیاس را و او را شناختند بعضی
 تسلیم نمودند هم چنین بر غایبی هر گاه ظاهر شود بایست علامات و آیات خود را داشته باشد

اگر پیغمبر است پیغمبری و اگر غیر پیغمبر است بعلامات خاصه بآن مثلا قبل از ظهور امام علیه السلام جمعی از مردگان
 زنده میشوند مثلا سلمان بسا زنده شود و صورت سلمان در صورتی ظاهر می‌گردد که ما بآن صورت او را بشناسیم
 و لکن خداوند عالم جل شانه برای صورت اهل حق سلمان آناری علاماتی گذارده است که اشخاصی که از ایشان
 نفس سلمان عاجزند بآن صفات او را بشناسند و آنها همان یقینات سلمان نیست که سلمان با آنها از
 شناخته میشد اگر امروز آمد و همانها را دیدیم که این سلمان است و الا ما از کجای میفهمیم که این است
 سلمان عالم بود و علم اولین و آخرین و علم محمد و علی صلی الله علیه و آلهما صاحب قدرت بود صاحب کمالات
 و تصرفات بود و امروز اگر جایی برخاسته و ادعای سلمان می‌کند نمیتوان گفت که این سلمان است و همچنین
 در صورت ظاهر علاماتی داشته است که لابد باید آنها را اظهار کند فرض میکنیم بدن عرضی منطابق نباشد و پیری
 و جوانی و مصیبتی و فرشتی منطابق نباشد ولی روح سلمان در هر قالبی ظاهر میشود و قالبی مثل سنجاب
 که روح نقابت کلبه در آن پیدا شود و بدنی لطیف و طاهر پدید آید و از این گذشته که اصل تخطیب
 محل سخن است که میشود بدنی از ارحام سر بیرون بیاورد و بگویند سلمان نه این مخالف ظاهر اخبار است
 جمعی از علمای شیعیان با تناسخه شمرده اند ولی این حضرات باینچه منع از تناسخه نمی‌نمایند و همچنین سخنان
 می‌کنند ولی سخن با در آن موهبی است که از قبور خود سر بیرون بیاورد قبل از ظهور بمحمد امام علیه السلام باینجه
 طبیعت بآن قسم که خدا داناست و حقیقت آن از اسرار آل محمد است علیهم السلام و آن غیر تناسخه است ولی
 این سخن بکوشش آن جبال نخواهد رفت و لکن علماء میفهمند و تسلیم میکنند باری و بهم چنین است امام علیه
 السلام خداوند برای امامت علاماتی خاصه قرار داده است که بآن علامات امام شناخته میشود و غیر آن
 علامات محال است امام ظاهر شود یا غیر امام بآن علامات بروز کند اینست که میفرمایند شیطان بصورت
 رسول خدا و ائمه دوی سلام الله علیهم یسوس فی انعمالات بروز میکند حال انعمالات را باینست چیست که جلالت
 هر وقت امام علیه السلام بآن علامات ظاهر شد باید اطاعت نمود بلکه عرض میکنیم که علامت حتمیه از برای ظهور آنست
 قرار شده است مثل خروج صفیانی حال اگر امروز عثمان نامی مثلا حنظل می‌کند و اولاد او بنفیان هم باشد

و پس از آن شخصی جاہل بیرون آید و بگوید من امام تسلیم امر و راجعی گفتم پس چرا که امام جاہل نیست امام عالم است
 و تاویس نمی توان کرد که مصلحت بکلیل برآورده است اینها تاویلات شیطان است امام جاہل
 نمیشود امام عالم است و این سخن بر تو سخت نیاید پس اگر کوفتی از مولایم علی الله مقامه شنیدم فرمود
 گفته اند قبل از ظهور امام صفیانی می آید نفرموده اند هر وقت هر صفیانی بر وز کر و حکم امام می آید بخت نکند
 باش پس میشود ملک خدا بر عثمان نام صفیانی بر وز کند و خروج نماید و از پاره اخبار بهم ستفاد میشود که صفیانی
 متعذر و خروج میکند از این جهت است که در حدیثی میفرماید امام را بعلامت امامت باید شناخت
 بلکه عرض میکنیم اگر بعضی از علامات بر وز کرد پس از آن امام با علامات امامت ظاهر شد و فرمود فلان
 علامت مخصوص تاویل داشت و ظاهرش مخموم نبود باید دریافت چرا که بصورت امام مستلماً غیر امام
 نمیشود و این از ضروریات مذہب شیعه است و فلان علامت خاص بسیار ضروریات نیست که
 تاویل نباید بشود شاید تاویل شود و اما علامات امامت بسی واضح و تیر است از این جهت است که
 در حدیثی میفرماید افضل که امر ما مثل آفتاب واضح و تیر است و برخی از علامات را برشته تحریر بیرون
 میآورم تا تاج خداوند از برای مردم ظاهر گردد و در عوالم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
 که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که امام مستحق امامت علاماتی دارد بعضی از آنها اینست که معصوم باشد
 از کسانان صغیره و کبیره و در فوقی لغزش نکند و در جواب خطا ننماید و سهو نکند و نسیان نداشته
 باشد و مشغول نشود بچیزی از امور دنیا و دین و ایم علامت اینست که بر حلال خداوند حرام او آگاه باشد
 و مطلع باشد بر همه احکام خداوند و امر و نهی او و جمیع آنچه مردم بآن محتاجند پس همه مردم باو محتاج
 باشند و او از همه کس مستغنی و ستم اینست که واجبست که از همه مردم شجاع تر باشد چرا که اگر او جنگ
 فرزند همه مردم فرار می کنند چنانکه اینست که از همه مردم شجاعت تر باشد و اگر همه اهل نیکو بخت شوند او
 بخت نکند چرا که اگر بخت بر او مستولی شود بخت می کند با موال مسکین که در دست اوست و پیغمبر این است
 که معصوم از همه کسان باشد و باین صفت استیاض می باید از مومنین که معصوم نیستند چرا که اگر

معضوم نباشد این نمیتوان شد از آنکه کوفتی مرکب شود آنچه سایر مردم ترکب میشوند از کلماتی بویقه و
 شہوات و لذات و سرگاہ او ترکب شود اینگونه چیزی را لازم میشود که امامی دیگر بر او تجد جاری کند پس این
 به حکام هم امام میشود و هم ماموم جایز نیست که امام این طور باشد و اما وجوب اعلم بودن او از این جهت است
 که اگر عالم نباشد این نمیتوان از او در حکم کردن شاید احکام را کج کند و قصار البقا عده نماید و قضایای
 مشکله بر او وارد میشود اگر عالم نباشد شاید بفهمد و جواب نکوی یا جواب بگوید بعد خلاف آن بگوید اما وجوب
 اشجع بودن از این جهت است که فرائض و محمل سخط خداوند نشود و جایز نیست که امام چنین باشد و اما
 وجوب اسخ بودن بجهت آنست که مقدم داشتیم و این صفت لایق با امام نیست و از حضرت باقر علیه السلام
 مرویست که امامی که از راست از پشت سر خود می بیند چنانچه از پیش روی خود می بیند و در کتاب بحار
 الانوار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ده خصلت از خصال امام است
 عصمت و تقص و اینکه اعلم باشد از همه کس و اتقی و دانا تر از همه کس باشد بکتاب خداوند و صاحب
 وصیت ظاهر باشد و معجز و دلیل بر ادعای خود داشته باشد و چشم او خواب برود و قلب او خواب
 نرود و سایه نداشته باشد و از پشت سر می بیند چنانکه از پیش روی می بیند و در حدیث دیگر است از
 حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در صفات امام که دیده میشود از او بول و غایط چسبند که خداوند
 فرموده است زمین را با بتلای آنچه از او میرون می آید و بکند از این بتیل اخبار در علامات امام بسیار
 و در کتب اخبار جمع شده است و مختصر کلام اینست که آنچه خوبان همه دارند تو تنه داری حال
 عرض میکنم بر فرض اینکه این نوع تاویل منخرف را که فلان شخص امام است با هزار رحمت و تاویل درست
 آوردیم حال بگویدیم که آثار امامت در او بحسب ظاهر جمع هست یا نه اگر نیست که بچه قاعده امام
 میشود و حال اینکه روح امامت با و تعلق نگرفته است اگر جامعست که بما بعضی از این نشان
 دهید تا ما هم بفهمیم و اگر میخواهی علامات را تاویل نمائی که سنگت روی سنگت نمیشود و این
 قاعده همه کس ادعای امامت می کنند و علامات را هم بخود تاویل نمایند آنرا باینکه سبب اختصاص چیست

فصل از علامات مخصوص امام زمان عجل الله فرجه اینست که صورت او شبیه پیغمبر آخر الزمان باشد و اسم باطن ایشان اسم باطن رسول خداست و اسم ظاهر اسم ظاهر و از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و بطن زرجب خاتون تولد میفرماید و مولد شریف ایشان از برای قاطبه مردم مستحب است چنانکه بود و بعد از ظهور این پراز عدل و داد میفرماید و دولت و دولت حق بشود و جمیع خلق تسلیم و تمکین از آن سرور نمایند و سلطنت ایشان عالم را فرا می گیرد و در اینها چه میگویند همه بتاویلیست که انقیاد و میل را همه کس درباره خود میخوانند بکنند و عیهای باطل در زمان باطل دیگر هم بوده اند و از همین قبیل سخافات هم بافته اند مثل همین کتاب بیان جمعی آیات فرخنده آورده اند همه کس هم میخوانند از دعای باطلی بکنند و آیات تحدید و وعید و توبیخ و تحذیف را بخوانند و خلق را از مخالفت خود با آنها ترسانند چه وجه خصوصیت یافتن دارد و از کجا با یقینیم و الله انسان خجالت میکشد بر ایشان رو نماید چه جای اینکه تصدیق کند و بعد از این انشاء الله بیاناتی چند در شرح اخبار خواهد آمد

شخص

فصل بدانکه بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان ما بیرون رفتند و ائمه اطهار شریف بردند و امام زمان غایب شد و دست ما از همه جا کوتاه شد ضرورتی یافتی چند در میان ما گذارده اند که اینها خلیفه و قائم مقام خود قرار داده اند و اصل مقصود اینست که آثار و علامات خود را خلیفه کردند بعضی از آنها بتجدد است رسیده است که شک نداریم که اینها آثار ایشانست بعضی محل نظر است اما آنچه محل نظر است شبهه در آن میتوان نمود و در وجهی یقین بان حاصل نشود و اما آنچه بتجدد ضرورت رسیده است مسلم است که آثار ایشانست باز آنکه در این مقام محل ذکر آنها نیست که از آن ضروریات عامه انکشاف و رزد کما فرموده بلکه اگر شک کند و فکر کسی که خلاف ضرورت کند نیز کافری شود چنانکه در بعضی اخبار صحیح و وارد شده است و اصل معنی ضروری نه آنچیز نیست که پیش همه کس بدیهی باشد چرا که چنین چیزی پیدا نمیشود چه بسیار جماعتی که بلا و اسلام هستند و اساسی خود را نمیدانند ولی مراد از ضروری چیز نیست که هر کس دارد و حوزه شرع شود و شعوری است باشد اطلاع از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نماید فهمد که این از مذہب رسول خدا صلی الله

علیه و آله و باین میزان قویم و قطاس متقیم امروز مسلم و کافر را می شناسیم بلکه شیعه و سنی را شناسیم بلکه
 فاسق و عادل را می شناسیم حال این ضروریات دو قسم است بعضی از آنها اجلی معین دارد که تا آنروز باید بانها
 عمل نمود بعضی اجلی ندارد و تا قیامت بر جاست محالست که تغییر کنند اما آنچه اجل معلوم دارد ضروریات
 در بعضی احکام فرعیه است که چون امام علیه السلام تشریف بیاورد آنها را تغییر میدهند چنانکه کسانی که در خواب
 و آثار قبیح وارد می کنند و بعضی از آنها ضروریاتی است که تغییر نخواهد کرد و بحال خود باقی است
 و همه ضروریات حجت خداوند هستند نهایت در زمان غیبت همه اینها نایب امام هستند و باید همه عمل نمود
 اما در زمان ظهور بعضی منقضی میشود و بعضی باز بر جای خود است و باید آنها را از دست نداد مثلا نماز و روزه از
 ضروریاتی است که شاید در ظهور امام و وضعشان تغییر کند لازم نگرفته است که همین وضع باقی باشند
 اگر چه اصلشان بر جا میماند و بکلی نسخ نمیشود و اگر امام علیه السلام تشریف آوردند و آنها را تغییر دادند
 نمیتوان متمسک بضرورت شد و قبول نمود و لکن ضروریاتی که تغییر نخواهد کرد و توحید خداست
 مثلا و نبوت خاتم النبیا و امامت ائمه هدی و صفات لازمه امامت مثلا حتم است که امام عالم باشد
 نمیشود که امامی جاهل آید و بگوید این از شرع قدیم بود حالا نسخ شد محال عقلمت که پیشوایان باشد چرا که عاقل
 پیشوایان عالم بودند اگر اعلم نشد خود او محتاج بر عینت است پس رعیت پیشوایان میشوند و هم چنین افضل بودن از
 جمیع و بکذا صفات دیگر که مسلم شده است که امام موصوفان صفات است و هم چنین جزو ضروریات است
 که رسول خدا اشرف از انعام است امام زمان هرگز از غایت نخواهد فرمود که من اشرف از پیغمبرم محالست
 چنین پسندید و هم چنین مسلم است که فساد محرم است امام معصوم نخواهد شد و هم چنین از ضروریاتی که تغییر
 نمیکند اینست که امام حکم را بقاعده معین باید شرعی معنی و مخرج نخواهد آورد و هم چنین مسلم است امام
 در و غلو نیست نمیشود که در و غلوئی امام شود که این شرع است من برگردانیده ام و هم چنین امام سلطنت
 و ساین نمیشود کسی سیاست نمیشود و امام شود و بکذا ضروریاتی چند هست که ابد امام اینها را
 تغییر نخواهد داد و کتاب خدا و اخبار ایشان کواه این مطلب است و اجماعی همه مسلم است

فصل از عجایب مخفیات اینست که مرده این مرد در مقام عمت از نامریدهای او تاویلی
چند میکند که عوام غریب خوند ولی علماء که مستلم است که از این سه نفر کول بخورند آنوقت عذرخوا
که حدیث است که اکثر علماء تسلیم امام را نمیکشند مثلاً میگویند که عربیت بهفتاد وجه است این مرید
میگوید آنهاست دیده اند امام میفرماید یا کلمه می گوئیم و یک معنی از بهفتاد معنی از او را داده می کشیم
یا جای دیگر میفرماید که کلام ما بهفتاد معنی منصرف میشود کلمات خرفه خود را قیاس بقیاس ایشان امام کرده
عرض میکنیم فرض اینست که عربی بهفتاد وجه باشد میگوید چه آیا یک و شش اینست که نه معنی دارند
نخوشش دست است نه صفتش دست است نه ربط دارد هم چنین چیزی که عربی نمیشود کدام عرب
این سخن مخرف را گفته پس بهتر اینست که بگوئی زبانی است خودم اختراع کرده ام آنوقت میگویم
چه قدر جاهلست اختراع کننده انیربان و خود آن پس از آن که خرافات خود را دیدی گفت که حرف و
کلمات نزد من سجده کرده اند من عرض کردم همه را که جای بهم استعمال شوند و هر یک عمل کند بکنند
این قوم شباهت با سر ایل بر می دارند و نمکین نموند بهر حال که صاحبان عقل و هوش می نمکین بخان
این مرد چه قدر خفیف و محبت و خالی از عربیت است و اشکی صبی که با او معاشر بودند میدانند که ابد اسوار
نداشته است خودش هم سر پشیمان شد و از قرار یک معروضت بارها توبه کرد و باز این مرده دست
از شهادت خود بر نمیدارد و واقعا نمیدانست دست بردارد چرا که غالب مردم بالطبع اهل بخلافت شرع
هستند و دشمنان میخواهند از او هم باشند و لابد که خود را بجای هم ببندند کیست از او مناسب تر که همه را
مرخص کند که اهل شهر قدسید و شمارا ملال نایکیر و هر چه میخواهید بکنید

فصل آنچه از نوشته جات بعضی از اهل سواد ایشان دیده شده است ولایت میکند بر اینکه
مردمان با فهم ایشان بر تاو نیست و هیچ مضایقه از اینکه هر روزی تاویل کسی بر نیند و ادعای امامت
و نبوت کند و کتابی بیاید و بتجدید شرعی نمایند از آنکه نصیح باین مطلب نمایند لغو باشد غرض است
و تو می بینی که این سخن مخالفست با جمیع آنچه پیغمبران خدا فرموده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

معجزه این تسکین باین عظمت اثبات فرمود که او خاتم پیغمبر است و در احادیث بسیار که بخدا ترسیده است
میفرماید بعد از من پیغمبر نیست و مسلم است که ارکان دین هستند ولی ایشان پس از حضرت پیغمبر با تعلق بقوت
میفرمایند و شریعی غیر از شرع آنست و ندارند و امریکه در اسلام با بنیظهور رسیده است چه طوریست و آن بحضرت ایل
انکار کرد و از باب اینکه غالب این مردم بر بیان عقلی قانع میشوند نه نقلی عرض میکنم تو میدانی که نبی حجت کامل خداست
و امر بنو تبت بسیار عظیم است و امری نیست که جنتای خداوند از ما مهمل گذارد و کم بشنود و مردم را در آن بعقل خود و گذارد
از این حجت است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمده اند همگی از حال یکدیگر خبر دادند و هر سالی یکی بر لایق و نفس
فرموده و هر صاحب شرعی از صاحب شرع بعد از خود خبر داده است و این نیست که از تعین لطف پروردگار و بزرگی
امر و همه خبر دهندگان خبر دادند که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله اخیری پیغمبر است و بهشتی برای این مطلب کرده
اند و خود آنست و در مکه میفرمود که من جندی پیغمبرم و لایق بعدی حتی بحضرت امیر علیه السلام فرمود که منزه تواند
من بمنزه هر دو است از موسی که اینک پیغمبری بعد از من نیست و حال اینکه باین سخنان و ایلات و همه کس و همه جا
میتوان تاویل کرد که فلان پیغمبر است و اگر واقعاً حقیقت نبی واجب الاطاعه میباشد باید چاره رسول صلی الله علیه و آله
علیه و آله امیر این عظمت را منع میفرماید و مردم را غوغا باند مسر کردن و حیران میفرماید با اینکه و اینها و سلمین
چنین نبوده است که از پیغمبر بعد از خود خبر دهند و مردم را مطلع سازند اگر بگوئی بخوان و ایل این همان روح خاتم
است که در مجلا با ظاهر میشود پس همان خاتم است که الحال می آید و نفس بر خاتم کافی از نفس از دست و هم
چنین آمدن او هم منافی با خاتمیت نیست عرض میکنم باین معنی جمیع پیغمبران بلکه اوصیاء ایشان بلکه همه
خیرات و تبرات جلوه خاتم است و او اول است و خاتم است و خاتم پس آدم او بود و نوح او بود و
آخر پس پسر او جلوه آدمی نفس بر جلوه نوحی میکند و در جلوه نوحی نفس برابر ابراهیم میکند و بعد از ابراهیم
نفس بر وصی بلا فضل خود میکند و هیچ نمیکند که بعد از من پیغمبر نیست و در این جلوه نفس بر امام است می کنند
و میفرماید نبی بعد از من نیست لامحاله مقتضی و نشان این نیست که وجود مبارک من بعد از این از آثار خود جلوه
نمیکند بلکه قوی تر هستند ولی مراد اینست که بعد از این بدن در دنیا بدنی که با اسم نبوت خوانده شود

و بر او وحی نبوت نازل شود نخواهد آمد و اگر کسی بگوید که چگونه میشود که آنحضرت بعت میفرماید و مع ذلک میفرماید
 لایبی بعدی عرض میکنم بعت آنسرور وقتی است که عمر دنیا با خبر رسد و ظلمت را از میان بردارد و آن تقاضی که
 در اخبار دیده نه باین تاویلات دور و دراز بگویم که حالا بعت شده است اگر بعت تاویلی نخواهی پس باین زمان
 حضرت آدم هم میشد این تاویلات را بگوئی بعضی نویسین هم بودند که بگوئی زمین ایشان پاک شد از لوث شیطان
 قابیل هم بود میشد بگوئی صفیانی است شیطان هم بود میشد بگوئی دجال است چه زانست که نتوان تاویل کرد پس چرا
 یکت زمان خاصی با خبر میدهند که آنوقت ظهور است بعت است نفیسم چه عرض میکنم و انصاف بد پس
 معلوم است که این تاویلات شمر شری میشود چه بنویسند که گویند بگوید و در شب کند باری چون دیدیم که رسول خدا
 فرمود بعد از من دیگر پیغمبری نیست و اینست که مراد ایشان اینست که بدنی که حاکی باشد از روح خالقیت در این دنیا
 دیگر نخواهد آمد نه اینکه مقصود این باشد که روح نبوت از ملک خداوند تمام میشود یا اینکه مقصود این باشد
 که چیزی دیگر در دنیا نیست پس اگر کسی مراد آنها کند که من پیغمبرم بعت بر ختم بعد از خاتم او را تکذیب باید کرد بلکه
 تکفیر باید کرد و چرا که پیغمبر صادق خبر داده است که نخواهد آمد

فصل خود این ملاحظه کنید که تاویل می کنند و عاقل هم سخن ایشانرا میفهمد پس جوانی بایشان
 میدهم که ظاهرش عامیانه معلوم میشود ولی باطنش حکیمانه است عرض میکنم بطور مدارات اگر بنا را بر تاویل
 میکنی همه چیز تاویل کن اگر بنا را بر ظاهر میکنی همه چیز را بظاهر بگویند که بعضی از این تاویلاتی که داخل کنی
 شخص متدین هم ظاهر دارد و هم تاویل را و هر چه پیرایه سر جای خود میکند و مثلاً اگر آسمان را تاویل می کنی زمین را
 هم تاویل کن آفتاب و ماه و ستارگان را تاویل کن و سایر آنچه متعلق بآبست تاویل نمائ که منظم شود مثلاً
 اگر در شب بتاویل میکنی آفتاب طالع است باین آفتاب تاویل نمیتوان برخاست نماز کرد که الا آن
 زوال است و بی چراغ نیست که الا آن روشن است بافتاب تاویل چشم تاویل روشن میشود و زمین تاویل
 گرم میشود و گیاه تاویل سبز میشود و غیر این مثلاً در زمستان اگر بنا را بر تاویل کنی تابستان است نمیتوان پختن را
 برداشت و تخم را کشت و محصول را فاسد نموده چنان عرض میکنم چه شده است که پیغمبر تاویل بسیاری و امت

که در این
 تاویل
 تاویل
 تاویل

ظاهر می خواهد که شرع را بطاهر بیکروانی و کتاب را ظاهر را منوح می کنی بنای هست را بر تاویل گذار که اسو و خط
 باشی مثل تاویل می کنی عقل تو نبی تو است بملاحظه اینکه آن حجت خداست بر تو و تو را خبر از خدا و خط خدا
 میدهد و امر بطاعت می نماید حال نبی که عقل تو شدتش چشم و گوش و اعضای تو است نه سایر خلق خداوند و سرش
 انجیزیت که از اخبار و آثار خودت یعنی که از این راه بتو وحی خداوند می رسد و اینست حجاب که میفرماید اوس و راه
 حجاب پس استیاز تو این شود که مقلد مردم نباشی و سمر افراز به بندگی خداوند شوی و بسم آنچه گفتیم پس گانه نبی تا ویلی
 داری است تا ویلی و شرع تا ویلی و مع ذلک اوضاع ظاهر هر جای خود است و بر گشته نه اینکه تاویل خود را
 پیغمبر بخوانی نفوذ باندان وقت مردم را و اوقاف حقیقت است خود بخوانی و شرع خام بسیار از میان برداری
 و قرآن خدا را منوح کنی تا ویلی باید تاویل این قرآن را خواند که قرآن خدا را از میان برداشت و اگر شخص
 صاحب شعور باشد همین قسط که عرض شد او را کافی است ولی این نوع تاویل هم که عرض شد درست می آید اگر
 شخص ظاهر را ترک نکند چنانکه سابقا عرض شد پس اگر کسی این نوع تاویل هم شرع را ترک نکند و دعوی بتو است
 نماید که فریاد و بدانکه اینک عرض کرد محض مدارات و تسلیه خاطر ما و لین است که اگر این نوع نکند باین ذممه
 است نه اینست که مقرر می باشد و فایده بخشد و اوقاف شخص پیغمبر می شود باین تاویلات بلی است در میشود و بواسطه
 عقل که پیرو نبی است خالصی بشود ملتفت باشی هر عرض میکنیم که از حد تجاوز نکنی و یا از کلام خود و از ترس کنی
 فصل چون فی الجمله سعی از تاویل را عرض کردیم بیان دیگر لازم شد که عرض کنیم تا شبیه برای
 اهل تاویل نماید از آنچه سابقا عرض شد فی الجمله معلوم شد که حضرات این آراء را تاویل می کنند و عرض کردیم تا
 علامت چیزی که نبی باشد تاویل آرای آن چیز نیست و بکنند حال عرض میکنیم مناط و صحت تاویل فعلیت است
 ما و ام که چیزی که کسی بالفعل نباشد نمیتواند اسم آن چیز را بر سر خود بگذارد مثلا شعله اسم این درختان شعل شده است
 محض صفت اشتغال حال تاویل اسم همه چیز را شعله نمیتوان گذارد و در قوه همه چیز را باشد و قوه نور همه چیز
 دار و آثار روشن کننده جانی را ولی در هر چیزی که بیک معنی از معانی اشتغال این صفت باشد می توان گفت
 شعله است این مرد و همه چیز همین طور است سمار را مثلا سما گفتند بجهت فعلش یا بجهت اینکه معان است

موافق حدیث حال نه بر کسی را خود بخود سماء میتوان گفت بایست نظر کرد که سماءیت در او هست یا نه اگر هست
 او را سماء میخوانیم اگر نیست نه حال که این قاعده را دانستی عرض میکنم جمله صفات بر دو قسمند بعضی متبهر است
 که در مظهر بسیار شمره عابر و زکند و از این جهت در مقامات بسیار آنها را در یک میکنیم و چه تاویل چه مظهر هر صفت را
 بآن اسمها میخوانیم ولی پاره در هر مظهری بروز میکنند مظهر خاصی لازم دارند لهذا در همه جا دیده میشود مثلاً
 فرض کن اشخاصی که در اتم ساله بوده اند و مبدع بوده اند یا عاصی یا متمرد و بجهت نقصانی که داشته اند
 که قالبی اندک انحراف پیدا کرده و صفت ایشان از او بروز میکنند پس افعال بآن اسم میخوانیم مثلاً سامری در
 بنی اسرائیل بود و کوساله ساخت و او را ملعون استند حال در این اتم صفت بروز کند و لو
 در واقع هم کوساله نشاند بلکه شخصی کوساله صفت را پیشوای خود سازد و مردم را با و خواند او را سامری میخوانیم
 حتی ابوموسی را سامری فرمود و بجهت اینکه لا افعال گفت مثل اینکه سامری لا ماسا گفت و باندک تفرعنی از
 حق شخص را فرعون میخوانیم و باندک حدی شخص را قابیل میخوانیم و صحیح است درست چرا که صفت آنها ناقص است
 و در هر قالب متوج آن صفت بروز میکند و آن ارواح را هم باین اسماء محض این صفت خوانند این روح جمیع
 دارای آن صفت شد مسمی بآن اسم میشود مثلاً اینکه هر که ایستاد قائم است اسمها همه بر صفات تصور است
 پس چه در زمان اتم وجهه آن چه بعد از این هزار سامری و فرعون پیدا میشود و هر چه در آن است نظیرش در این
 اتم است اما موسی علیه السلام در هر قالب بروز میکند پس نمیتوان هر کس بگوئی بالا رفت فکری کرد و او
 خیال نمود او را موسی خواند و نه هر کس حتماً که عیسی میشود هزارش نکست میاید بغیر جسد و زیبایی موسویت
 در قالب خاص بروز میکند و هم چنین سایر صفات بزرگ حال که این مطلب را دانستی عرض میکنم امر در امام زمان
 عجل الله فرجه هزار مرتبه اعظم است نه هر که چهره برافروخت و لبری اند نه هر که آینه سازد و سکندری اند
 نه هر که طرف کلنج نهاد و تند نشست کلاه داری این سروری اند هزار نکته با یکتر نمونوا بجاست
 نه هر که سر تراشد قلندری اند نه هر که کینفر را بایست کرد و مهدی عظیم است و نه هر که قیام بامر الله کرد و آن
 قائم است هر که خلاف کرد و بیانی میشود و لو آن عثمان نباشد اما هر که دفع او کرد امام زمان میشود و چرا که

در هر قالب
 متوج آن صفت
 بروز میکند

آن صفت و قالب خاصی ظاهر میشود و موافق عقل و نقل آن نحو قالب در دنیا بسیار نیست و عدد و محصور نیست که
 آن روح و صفت را حکایت میکند و آن همان چهارده نفس مقدسه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت
 فاطمه و ائمه با شدند یا سیزده بدن فاطمه علیها سلام از این عدد بیشتر و از این این منزله نخواهند شد پس اگر
 پیغمبر نمردن مہدی را مستست و اگر حضرت امیر فرمود راست و بگذارد هر یک بفرماید راست و هر یک است
 دیگری را بر خود بگذارد راست است و اما غیر ایشان را بنا و دل مستی با اسم ایشان نیست و آن کرد چو که فطرت
 جامعه در احدی نیست پس هیچکس چه از انبیاء چه از شیعه نمیتواند بگوید کل مہدی جمع مہدی است علی
 اسامی خاصه هستند و انوار و آثار اینست که حضرت صادق علیه السلام در حدیثی میفرماید قاتل امامت
 تنگتر از قاتل بغیر می باشد نه لم یولد و قاتل بقول الله ولد و مات و قاتل کفر بقوله ان جادای عشنا کان عقیما
 و قاتل ایمان بقوله ان یقید الی ثلاث عشر فصاعدا و قاتل بعضی الله عزوجل بقوله ان روح القائم تنطق فی
 بیگل غیره پس محالست که بیگل غیر از آن بیگل تنطق باین اسم کمند حال که این مطلب را دانستی بفرم که بتا و دل احد
 او عای مہدویت بلکه علویت و جنت و سایر ائمه بودن نمیتواند بگذرد غیر از همان بیگل مخصوصه ایشان بر و بر نصیب
 هم در این قوال نه از باب تناسخ است بلکه علت دیگر دارد و در خاتمه انشاء الله بیان میکنم سرق را
 فصل بدانکه این جمال از آن زبان بان زبانهای شیطانیت خود گاه گاهی با مردم بیچاره سخن بگویند که پیغمبر
 دیگر بجز انبیاء نبوت کرد و نبوت را و دل محبت او و شخص هم بخود داشته پس او هم پیغمبر است او را عرض میکنم
 که از محبت او قدری با نشان میداد یا بفرمودش این بود که حسد او که سال میرودم که که از اینجا ظاهر شود راه
 شده بود و نشد حسد معذرت خواست که با جاحل شد یا آنکه در مجلس گفت سلونی قبل ان یفقدونی وقتی که
 از او سوال کرد گفت موبالی یعنی خاطر منیت یا آنکه با یکی از ثقات در راه که مخطوم بهم منزل بود شب خوابید
 تا طلوع آفتاب آنوقت آن شخص ثقه محض طعنه او را بیدار کرد که ای باب برخیز که آفتاب طلوع شد برخیز و مضطرب
 وزیر جامه خود را بلبست کرد و در همان چادر او را کرد و فرمود یا زو غلام خود را که مبارک جی بالماء یا معجز ایشان این
 بوده است که صبح را خواب بختند خواهی گفت شترش این بوده که ناز کند میگویم چسپ را مضطربانه بخواب است نماز کرد

و سابقا و اشتی از علامت امامت است که بولش را زمین ببلند از بلعیدن زمین که ششم این بیایست اینقدر
 کرامت کند که مجلس خود را بخش نماید و از بیخوات او کتاب بیان را بشمزد سبحان الله این چه مرفرفت
 که میگوید عجیب تر که رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد میفرماید که مثل ده سوره یا یک سوره یا یک
 قصه این قرآن نیست و ایند بیا و رید ایند در کتاب خود میگوید مثل بحرف را نمیتوانید بگوئید و میگوید غیر آن
 و یک کلمه یا نغم جمع کنم و صریحا دعوی این میکند که فضل از پیغمبر تو را بحتی خدا بگو که معجز بودن این
 مرفرفات از چه جهت است از فصاحت است که قاطرچی عرب هم ازین فصیح تر حرف نمیزند و گفتش
 است که همه حکما میفهمند که این حکمایان نیست از اثرش است که ما حاضریم بخوان این مرفرفات را بپیغمبر بقت
 یکدم ما کیر با اثر میکند اینک ما از قرآن خود میخوانیم تو از آن مرفرف پیغمبر اثر با که ام است بیست بیست
 عقل مردم چه قدر ناقص است که انسان لابد بشود که بنویسد که حرف دیوانگان معجز نیست و عجیب آن قومی
 که بهتر از تیر تیر نمیدهند و کلمات را معجز قرار میدهند انوقت بر بزرگان دین رومی کنند لی چای تو
 مجانی که بر خدا پیغمبر زد کرد و نفع و باند و اگر میگوئی غیر منفعه که اینجاست میگویم پس چه فایده درین مخر که کسی
 منفعه قرآن اگر چه از نظم مردم دور بود ولی خداوند از طریق نازل فرموده که بعضی عرب فهمیدند که این طور
 نمیتواند بگویند ولی این مرفرف را ندعی هستند که کسی منفعه و یقین میدادیم که خودش هم معنی اینها را نمیفهمد
 اینکه طبیعت بشری اگر بگوئی مباح نام بر مطلق گفت چندی که گذشت فراموشش میکنی و منفعه که مرادش از آن
 چه بوده است که آنکه حافظه بسیار داشته باشد و عجیب تر از همه اینست که خود آن مرد بارها توبه کرده است و دوم شده
 است و در ملا علانی گفته که فلان خردم خدا هم بر حسب عده خود او را تمام کرد که در حدیث وارد است که هر
 ادعای امامت کند اول آن نباشد عمر او کوتاه میشود و آنچه بعد عمرش کم شد و خدا او را خدا ن کرد از هر جهت
 پیوست که جسدش را جانور خورد و این ملا علین سنوز برای او معجز اثبات می کنند و تازه اخبار و احادیثی پیدا
 کرده اند و تاویل می کنند تا حال را بر جوایز حافظ است شما میگردید که گفته شیراز پرخاش شود شکری پیدا شود
 حالا اخبار را تاویل میکنند لغو و باند من قبح الزل و بوالعقل و همین است که در مقدمه عرض شد انشاء الله کافیت

حال شروع میکنیم بشرح اخبار بقدر میسر

سؤال در کتاب عوالم روایت نظهر من بنی باشم صبی و کتاب واحکام جدیدی ان قال اکثر اعداء العلماء و در مقام دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت و لقد نظهر صبی من بنی باشم و یا مر الناس بمبیتة و هو ذو کتاب جدید یبایع الناس کتاب جدید علی العرب شدید فان سمعتم منه شیئا فاسرعو الیه و کتابا یبعین ذکر فرموده نظهر من بنی باشم صبی و احکام جدید فیدعو الناس و لم یحیه احد و اکثر اعداء العلماء فاذا حکم شیء لم یطیعوه فبقولهم هذا خلاف ما عندنا من ائمة الذین انزلوا الحجت

جواب این حدیث را که روایت نموده اند باینطور ندیده ام نوشته اند اما آنچه از عوالم روایت نموده در عوالم باین لفظ ندیده ام و شاید هم نباشد ولی باین لفظ حدیثی هست و شاید همین را تصحیف نموده اند از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که میفرماید از حضرت بیعه الصبی قام کل ذی صیغیه و اخبار حی چند هست که آنحضرت بشرح جدید و کتاب جدید تشریف میآورد از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است در حدیث طویلی در احوال الشهور و اما آنکه میفرماید یا یقوم بامر جدید و کتاب جدید و ستمه جدید و قضاء و علی العرب شدید و لیس شانه الا القتل و از حضرت باقر علیه السلام شنیده روایت کرده است در حدیثی که میفرماید یا یقوم بامر جدید و ستمه جدید و قضاء و علی العرب شدید شانه الا القتل و لا یثبت کذا احدا و لا تأخذه فی الله لومة لائم و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که قائم کجاست در مردم راه میرود فرمود آنچه از سابق است بهم میکند همان طور که رسولی است علی علیه السلام که هم فرمود و اسلام را بجا میفرماید و هم چنین آنچه در عوالم روایت کرده همه اش نزدیک همین مطلب است و قریب همین الفاظ و ابدا ذکر اینکه اکثر اعداء و علماء هستند ندیده ام و اما آنچه از اربعین روایت کرده اند در اربعین نیست مگر عبارتی که از محی الدین ابن عربی نقل نموده است باین لفظ نیست یکویه یضع الحجره و یدعو الی الله بالتیغ و یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الذین انزلوا عداوة مقلده العلماء اهل الاجتهاد لما یروونه یکلم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم تا آخر عبارت و در اربعین حدیثی باین مضمون ندیده ام و ظن غالب این است که همین عبارت را تصحیف نموده اند و جناب اوی محض استعلام سؤال کرده اند و اما نوع

این مطلب صحیح است که شرع جدید و کتاب جدید میآوردند و متفقهین هم بآن حضرت عداوت میکنند چنانچه
 شیخ حرمل علی الله مقامه میفرماید و روان اکثر مایه و علیه المتفقون فی سندی این وایت را خود این جانب
 ندیده ام لکن مسلم است که بنظر مبارک شیخ مرحوم علی الله مقامه رسیده که فرموده اند و متفقہ غیر عالم
 است بلکه عرض میکنم مسلماً علماء سوء هستند بلکه علماء سوء آن زمان بدتر از همه علماء عالم هستند ولی چه
 ثمری بخشد این احادیث باین اولین فرض میکنم که امام بکلی شریعت را تغییر دهند و کتاب را بکلی تبدیل فرمایند
 و علماء هم با ایشان عداوت ورزند حال این باشد شود که این شخص مرفوف کو امام است بجهت اینکه چنین
 کرده است حاشا که چنین باشد اولاً آن علامات کرمی بایت قبل از ظهور ایشان بر او کند گجاست اگر حسب
 ال محمد سلام الله علیهم در شرع جدید و کتاب جدید حجت است و در همه جا حجت است خود ایشان علامتی میان منفرینند
 آنها چه شد بر فرض که علامت هم چشم به چشم بودیم آنکه بایست ظاهر شود از راه ظاهر نشود بلکه فرزند امام حسن عسکری علیه
 السلام هست که پنهان شده و ظاهر میشود از اینم که چشم پوشیده به بدینی نیست و آن عوی باطل کرد و شرع
 کتاب را تغییر بکلی هم نیست و آن فی المثل چنین کرد بر فرض تسلیم این امر باین معنی که حضرات باینه میکنند
 آیا خداوند علامتی قرار داده است که ما بفهمیم که انیم و بخت اینطور کرده یا باطل مسلم علامت بخواد اگر کوئی علامات
 میخواهد بگویم لطف عدل شده آیا علامات امام بختی در این مرد هست اگر انصاف بهی میفهمی که معیت امام کتابی
 که آورده است که مرفوفت از معنی وضاحت گذشته ایم که عربیت ندارد همه خلق بهم که حق نیستند که با چنین مرفوف
 قانع شوند که عربیت اقسام است پنجم یک قسم است این چه سخن است که شخص با شعوب بگوید و اما شرع را تجدید
 کرده است بگویم کدام است بهین چه حکم ناقض خلاف حکمت و خلاف سیاست شرع اوست که آورده
 و شریعت بیضا را نسخ نموده سیاهات بهیمات چه قدر مردم جاهلند و نادان آنچه از اخبار و آثار ظاهر و بینه است
 اینست که مراد از تجدید کتاب اینست که این قرآن را از میان بر میدارند بلکه مراد اینست که آنچه عثمان بقتیر داده است
 تصحیح میفرمایند و همان قرآن خط حضرت امیر المؤمنین را میآورند پس در قرآن اسرار و معنی سر آن را مضاف
 خوانی نمود و با ایشان خود کو این مطلب است بطور مجاد عرض میکنم اگر حدیث ایشان حجت است جمیع حجت است

و بجهت باید عمل کرد نه که بتعقیض بنویسند این حدیث محل را گرفت و احادیثی را که مقتضایست بکسر تمام و رحمت
 آیه کریمه بیا فتنیم که تو من بعضی و تکفیر بعضی احادیث بسیاری کواه این مطلب است از انجمله احادیثی است
 که در مرآة الانوار روایت کرده است از محمد بن سلیمان از بعضی اصحابش روایت نموده است که عرض
 کردم خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام جعلت فداک ما یشیونیم آیاتی را و قرآن که در اینها
 ما اینطور نیست و نمیتوانیم انطور که بهما رسیده است از شما بخوانیم آیا کنایه ای باهست فرمودند بخوانید بهمان
 طور که تعلیم گرفته اید بعد از این کسی خواهد آمد که بشما درست بیاموزد و از سالم بن سلمه روایت کرده است که مردی
 خواند خدمت حضرت صادق علیه السلام و من شنیدم حرونی از قرآن را که غیر آن طور بود که مردم می
 خواندند حضرت فرمودند بخوان این طور همان طور که مردم میخوانند بخوان تا آنوقت که قائم برخیزد پس او چون
 برخواست قرآن را همانطور که نازل شده قرائت میفرماید و همان مصحف را که حضرت امیر نوشته اند
 بیرون می آورد و از این بنا تر روایت کرده است که شنیدم از حضرت امیر علیه السلام که میفرمود کویا می بینیم
 حنیفه های غیبی را که در مسجدی کوفه زده اند و تعلیم میکنند مردم قرآن را انطور که نازل شده است عرض کردم
 یا امیر المؤمنین این قرآن نیست انطور که نازل شده است فرمودند محو کرده اند از آن اسم هفتاد و نظر را از قریش
 که با اسم خود و پدر و خاندان خود بودند و اسم ابولهب را بانی گذاردند محض از او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا که علم انبیا
 و از انبیاء در روایت کرده است که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام قرآن اجمع فرمود
 و آورد نزد مهاجرین و انصار و با ایشان نشان داد و چنانچه رسول خدا وصیت فرموده بودند پس ابو بکر گرفت و کثود
 و در اول صفحه که نظر کرد و فضیاح قوم را دید عمر بن خطاب است و گفت یا علی بر گردان این قرآن را که ما محتاج بآن هستیم
 تا آنجا که میفرماید پس چون عمر خلیفه شد از آنحضرت سؤال کرد که قرآن را با ایشان بدهد که بهوزانند و عرض
 کرد یا اما الحسن سر از نزد ابو بکر آورد و حال پیاور که ما با آن عمل کنیم فرموده هیهات ابد انخواهید یافت
 آنرا نزد ابو بکر آوردم که حجت تمام شود بر شما و روز قیامت نگویند ما از این فاضل بودیم یا کویا شنیدنا و روی و
 بهما نشان دادی قرآنی که نزد من است من شنیدم او را که مظهر من و او صیاد از فرزندان من عمر عرض کرد یا

در وقتی اظهار میشد و فرمود بی وقتی که قائم از فرزندان من برخیزد و او را ظاهر میکنند و مردم را و امیدار که آن عمل
 کنند و سنت بان جاری میشود و در حدیث دیگر در احتجاج حضرت امیر است علیه السلام که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله امر فرموده است مرا که قرآن را بوضعی خودم و اولای از بهیتم مردم بخودم فرزندم حسن بدیهم و او بفرزندم امام
 حسین میدهد و هم چنین یکی یکی با امام بعد از خود میدهند تا آخری ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد میشود
 سر عرض کوثر با قرآن و ابدا از قرآن جدا نمیشوند و قرآن از ایشان جدا نمیشود پس از این خبر صحیح معلوم
 شد که همان تشریح اول نزد امام است علیه السلام و همان را اظهار میفرماید و مردم را بهمان امیدارد
 و در این امر شبه نیست و در احادیث بسیار وارد شده است که قرآن و عترت پیغمبر اقامت از هم
 جدا نمیشود پس اگر خواست باشد انسان این اخبار را تا وصل کند بکلی اوضاع اسلام را با سبب بهم نزدیک
 و خلاف گفته خدا و رسول نماید و صریح میفرماید در حدیث که امام کتاب خدا و سنت رسول و عوالت میفرماید
 در کتاب عوالم روایت مینماید از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید فیدعوا لکتاب الله و سنته و عوالتی الله
 علیه و آله پس معنی اینکه کتاب جدید را می آورند و اینست که قرآن از میان برداشته میشود بلکه معنی اینست
 که همان قرآن اول را می آورند و آن کتاب جدید است و آن هزار حرف که از این قرآن برداشته می آورد
 پس جدید است نسبت باین قرآن که متداولست نسبت بآن قرآن که نازل شده است و وجه دیگر اینکه
 موافق اخباری چند همین قرآن هر روز جدید است و هرگز کهنه نمیشود چرا که هر روزی برای قاری آن
 مطلبی ظاهر و درجه تازه حاصل میشود پس لازم نموده است که قرآن جدیدی از این باشد و در حدیثی دیگر
 از حضرت باقر روایت شده است که میفرماید عمل میکنید بکتاب خدا و نمی بینید منکر بر یک باطل میفرماید
 و اما نسبت نیندی حدیث حضرت باقر علیه السلام که میفرماید که امام کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و عوالت میفرماید و از حضرت باقر علیه السلام سوال کردند که امام زمان عجل الله فرجه بچه سیرت راهبر و فرمود
 بسیرتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله راه رفت تا اسلام را ظاهر فرمود و راوی عرض کرد که چه بود سیرت رسول خدا
 فرمود باطل کرد هر چه در جا بیت بود و مردم را بعد از او داشت هم چنین قائم چون برخیزد باطل میکند هر چه داریم

بدنه بود و دست مردم و مردم را و امیدار و بعد از این حدیث شریف معلوم شد که آنچه باطل میفرماید چیز است
 که در آیات غیبیت شایع شده است بر اینها و قیاسها و سهوا و عجب و عدل را ظاهر میفرماید اینهاست که خلاف
 عدل است سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و از این جهت است که تشبیه فرموده این زمان را بر زمان جاهلیت
 و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون قائم برخیزد اسلام را تجدید میفرماید و مردم را بدست
 میفرماید بیکه گفته شده است و جمهور را از او اعراض دارند و مستحق است که بجهت اینکه هدایت
 میکند مردم را بام که مردم از آن گمراه شده اند و بقائم مسمی شد بجهت اینکه قائم بحق میشود و ز راه خدمت
 حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که اسم قائم علیه السلام را بفرمائید فرمود اسم او اسم من است
 عرض کرد آیا سیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را میروید فرمود هسبها تبهیات ای ز راه سیرت
 انبیا و راه میروید و فرمود که حضرت پیغمبر در امت طین راه میرفت و تالیف میفرمود میان خلق او و دشمنان
 بقتل راه میروید و بان امر کرده شده است در کتابی که با او است پس از این حدیث معلوم میشود که تغییر
 دادن سیرت باین کیفیت است بر داشتن دین و ایمان و از حضرت باقر علیه السلام سوال کردند که قائم
 علیه السلام بچه سیرت در میان مردم راه میروید و فرمود مثل پیغمبر آنچه از پیش است خراب میکند و اسلام را
 تجدید میفرماید و این حدیث صحیح است در اینکه باسلام دعوت میفرماید و در حدیث دیگر است از انبیا
 که میفرماید حکمت عطا کرده میشود و زنان و حتی اینکه زن در خانه خود بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله قضاوت میکند پس معلوم است که همان سنت است و در حدیث دیگر میفرماید که چون بزوجه است
 سیرت رسولی را راه میروید و اخبار بسیاری است در ذکر نماز جماعت در آنوقت و زکوة و سایر
 عبادات و از همه آنچیز مسلم میشود که نوع شرع را تغییر نمیدهد ولی نکته در این مقام هست که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بواسطه اعراض ملک تمام شرع خود را نشویند اظهار فرمایند و بسا چیزها را که بطور
 مدارا فرمودند و پاره چیزها بحسب صلاح ملک اظهار فرمودند در آن زمان آن سر و بحسب صلاح ملک
 اظهار میفرمایند و بسیاری اقیقه را بر داشته میشود و حکامی چند که خلق تائب هستند بشویند آن حضرت بیان

میفرماید و همه اینها شرع رسول خداست صلی الله علیه و آله و تعلیم خود آنست و همه را جبرئیل آنست و
 نازل کرده است نه اینکه شرع دیگری باشد نهایت تا آنوقت مکتوم بوده است مثلاً در زمان رسول خدا
 بجهت اینکه مردم تا نباشند حضرت مدام میفرمود و قضا را بشاید و بیته میفرمود با اینکه عالم بود چون
 در زمان آنست و مقتضی اینست که حکم او در راه روز و شب و بیته حکم کنند پس آنحضرت آن پنج
 حکم میفرماید و بسیار موردی مقتضی شود حکم آدم را در راه میرود و بیته اینست که اینها خارج از شرع
 رسول خداست لغو باند بلکه خود آنحضرت عهد فرموده است با فرزند خود که چنین حکم فرماید و بسیاری
 چیزها که خلق تاب ندارند امروز بشنوند از ظاهر میشود و هیچ یک خارج نیست از اسلام و صلا
 پس معنی اخبار را بفهم نه اینکه خیال کنی که شریعت پیغمبر از میان برداشته میشود و قرآن تمام
 میشود و آنوقت کفران دیگری و دین دیگری می آید و بلکه صلا لفظ جدید و لالت بر این ندارد که دین
 دیگری باشد چنانکه در صلوات آنحضرت است اللهم جدد به ما می بینیک و احی به ما بدل من کتابک
 و اظهر به ما غیر من حکمک حتی یعود و نیات و علی بدیه غضا جدیداً تا آخر و چگونه چنین میشود و حال
 آنکه آنحضرت دعوی این میفرماید که من وصی پیغمبرم و خلیفه آنست و معنی خلیفه اینست که دین
 بنی را از آنها کند نه اینکه دین دیگری بیاورد و اما آنچه شنیده که میفرماید من آدم و شیث
 و فلان و فلانم تا اینکه میفرمایند محمد و علی استم تا آخر باعث میشود که خلیفه نباشد و دین مستحلف
 از میان بردارد چنانکه حضرت امیر علیه السلام هم همه این فرمایشات را میفرمود و مع ذلک رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بود و شرع او دعوت میفرمود و بسیار چیزها هم که رسول خدا صلی الله علیه و آله با
 فرموده بود که بگوید ظاهر فرماید و آنحضرت ظاهر فرمود و ابد خارج از اسلام نبود و همچنین
 سایر ائمه علیهم السلام عبرت بگیر که حضرت صادق علیه السلام اینقدر از احکام شرع را که مردم
 نشنیده بودند بیان فرمود که اسم دین دین جعفری شد و مع ذلک امر رسول خداست هم
 چنین امام که ظاهر شود و دین دین محمدوی می شود و مع ذلک امر رسول خداست از این گذشته

در هیچ حدیثی ندیدیم که امام تشریف می آورد و مردم را آزاد میکنند که هر کس هر کار می خواهد بکند آنچه توفیق الهی
 بکونی اینست که شرع جدید می آورد و نه بی شرعی جدید نفوذ بکند اگر بنا باشد هر کس هر کار دلش می خواهد
 بکند بکند که این شرع است اینکه نمیشود چرا که شرع خداست نهایت میگوید فلان قدر بر بیدار و قدر و یکبار بیدار
 و اگر خواسته باشیم بچون قوه پروردگار چیزی پس از آن احکام روح افزا که آنحضرت ظاهر میفرماید بگویم
 میتوانم و الحمد لله ولی هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد و خداوند خود البصر است بجمال خلق خود و هر وقت مصلحت
 و انظار میفرماید اینقدر معین است که این مخرافات که اینها ذکر کرده است بکار محسوس ایام جاهلیت هم
 نمینورود چه جای مسلم بعد از رسیدن بخدا کمال بی جمعی مردمان بی دین میخوانند هرگز و بیدینی کنند و نیز
 بهم گناه است پشت و پناهی می بینی داشته باشد خود را با بستاند با آنکه خودش معتقد بخودش نبود باری بوم
 بر سر مطلب پس کتاب جدید و شرع جدید بعد از کتاب مبین و شرع متین است لا غیر نهایت کتاب را حکما
 انزال الله می آورد و از شرع آنچه تحریف و تغییر داده شده است بیرون می کنند و آنچه از ترس
 و شمشان یا بملایمات و دیگر تقییه بیان شده است درست بیان میفرمایند و عمده تغییر شرع در این است
 که بر خلق بسیار سخت گرفته میشود و عین ملاحظت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید

سوال در کتاب بکار از حضرت صادق علیه السلام مرویت العلم سبعة وعشرون حرفا فجمع ما جئت
 به الرسل حرفین ولم یعرف الناس حتی الیوم غیر المحرفین فاذا قام قائمنا اخرج النجاسة والعشیرین حرفا
 جواب بی چنین حدیثی روایت شده است و حدیث اینطور است در عوالم از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرده است که فرمود العلم سبعة وعشرون حرفا فجمع ما جئت به الرسل حرفان فلم یعرف الناس حتی
 الیوم غیر المحرفین فاذا قام قائمنا اخرج النجاسة والعشیرین حرفا فبما فی الناس فقتلهم المحرفین حتی مثیبا سبعة
 وعشیرین حرفا ولی منی انما وجه دلالت این حدیث بر مطلب حضرت چیست بی در یکی از نوشته های ایشان میگوید
 استدلال نموده باین حدیث شریف بر اینکه قدر و منزلت امام زمان علیه السلام از همه انبیاء و اولیاء بیشتر است
 چرا که چیزی را عالمند و میرسانند که سایرین نیستند از انما این حضرات باین سخن خود کافر شدند چرا که این عمل بخوار

امام میدانند و او را بر خاتم و انبیاء و اولیاء خدا ترجیح دادند و این کفر بحدی است که از این گذشته آنچه مسلم است
 که امام زمان عجل الله فرجه از پیغمبر و حضرت امیر و چندین صلوات الله علیهم شرف نیستند و از سایر اشرف
 و با وجود شرافت ایشان بر بانی برانیکه سایر ائمه اطهار سلام الله علیهم عالم باین حروف نیستند ندایم
 بر این از کتاب و سنت و اجماع شیعه بر این قاعده شده است که ایشان همه عالم با کمال ملکوت
 هستند حتی حضرت صادق علیه السلام میفرماید آن حرّی را که امام میفرماید و همه از او فرار می کنند من
 میدانم بلکه با پیغمبران بسیاری از آن حروف را میدانند و ابلاغ این حروف هم دلیل اشرفیت نمیشود
 چرا که جمیع آنچه با ایشان رسیده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله نهایت آنست و هر چه را انبیا است ابلاغ
 فرماید و وقتش در زمان خود آن بزرگوار رسیده بود ابلاغ فرموده باقی را بخلیفه خود سپرد و چنین آن بزرگوار
 هر چه رسیده اطهار فرموده است و باقی را سپرده هم چنین همگی و دعیه را با امام زمان علیه السلام سپردند و این
 هم موقع هر چه در ایشان برسد اطهار میفرمایند و ابلاغ نکردن بجهت عدم صلاحیت زمان دلیل نیستن یا
 ناقص بودن مبطل نمی شود بلکه ابلاغ امر عظمی هم دلیل افضل بودن میشود چنانچه می بینی که حضرت ابراهیم
 علیه السلام امر اعظمی از نوح ابلاغ فرموده و با اینکه نوح اشرف بود و هم چنین یوسف با علم اعظمی اطهار میشد
 با اینکه حضرت ابراهیم نیز از سایر اشرف بودند غیر از خاتم و نوح صلی الله علیه و آله و علیهم با بری پس
 سخن این مصنف و استدلال او بسیار عجیب و بی موقع بود و هر گاه جناب تامل هم محض رفع همین شبهه شود
 فرمودند که الحمد لله معین شد که سخن خطاست این علم البصر و رت شیعه سایر ائمه هم داشتند و بواسطه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله با ایشان رسیده است ابلاغ و حروف از آنرا محال نموده اند بر حسب صلاح
 وقت و امام علیه السلام ابلاغ سایر را میفرماید و سخن دیگر آن شخص مصنف اینست که علم که از همه پیغمبران
 و اولیاء مخفی بوده است مردم عوام چگونه توقع دارند بفهمند و مقصودش باین سخن جبران فقر خفاف این
 مرد است که هر گاه علما بچهار نفر جاهل بخواهند بفهمانند که سخنان اینمزدبغنی و غیر مرتبط است بگویند که اینها
 از آن علمایست بیچاره جاهل باین ساکت شوند حتی اینکه در جانی از کتاب خود هم جبارت نموده و ذکر کرده است

که اگر جواب سوالی از اوست می بینید که نمی فهمید حمل بر عدم اطلاع نکنید بلکه از رسول خدا هم نفوذ این چنین
چیز را بر او می کرد که مردم نمی فهمیدند پس چه قدر جبارت عظمی نموده است و این خلق جاہل متکین می کنند
باری بطور اختصار عرض میکنم حدیث روایت شده است و صحیح است امام علیه السلام بیست و هفت
حرف علم را اظهار میفرماید حال انصاف ده این سخن را هر تدعی باطلی میتواند بگوید که منم آن امام
و همان امام که این حدیث را فرموده میفرماید و از ده نفر از سادات قبل از ظهور حق دعوی باطل میکنند
و تدعی امامت میشوند همه اینها هم مسلم این سخنها یا از قبیل اینها را میگویند آیا بر همه ما واجبست که عقب
همه برویم نفوذ بابتدای آنکه باید طالب حقیقت شد و پیروی همه را نمود شکست نیست که باید طالب حقیقت
حال خود انصاف ده خداوند از برای حق چه علامت قرار داده است و لیستی دارد و یا شخص حضرت
بلاشک بلا دلیل نمیتوان انپی کسی رفت حال این اشخاص سخنها دارند و مقام اقتراض و جمال چشم و تن
ایشان را می پذیرند از آنجمله آیتی از قرآن ذکر می کنند که نازل شده است درباره اشخاصی که تکذیب
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودند و بالنسبه و جبارتها کردند و میگویند حال هم همین طور است عرض می کنم
این سخن که معنی ندارد هر حقی در دنیا مکتب داشته و مصدق هم داشته است چه پیغمبر بوده چه غیر پیغمبر
هر باطلی هم همین طور بوده و هست حال بعضی انکه آیه درباره مکتبی و ذم او وارد شده است مطلقا در
همه جا نمیتوان خواند خداوند فرموده است و یل یومئذ للمکذبین هم چنین تجبید مصدقین و مؤمنین را هم
فرموده حال هر نا عقی در ملک دعوی کند و برای مکتب خود بخواند و یل یومئذ للمکذبین شرح خواهد کرد
یا آنکه آیه وصف مؤمنین را برای مصدق خود بخواند چه نفع خواهد بخشید این آیات دلیل او نمیشود حال اول
تو حقیقت خود را اثبات میکنی آیات را بخوان و هم چنین بر آن استدیدی برای خود می آورد که یکفر
بچه بود و فریاد کرد و باندا که زمان امرش منتشر شده است عرض میکنم اولاً که این سخن را بعضی حرف
میگویند و منتشر شد خبر ولی ما این اسم که مردی مجنون برخواست است و جمعی الواط و و را جمعند
و خیال فساد دارند و اول در شیراز هر روز را بر وند و مجلس حکومت و توبه دادند و توبی شش

بسیار رنود و استند که روز خورده خورده خبر این اسم منتشر شد و یا غی بر سلطان شد و مسلم کسی که یا غی بر سلطان
بنو شد از او منتشر شود آن انتشار بلبندی که دلیل حقیقت است بلندی اسم نور خیر است هرگاه
اسم عمر هم همه ممالک را بدست قلیسلی پر کرد و هزار و یکصد و پنجاه تنخیز کرد و سلطنت او هم خیلی قوی شد که همه
سلاطین عالم ذیل شدند پس این دلیل حقیقت عمر هم میشود لغو و باطل گفت شیخی در خوب آورده
لیک سوراخ دعا کم کرده آن تنیدی که دلیل حقیقت است تصدیق و تسدید خداست مشهور شدن اسم
شخص و زیاده شدن پیروان او هر کس در عالم اوعای چنین امر بزرگی کند خبرش منتشر شود جمعی مردمان عاقل به تابع میشوند
بلکه عرض میکنیم همین دلیل خدا الطمان او را ظاهر کرد که مرد جا ملی نادانی برخاست و نمیدانست چه چاره داد
پاره فرخرفات گفت عقلا سخن او چندین حد فحاشی بجای خیال دنیا و ورش را گرفتند آخر خداوند او را تمام
کرد و بمقتضای عدّه خود که وعده فرموده است که هر کس اوعای بابیت بساطل کند خداوند عمرش را کوتاه
میکند آخر بهم بجهت اینکه امرش مشتبه نماند خداوند چنین کرد که کلوه بر بیجانی که او را آنچه نوذ خورد و وقتاً
کوژ و طویل یا جانی مثل آن پنهان شده و اگر رفتند و کشند وجدش را جانور باخور دند تا بر عالم و جاهل معین شد
که این امام نیست پس اگر میخواهند بتسبیح استدلال کنند اینطور استدلال کنند و پس با او هم جمع بجایابی دینی باز
همی سر خود گذاردند و بی دینی می کنند و راه میرند خلاصه چه عرض می کنم که خجالت یکشم از رد این جهال چه جای فکر
اقوالشان و هم چنین اخباری چند دلیل خود میآورند که سائل سلمه الله ذکر فرموده اند و جواب عرض شود و مقام
اعتراض میکند که علم میخواهند اما این مرد را کتاب سنت عرضه کنند حال اینکه اصحاب شریعت است بعض
میکنند ثبات العرش ثم انقضی اما صاحب شرع که جز غیر صلی الله علیه آله کسی نیست بعد از انس و فرمود بحضرت
امیر علیه السلام که انت منی بمنزله هرون بن موسی الا الله لا نبی بعدی ثانیا امر امامت اگر ثابت شد صحیح است
میزان شخص است نه چیز دیگر ولی دشمن او عرض میکنند که خداوند میزانی قرار داده است که من بفهمم که امام چه طور کسی
است که تصدیق کنم بانه بلا شک چنین میزانی هست و این از لطف خداست و نمیتوان منکرش حال این میزان
چیت عقل خود من است یا غیر عقل من اما عقل من که میزان نشود چرا که ناقص است عقل مردم مختلف است

هر کسی عقلی دارد و مقتضای عقل خود چیزی را می پسندد پس خداوند بقبول او انگذارد و است و دیدیم که حج
 سابقین را که بعد از اقامه بر بان خدائی بر حقیقت خود مردم را بقبول خود و انگذارد اگر ما موافق بودیم منکر را
 کشند اگر ما موافق بودیم و دیگر بود و اگر عقل خلق حجت بود و می توانستند بگویند که ما عقلمان بشمار قبول
 نکرده است ایشان هم از آنها می پذیرفتند پس لامحاله میزان حاجت این میزان خارج چه خواهد بود و انشا
 و نه تا بعضی اگر حجت اول حج است که میزان را خود میداند چه طور ظاهر کنند چنانکه حضرت آدم که معجزات
 می آورد و آیات قیامت ظاهر میکند و اگر از حجت های بعد است یا باید بی سابق حجت سابق بر شخص او
 نص کند که فلان حجت است و این کافی از همه برای این است و لو بر بان دیگر هم داشت باشد اگر شخص
 نشد بصفت و علاماتی که از حجت سابق رسیده است باید و شناخت و دیگر ای ما داریم حال این صفات
 یا از اخبار او کتاب است یا سیرت خود او که باز بواسطه اخبار یا میرسد باین قسم محال است که تفهیم
 که امام است ما از اخبار فهمیده ایم که امام چنین است و چنان از چیز دیگر باز خداوند تمام حجت را فرموده
 اینکه بعد از تربیت حج و رسیدن اخبار عقل با هم کلیاتی از صفات را میفهمد ولی نه اینست که مستقل باینها بشویم
 باز مرجع کتاب سنت است پس از روز که امام علیه السلام ظاهر شود چاره من چیست جز رجوع بهمین
 کتاب و سنت کنم و امام را بهمین باب شناسم و از این جهت است که ائمه سلام الله علیهم علامت صفات
 امامت را فرموده اند و الا چه طور میشود که حق را از باطل تمیز داد و حال که این مقدمه را و انشی عرض میکنیم احکام
 کتاب و سنت و قسم است پاره ایست که حکم همین کتاب و سنت مکن است تغییر کند و دست امام است
 من باینها امام را استیجاب نمیکنم بگویم بلا شک مثل نماز و بعت بگویم که انیض و ثابت است این
 حق است و غیر این باطل اگر امام تغییر دهند من نیستی و انم بگویم که مسلمین و یقیناً می کنند چرا که میزان امام است
 ولی آنچه از علامات امام سیفرا می بینیم و انم تاویل کنیم چرا که اگر بنا بر این باشد برای امام علامت ثابتی نیماند
 پس حجت خداوند ناقص میشود و بنده کان بر خدا حجت دارند بلی مکن است پاره چیز را بهمین تسلیم کرد که شایا
 تاویل شود یا نشود مثلاً بنا بود و در جمعه شریف بیاید و شب شنبه شد یا فلان روز فلان علامت ظاهر شود

فلان روشد یا فلان علامت نشد همه اینها ممکن است ولی علامات خاصه امامت باید با او باشد و سابق
بر این اشاره باین مطلب شد عقل من اگر چه بر آیه جنت نیست ولی عرض کردم که تربیت حج فنیده است اینست که در
حدیث میفرماید که خداوند عقل بتو داده است که صادق را از کاذب تمیز دهی و تقاضای کنی پس با علامات
امامت که ظاهر شد مردم میفهمند و مقرر از روی معرفت اقرار میکنند و منکر بعد از یقین انکار میکنند حال از علامات
امامت چه در دست دارند این اشخاص محض اینکه آیه از قرآن را بی موقع بخوانی و تاویل کنی یا فضایل امامت را
بی دلیل برای کسی اثبات کنی که حرف نمیشود و سابقا قدری از علامات را عرض کرده ایم بجهت استحکام بیان
این مطلب را اینجا تکرار نمودم حال مناسبست بمیزان عرض میکنم سئل امام که تشریف میآورد آن بیت و پنج
حرف پنهان را آشکار میفرماید امام که میفرماید این دو حرف هم باز ظاهر شود و شک نیست که آن بیت و
پنج حرف بلباس این دو حرف باید ظاهر شود و از علم این دو حرف است علم سخن و بی حال حکیم با خبر خرافات
این شخص که اینها هیچ قاعده درست نمیداند با علم آن دو حرف هم که درست نمیداند باقی مراتب چه طور
در این عبارات را که ظاهر شده است تباری چه عرض کنم و الله اگر تکلیف خود را میدادستیم که بیگوت است یا
متعرض این جهت نمیشد ولی حکیم که لابد هم و عجب اینست که این مصنف در کتاب خود و عده آیدن جمال هم دانسته
اما خجالت کشیده اسم بر دکلمایه گفته است از ترس اینکه مبادا عاقلی بفهمد و بگوید و جمال بعد از ظهور چه معنی
دارد اما معنی این حدیث شریف را بآن نحو که میتوان شرح داد و درست نمیدارم بیان کنم چرا که همه مقصود
ما اینجا ابطال باطل است نه بیان حقایق بسیار و لیکن چون سائل سئله الله طالب فهم معنی اخبار هم بوده
بطور ظاهر مطلبی عرض میکنم بدانکه خداوند عالم جل شانیه اول چیزی که آفرید اسمی از اسمهای بزرگ خود بود که او را
آفرید و آن اسم مبارک مثل اسمی دنیویه مرکب از حروف بنود و نظایر آن نیست چنانکه در حدیث نماز صافی بیان
میفرماید آن اسم مبارک را چهار جزو قرار داد و چهار مقام ظاهر فرمود یکی از آنها را مخصوص بخود فرمود و سه را بپیروان
و امان و مؤمنان و غیر ایشان علی حسب شانسم و مقام عنایت فرمود و این سه مقام جبروت و ملکوت و ملکوت است
و آن یکی که پنهانست امکان است و مشیت که مخصوص علم آن مجدا و خداوند عالم جل شانیه و میستوان هر یک از اینها را

کلمه شمرده چنانکه در حدیث عمران کاه بقیر از آنها با سنامی آورند و از برای همدیگر از این اسما مرتبه است
از کرسی تا خاک و اما عرشیست مقام معنویت کل است در واقع یا آنکه مجموع هر یک آتش عرش است
و برای هر یکی جوی است و ستم نیست و هفت مرتبه میشود که کلیات مراتب سه عالم است بحساب اگر
چهار بیت و هفت میشود ولی در واقع بیت و هفت هزار است یا دویست و هفتاد هزار قل و کان البحر
مداد الکلمات ربی لنفخ البهر قبل ان تنفخ کلماتی و لو جئنا بمثلک مداداً حال از نسبت و هفت حرف یعنی
از مراتب کلمات خداوندی درین مدت مدید و حرف ظاهر شده است که حرف عناصر ملکوتیه باشد
و علم فکرت که علم حیات است و از این جهت است که میفرماید استجیبوا لله و لرسوله اذا دعاکم لم
یحبکم پس این شرع مبارک بجهت پیداشدن حیات است در مردم از این جهت است که هر کس شتر شرع شدند
میشود و پاک میشود و اما از علوم سایر افلاک و سایر عوالم هست و از این مردم نیاموخته اند و چون امام
ظاهر شود و چشم مثالی مردم باز شود آنوقت علم عوالم غیبیه و افلاک ظاهر خواهد شد و اما احوال
ابداعانه مردم از آن علوم خبری ندارند بلی فی الحکمه نسیم هر قلبی وی وزیدن گرفته است و مردم اطلاق
پیدا کرده اند از این جهت است که عامه مردم طالب امام شده اند و در جستجو برآمده اند و انتظار را
دارند و بیشتر این امر این شیوع نبوده است بلکه از همان نسیم است که طالبان نادان و عاوی ساطل
میکنند چرا که انسان وقتی که چیزی را فهمید و انقدر شعور ندارد که خود را نگاه دارد و از دین بیرون رود
و براه راست افتد او عای باطل میکند تا وقتی که هیچ نفهمد او عای بهم نخورد و بار می رود و هنوز
از آن علوم پسندی ظاهر نشده است و چون امام علیه السلام تشریف بیاورد آن علوم حکم را ظاهر
میرسانند مثلاً یکی از انعام علم عطار و است امر و از ابد مردم از این علم اطلاع ندارند اگر اطلاق
داشتند جن میدیدند و با ایشان سخن می گفتند بعد از آنکه امام ظاهر شود مردم جن را می بینند و با ایشان
مخویشوند و بکذا علوم میگویند میتوان اظهار نمود آنوقت ظاهر میشود و پندار اینکه میفرماید از آن علوم
ظاهر شده است که در حرف مراد این باشد که احدی آن علوم را ندارد بلکه مراد عامه است و کلیات

عامة و الا خواص سرك بقدرشان خود از انعلوم نصيب ايشان شده است نبي ميگويد پيامبران علم علم لاوين
والاخرين عيسى علم محمد صلي الله عليه وآله و علي عليه السلام را مي دانند پس با دوز انعلوم بداند كه گفته شود از علم محمد
و علي دانست است و هم چنين بجا جعفي پنج ملكوت نشان داد و از آنچه ابراهيم عليه السلام بديد بود چنان
مطلب است كه خواص بسياري از انعلوم را بداند نهايت حسد كسي بقدرشان و رتبه خود مي داند و چون
امام ظاهر شود علوم ايشان هم كاملتر شود و امحا له و ميرسيم بجا شوند

سؤال در كافي حديث جابر در لوح فاطمه در صفت قائم عليه السلام مي فرمايد عليه السلام كمال موسى
و هارون و عيسى و جبرائيل و ميكائيل و اسرافيل و اسحاق و يوسف و داود و سليمان و عيسى و محمد و علي و فاطمه و حسين و
و حمرقون و كيونون خافضين مرعويين و جليلين بصبغ الارض بدمهم و يفتقروا لويل و الرزق في نساءهم و لولكات
اولياي حق

جواب بلي اين حديث است و جابر روايت نموده است از حضرت فاطمه و اين ملاعين بعد از آنكه ديدند
آن فخر و غلبه كه براي امام عليه السلام است در وقت ظهور ايشان حاصل شد چنانچه صباحي كه نشستند بلب ايشان
گشته شدند و براي ايشان را از بدنها جدا كردند معذرتي براي خود پيدا كردند كه اصحاب امام اين طور ميشوند
اولا عرض مي كنيم از همان قبيل سخن سابق كه در اين حديث فرمودند كه اصحاب امام را دشمنان و دشمنان
نفرمودند كه هر مدعي كه اصحابش گشته شدند امام است روم و روس هم جنگ كردند و جمعي از طرفين گشته شدند
حال طرفين چگونه ميتوانند دعوي امامت كنند حديث است كه شصت مدعي باطل ريخته دود و دوازده نفر از سادات
بر مي خيزند و دعوت بنفس خود مي كنند مسلم سلاطين هم نمي نشينند كه حضرت هر چه مي خواهند بكنند بغير وقوع
قيامت پس از اينقرار همه امامند چنين حديث و خود ما و ليجن هم چنين خبري و عالمي كنند پس تو كه مي خواهی انجديت
را دباره خود تاويل كنى اولاً براين حقه بر اثبات مطلب بياور و آن خواص امامت است و از اين كه شصت مدعي
ممكن كه اين كيفيت دخل بوقت ظهور ندارد بلكه در ايام غيب است چرا كه در وقت ظهور بعض اخبار و آثار و كذا
خدا وقت حق و غلبه و سلطنت امام است و از وزان بزرگوارين را پراز عدل و داور مي فرمايد امام در زمان

عینیت که وقت دولت باطل است از چنین خواهد بود و از زمان جلالت امام عسکری علیه السلام تاکنون و بعد
از این تا آن روز که امام شهید شود و بعد از آن امام است علیه السلام و از آن تاکنون همین چه قدر شیعه کشته شده اند و سر
شان از بدن جدا شده است اگر از تاریخ و سیر اطلاع داشته باشید می دانید که چنین بوده بلکه عرض می کنم
اینقدر از شیعه تاکنون شربت شهادت چشیده اند که خداوند عدد وایشان را می داند این بعد و دوی که از این بلا عین
کشته شدند عدد و بسیار کمی است که اسم ایشان قابل ذکر نیست که در حدیث لوح ذکر شود و بخصوص از اصحاب هر یک از
ائمة اطهار پیش ازین شهید شده اند و اسم هیچ یک در حدیث لوح نیست پس آن قتل که وعده فرموده اند محال
قدیستی به است و آن تقدیر است که در این مدت مدید اتفاق افتاده است و بعد از این در وقت خروج
آن علما که وعده فرموده اند خواهد شد و اما آنوقت که امام ظاهر شود وقت قدرت و خون خواهی است
نه اینکه سر شیعه را با طراف بلاد بدهد بر ندلی در جهاد با کشته شوند ولی آن کشته شدن غیر از این کشته شدن است
که در این حدیث میفرماید و اگر بخوای بدانی این مطلب را رجوع کن باخبار و آثار و ظهور امام باغبی که چه میشود و همین
حدیث لوح را برسی در مشارق روایت نموده است با اختلاف در الفاظ و آنجا روایت میکنند لایا و
فی غیبه و بنا بر این روایت که مطلب ظاهر است و این عبارت هم اصح بنظر می آید

سؤال فی روضة الکافی عن سوادین مذهب عن ابی عبد الله علیه السلام قال اقرضوا الزوراء قلت
جلت فداک یقولون انما بغدا و قال لا ثم قال علیه السلام دخلت الری قلت نعم قال انتی سوق الدواب
قلت نعم قال ایست جیل الاسود عن یحیی بن الطریق تلک الزوراء یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد فلان کلتم
یصلح لاختلافه قال من یقتلهم قال یقتلهم اولاد العجم

جواب این حدیث هم از جمله احادیثی است که حضرات برای خود کج روایت میکنند تا دلیل میکنند چنانچه
ایشان در کتاب خود روایت کرده است آنوقت میگوید چنانکه اختلاف فرماید که زوراء موافق این روایت ارض
ری است و این اصحاب را در آن مکان بدترین عذاب قبل رسانیدند و جمیع این جهالت قدسی را بجمعه شهید نمودند و چون
در حدیث مذکور است عرض کنیم که روایت اینطور نیست اختلاف آنجا ایشان میگویند و اما معنی آن اینطور

نیست در وضع کافی روایت چنین کرده است که لقیل فیما ثمانون الفاضل ولد فلان و در نسخه دیگر روایت
 کرده ثمانون الفاضل ثمانون رجلا من لدن فلان بیست و نه هزار تا هشتاد و نه هزار و لفظ را بر
 کرده اند بجهت اینکه با عدد مقبولین در سال فتنه میرزا علی محمد درست آید بعد از آنکه چهار بیست و
 اسلام کردند و راه قتلش را نمودند و خداوند آنجو و قاضی ابجو و انصرت نمود هر کس از ایشان در طهران
 بیست آید کشند یا تادیب نمودند و ظاهر عدویشان قریب بیست و نفر بود که گرفتند و چند کشتند و چون
 کردند حال پاره از فرخانات که بیان این حدیث را کج روایت کردند که با آن عدد درست آوردند و نشد چرا که
 بعد از کج کردن هم معنی نیست بنیاید بجهت اینکه از ظاهر حدیث معلوم است که زوراء که نشان میدهد بنشیند
 از این شهر طر است چنانکه برای اهل اطلاع ظاهر است و ظاهر از حدیث هم نیست که همان شهر قدیم زوراء
 باشد چرا که فرمودند زوراء را میدانی کجاست راوی عرض کرد میکونی بغداد است فرمودند بعد خواست
 زوراء را نشان دهد فرمودی رفته عرض کرد بلی فرمود و بسیار دو آب رفته عرض کرد بلی فرمودند آن کوه سیاه
 که بطرف است است راه افتاده است دیده عرض کرد بلی فرمود و این زوراء است و این حدیث بیست و
 و لالتش نیست که زوراء نزدیک شهر قدیم ری است بلی کعب الاحبار گفته است که زوراء ری است و ثمان
 مراد و هم نیست که زوراء و ملک تری است و به حال که این شهر خاص که الان بیست شهر قدیم
 نیست و معلوم نیست که زوراء هم باشد و در لغت زوراء را اسم آن جبل گفتند اند و از این گذشته که میفرمایند بعد از
 اولاد فلان بیست و نفرشان اولاد فلانند و مراد اولاد فلان ظاهر اولاد عباس است و ابداً هیچ
 این هشتاد هزار هم از این حدیث معلوم نمیشود و اینکه فرموده اند که همه برای خلافت صالحند تعریف ایمان ایشان
 نیست بلکه مراد بیان شخص و بزرگی ایشانست یعنی از نجباء و اکابرند و مراد پادشاه است و مراد خلافت
 حقه نیست چرا که برای خلافت حقه جز دوازده کس دیگر صالح نیست و رسم نیست که مؤمنین را خلفاء بنحوانند
 اگر کوفتی هم بزرگان ایشان را خلیفه بنحوانیم ادنی است پس عجب است دلایل باین حدیث می کشند برای
 ایشان نفی ندارد بلی احتمال میرود که این حدیث خبر از قتل حسن کبیری باشد شاید در زوراء او جمعیت کثیر را

و یقتل ساینده باشد چه اگر در ری قتل عظیمی کرده است و اما بیان معنی زوراء علی حسب سوال السائل عرض کنیم
 تحقیق برای من معین نشده است اخبار هم در این باب مختلف است اما در لغت اسم چپ مقام را زوراء گفته
 اند یکی جلی است در ری و آن همین است که در حدیث میفرماید کی بغداد است از این حدیث چنین برآید بظان
 که بغداد زوراء نیست ولی از اخبار دیگر چنین معلوم است که بغداد است و بغداد را زوراء گفتند لان
 ابوابها الداخله جعلت مزرعة عن الخیجة و شاید مراد امام علیه السلام هم در این حدیث امنیت که بغداد زوراء
 نیست بلکه مراد امنیت که آن زوراء که حال میگویم و شاعر گفته است بغداد است بلکه در ری است و شاعر میگوید
 و یخرب بالزوراء من لدی ضحی ثمانون الفا شل انحر البدن و امام علیه السلام همین شعر را اول میخوانند بعد
 واقعه ایسان میسر مایند و در فتنی الارب فکر کرده است که زوراء یعنی ابو مراد حیث بن الحجاج را و چاه بغداد و در نکت
 و زمین و در و قرح و مکان او نیست از فقره و وجه بغداد و بغداد و لان ابوابها الخ و معنی است بهینه نزدیک
 مسجد و نام بازار مدینه و خانه بود و حیره و زمینی است نزدیک فی خیم و خانه است عثمان بن عفان را و بعضی شرح
 همین حدیث گفته اند میان شطرات و در جلیو ضعیفی است که آنرا میگویند و کو یا این حدیث اساره استقال
 مأمون با طاهر و مراد آن که فلان عسکر و لفظ است ایسم و همی است جیه از معانی حدیث خلاصه چون این لفظ
 در لغت از الفاظ مشترکه است نمیتوان مطلقا گفت در هر مقام که مراد از زوراء فلان مقام است بل بغداد مشهور است
 باین اسم و الا امنیت که در مقام که ذکر شد و ملاحظه فرمایید را نمود در اینجا حدیث که صریح است که مراد این جلی است
 که در ری است و مقامات دیگر هم که قریه این است که مراد بغداد است حمل بغداد میشود و به حال انجیدیت مثل اشکال
 سوال و فی حدیث المفضل سنل عن الصادق علیه السلام فکیف یا مولای فی ظهوره فقال علیه السلام
 فی سنة ستین لظهر امره و یعلو ذکره

جواب این حدیث هم از جمله احادیثی است که حضرات تاویل بر او خود می کنند باین ملاحظه که این مرد
 مبدع حشره اند مع الاول و الثانی در سنة هزار و دویست و شصت و بیست در دین خدا گذارده است و در این مقام
 چند عرض است که بر باب دانش و بصیرت پوشیده نخواهد ماند اول این فقره از همان حدیث معروف از مفضل است

و بسیار هم مفضل است و این فقره را در نسخ با اختلاف روایت کرده اند و پاره از نسخ است که قال المفضل یا مولای
فکیف فی ظهوره علیه السلام قال لطیفر من سنه السنین امره و یعلو ذکره تا آخر در کتاب مجتبه روایت کرده است
که قال المفضل یا مولای فکیف بد و ظهوره علیه السلام قال یا مفضل لطیفر من سنه السنین امره تا آخر و این اصح از
نسخ سابقه است ولی باز هم فی سنه السنین بنظر مصحف می آید و بنظر من اصح نسخ عوالم است که فرمود یا مفضل
و لطیفر من سنه السنین امره تا آخر و ما خدیده کتاب حسین بن حمدان است معلوم میشود که نسخه که سایر روایت مثل
سیدنا شمس و غیره از کتاب حسین بن حمدان داشته است مغشوش بوده است و اگر ملاحظه کنی می بینی که دو لفظ
بسیار نزدیک یکدیگرند شبهه زود مشتبه میشود و لیستین هم زود مشتبه میشود و تا دلیل بر اینکه فی شبهه
لیستین اصح است چند چیز است یکی اصح معنی فی سنه السنین درست میباشد مگر کلفت چرا که کجب
ظاهر این لفظ در مقامی گفته میشود که خود عدد شصت منظور باشد که شصت سال از هجرت یا بعثت مثلاً باشد
و مسلماً حضرت صادق علیه السلام بعد از نامه بود پس چه طور درست می آید این فقره و اگر چه است با شمس یا بنیه
تاویل نمائیم بسیار بعد از صواب است و امری موهوم است و از این گذشته که رسم نیست این پنج بیان کنند و بهر حال
که بسیار بعد است این پنج معنی و وجه دیگر اینکه از صدر حدیث تا این مقام هر چه مفضل سؤال از وقت میکند حضرت
باین بیان میفرماید که وقت معین نمار و میگوید سؤال کردم از مولایم حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای
ما مولی نظر میدی علیه السلام وقت معینی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که موقت شود برای ظهور او وقتی که
شیعیان ما بدانند عرض کردم چه فرمود بجهت اینکه آن ساعتی است که خدا میفرماید و یسلو نک عن الساعة تا آخر
آیات و آن ساعتی است که میفرماید و عنده علم الساعة و فرمود که نزدیک است و فرمود و ل یظفرون الا الساعة
تا آخر آیه و فرمود اقرب الساعة و انشق القمر و قال و ما یریک لعل الساعة تكون قریباً یجلب هیب الذین لا یؤمنون
به تا آخر عرض کردم چیست معنی میارون فرمودند میگویند کی تو لکه کرده است و که دیده و کجاست و کی ظاهر
میشود و همه این سخنان را محض استعجال امر خداوند و شک نمودن قضا میگویند تا اینکه میگوید عرض کردم آیا وقت
برای او معین نمیشود فرمود ای مفضل وقت برای او معین نمیشود و هر کس برای او وقت معین کند خود را شریک خداوند

گرفته است در علم او و ادعای این نموده است که بر سر خداوند استاده تا اینکه عرض میکنید کیف بد و ظهور حال
 تو انصاف بد که حضرت باین تفصیل نبی از توقیت میفرماید آنوقت چگونه توقیت میفرماید پس مسلم این
 نسخه با غلط است و نسخه عوالم صحیح است و وجه دیگر باز از ادله اینست که جواب امام علیه السلام مستلماً بمطابق
 سوال است بفضل علیه الرحمه میگوید کیف بد و ظهور پس سوال از کیفیت بد و ظهور میکند امام را محال جواب از کیفیت
 میفرماید از وقت و این رسم بیان جواب است و اگر احیاناً کوفتی طور دیگر جواب فرمودند محض حکمتی دیگر است
 پس بر و است عوالم جواب مطابق سوال خواهد شد و بر فرض که سنه ستین هم باشد در نزد ما معنی صحیح دارد
 که خود این حدیث شهادت بصدق آن میدهد و تاویل مثل قول آنها هم لازم ندارد عرض میکنم در خود این حدیث
 میفرماید در سنه دویست و شصت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رحلت میفرماید و آنسر و غایب
 میشود و شخص او را در این غیبت مؤمنین می بینند و شاکین نمی بینند و امر و حکم آنسر و نافذ است
 و در سنه شصت و شش غایب میشود که احدی آنسر و را نمی بیند حال چون این را دانستی عرض میکنم اگر سنه
 ستین درست باشد معنی را چنین میتوانیم کنیم که مفضل از بد و ظهور آنحضرت سوال کرد و بد و ظهور
 آنسر و ابتدای تنطق با امامت است پس آنحضرت فرمود در سنه ستین امرش ظاهر میشود و آنهمش
 بلند و شاه صدق اینی که عرض شد اینست که میفرماید در آنوقت آنحضرت باسم و کتبه و لقب خوانده
 میشود و اسم او بر زبان همه کس می افتد تا حجت بر ایشان تمام شود و ما اسم را ب مردم آموخته ایم و نسب او را بیان
 کرده ایم تا مردم بگویند که ما اسم و نسب او را نمیدانستیم و معین است که اینطور بیان بحال غیبت انسب است
 چرا که میفرماید اسم و نسب او را برای مردم گفتیم که ذکر کنند و بگویند و آنحضرت معروف و مشهور و حجت خدا بر ایشان تمام شود
 اگر مراد بیان وقت ظهور کلی بود مناسب بود که اسمی از ظهور و آثار و علامات و معجزات هم بر نه خاصه که آن
 وقت چه حاجت است که مردم بگویند اسم عارف شوند معاینه می بینند شخص ایشان را و با شمشیر کردن ایشان می
 گذارند که حق با ایشان است برهان ایشان معجز است و سایر آیات و قرینه دیگر اینکه حضرت بعد از این بیان
 میفرماید ثم اظهره انکلا و عدمه و ثم تراخی را می رساند مسلم حضرت سخن را مکرر تکرار نموده است پس آن ظهور قبل

از اینست آنجا بیان ظهور امر و اسم وصفه است اینجا بیان ظهور شخص و حدیث مفصل است و مراجع الیه
 جمیعش را نقل کنیم نیست و الا ذکر میکردم معنی میکردم تا بدانی که بیکت غوث اعظم عجل الله فرجه علی المراد عرض میکنم
 و این عرضها منظور نظر فیض منظر حضرت صادق است علیه السلام نه آن تاویلات و بیان بمعنی لطریقی
 مفصل و مبهر بنی الجمله اینست که امر ولادت امام علیه السلام بر اکثر شکیبایانند و نمیدانستند و در ایام حیات
 حضرت امام حسن علیه السلام هم آنحضرت را معروف نمیکردند و شیعه هر شخص نبودند که اسم آنحضرت را ببرند
 بجهت تقیّه و بحسب ظاهر هم ماموم بودند و تنطق با امامت نمینمودند و هرگاه بعد از حضرت امام حسن علیه السلام
 ظاهر میشدند و علانیه دعوی امامت مینمودند یا میبایست امر خود را ظاهر کنند و بقوت و قریب سلطنت
 راه روند یا مثل آباء کرام صبر کنند و تقیّه فرمایند قسم اول و قشش بنود و خلق تحمل نداشتند و بقیتم دوم اگر
 راه میفرستد ایشان را شنید میکردند مثل سایر ائمه اطهار علیهم السلام و اگر وجود را هم حفظ میفرمودند از شنید
 شدن بمعجزه با وجود ظهور اعلام ذکر ایشان نیست بجهت غلبه دشمن بجهتی چند که اینجا محل ذکر آنها نیست پس از انجیمه
 غایب شدند که دست اعداء با ایشان نرسد و ذکر خود را در میان گذارند و ثواب قرار دادند بواسطه اخصایا
 اسم و نسب و صفت آنحضرت هم که میان شیعه معروف بود پس در غیبت صغری و کبری خورده خورده اسم مبارک
 ایشان بلند شد و مجالس و محافل بنا کرد و گفتگو و شنیدن اعادی هم چون میدیدند بحسب ظاهر امام در میان
 نیست و دست ایشان بر شوی نمیرسید که او را از میان بردارند اختلاف و دل هم شد بنی عباس هم روز بروز
 امرشان ضعیف شد نمیرسید بمنع شیعه از ذکر امام و مشغول بنفس خود شدند خورده خورده آنحضرت معروف شد
 تا این زمان که بنی ثنی بجهت عارف و عامی شیعی دستی پیدا و نصاری و مجوس آن حضرت را شناخته اند بلکه آن
 حضرت با وجود غیبت از اجداد و طایفه پیش معروف تر شده است و طوری امر ظاهر شده که منکری کانیه باقی نمانده
 است و اگر آنحضرت ظاهر بودند شیعه که ایشان جمع میشدند محال بود که اعادی آرام بگیرند و بهیستم سعی
 در خود ذکر میکردند و این عادت مردم است که وقتی که ذکر غایبان و اخلاص مفت از ایشان خواستی تسلیم
 دارند همین که پای عمل در میان آمد دشمن بشود اینست که قبل از ولادت آنسر و سلاطین بنی عباس میدادند

این امر را ذکر میگرداند و حرفی نداشتند و لکن امام حتی را بقتل می رسانیدند حال آنکه این امر را مستجاب امام میباید
که مال و سلطنت و ملک را و اگر چه زراعی دارند پس مسلم است که میباید بواسطه حکومت ایشان فرود آورده
امر شایع میشود بطوریکه در همه و همه رسوخ میکنند که آنحضرت را امام واجب الاطاعت است پس کتب علی حین
غفلت ظاهر میشود و آنوقت هم کس نمیکند آن کفار را که خدا می شناسد آنها را پس از این جهت و این حدیث
شریف فرمود که اسم و نسب را برای مردم گفته ایم پس اسم آنحضرت معروف میشود و او که المشركون و در اخبار
و دیگر میفرماید وقتی ظاهر میشود که همه کس اسم آنحضرت را بدانند و اما اخباریکه وارد شد و است و اسم نبوی معنی
و ادو یکی معنی ظاهر یکی معنی باطن اما باطنش از سر خداست و مخصوص بابل است و اما ظاهرش چنانکه از حدیث
ظاهر میشود اینست که آنسر و چنان اسم دارند یکی اسم باطن نبوت است یکی اسم ظاهر اسم باطن را باید که مردم داشت
و این اسم اسرار را دارد و اینست که مقصود اینست که این حروف را نباید گفت بلکه هرگز نگفته و این است
بزار است و دارد که اگر ظاهر شود مردم کافر میشود اگر اینست ظاهرش پس چه خواهد بود باطنش و تا پیش ولی صدقه شخص به
کتمان این اسم را کمتر است از اظهار و لکن بنا مستقر و سوف تعلون بهر حال که آن اسم را نباید برد چنانکه از حدیث ظاهر میشود
و مراد معنی آن اسم است نه حروف و استغفر الله من الجسارة علی التسمیه و حاشا ان اسمیه و لکن کنیت عثمان لاهل
العیان و يعرفون به عینان اینست که شخصی از یکی از انواب پرسید که آیا امام را دیده فرمود علی باد و عین دیده ام
آنوقت اشاره کرد و گردن خود را دو دست یعنی گردن چاق بزرگی دارند عرض کرد اسم ایشان چیست فرمود حاشا
که اسم بر من نمی فرموده اند و شاید مراد از کلماتی کردن است معاره باشد چون چنان چنین می بیند هستند ملک بی حساب
شده است باین لفظ فرمود که گنایه از سلطنت و سلطنت و قدرت صاحب ملک است و شاید هم واقعا گردن
مبارک ایشان کلفت است بعضی اخبار هم دلالتی بر فرقی آنسر و دارد بهر حال که آن اسم خاص را نباید برد
نه همه اسماء و القاب و کنیه را پس بسیار اسمی و القاب معروف میشود بهر حال که مراد از این ظهور و نشانه
ستین این ظهور است نه چیز دیگر و اگر بر وایت عوالم هم بخوانیم باز این معنی مستقیم است و بدو ظهور از زبان
وقت میتوان گرفت آنحضرت را بشبه ظاهر شود و امر و اسم متعبدش بکتابه امتحان چنانکه ظاهر است و اگر ظهور

اسم ظاهر
الوقت

امر و اسم را هم و ظهور یک بعد از دیگری به معنی درست یا بد ولی نظم را بجهت تأخیر بیان میکنیم یا آنکه در همان وقت هم میگوئیم
 اول اسم انسر و بلند میشود و شخص انسر و را همان اصل که می بیند بعد سایر بلا و انسر و را مشابه کند یا اسم انسر و
 از وقت خروج صفائی و جمال زنده شدن مردگان و بلند شدن او را به رمضان از آسمان بلند میشود و در جمیع
 گفتگو میشود و تا خود آنحضرت ظاهر شود و همه درست است و صحیح و آنچه بعد از این کلها المخرج پس معنی حدیث
 شریف ظاهر شد و تا ویلی که ایشان نموده اند بکلی صحیح و بی برهانست زیرا که دانستی لفظ صحیح همان فی شبهه
 یستین است و بر فرض که صحیح فی شبهه استین هم باشد دانستی که مراد صیغه محالست امام وقت ظهور واقعی
 در مقامیکه خود اثبات میفرماید که جایز نیست توقف کردن توقف فرماید و اصل توقف نکردن هم بر آنکه دارد که
 در سینه ایشان مکتوم است و غیر نمیداند که ترش صیغه و نازل بی بیرون می آید و به قلمی جاری شود تا آن زمان که خود انسر و
 ظاهر شود و معلوم شود که مرادشان چه بوده و از همه بجهت آنکه شبهه تا و لیم اگر ارضی شویم بگوئیم این شبهه استین
 یقین وقت مبهمی است و ضرر ندارد همان عرض سابق را می کنیم که بجاست علامتهای امامت آن علامات که
 حتم است در امامت چنانکه سابقا گذشت اگر کسی میتواند محفل مشاق شد و حدیثی را هم تاویل نمود ولی هرگاه اصل
 درست نشد چه لزوم کرده است که شخص تاویل کند و چون سابقا علامات امامت گذشت دیگر عاده می کنیم ولی باز
 قاعده عرض میکنیم بجهت اصل انصاف که هیچ تاویلی درست نیست که مطابق بمری مطابق باشد اگر با ظاهری مطابق نشد
 چه از ظواهر گوئیم که کتاب کونی خداوند است و چه ظواهر شرعی که همه تعبیرات از کتاب کونی است این تاویل
 متبع نیست و ممنوع است اگر چه در واقع نفس الامر درست هم باشد چرا که ما جاهلیم و برای خود در ظواهر امور
 نباید سخن بگوئیم چه جای بواطن و تاویلات و خداوند آیات بسیار را از قول برای و تاویل بخلاف و رای کلی
 فرموده است پس بنا بر این فرض میکنیم شخصی است از رعیت تو اسم این را تاویل اقامه کردی و هیچ شهادی
 در ظاهر برای قانی این نمی بینی و صفات اقای ابدال از این ظاهر نشود و آنوقت هر چه در اخبار در معامله با اقا با و از
 شده است در باب سلوک او تاویل میکنی و هر چه در عالم تحمل است که تاویل با قاشود و باره او معنی میکنی پس گاه
 اسم او را میگذاری بجهت بلندی رتبه او گاه اقامه اش میخوانی بجهت فضل و جودش گاه بجزش گاه بخرش می نامی

گاه کعبه گاه بنی گاه مرده گاه صفا اینکه مسئل عمل سیمائیت تو اول آقا بودن این غلام زنگی را بایک ظاهری
 چه آیه چه حدیث چه علامتی که عقلا پسند ثابت کن آنوقت هر چه دولت میخواهد بگو ملتفت باش چه عرض میکنم و از این
 کتب بیان لذت ببر که پشت دین بجز این نیست و حال انصاف بدو تو این کو ساله سامری را بدو سبب
 میخواهی امام بنامی نه آیه نازل شده که میرزا علی محمد شیرازی امام است نه حدیثی وار شده است نه یک صفتی
 از صفات امامت در اوست نه خودش بچاره باورش شده بود و لا جسد بشری و امثال او و انما برای او باب
 می چیدند و فرخ فاش را اصلاح میکردند آخر همه رفتند حال تو چنین کسی را امام گفته پس فرخ فاش را کتاب
 جدید و عتباتش را شریعت تازه نام گذاروی و هر چه هم از احادیث و صفات و حالات امام و متعلقات آنها
 وار شده است همه را تاویل باومی کنی این که درست نمی آید و عملی خطاست الاقل یکی از اینها را موافق بگو
 ظاهری حسنی کنی سلامت تراست اگر خواسته باشی درباره این مرد متمسک بجایی شوی که پس از آن بتوانی
 اخبار مناسبه بآن حدیث را تاویل با و بنامی من بنو نشان میدهم احادیثی چند وار شده است که
 قبل از ظهور امام علیه السلام مبدعهای بسیار حرکت می کنند موافق روایتی ثبوت علم حرکت می کند موافق روایتی و
 نفراتسادات مدعی بیاطل میشوند بگو اینهم یکی از آنهاست آنوقت هر چه در صفت مبدع وار شده است و در شان
 او بخوان چه بظاهر چه بتاویل حق این عمل صحیح است چرا که علامات مبدع بودن را در ظاهر و در باطنی از صدق آنها
 اسم بر او نیست و اما اگر بخوابی اسم حقی بر سر او بگذاری قابل هیچ اسم نیست بلکه عرض میکنم اگر بخوابی او را
 از علماء سوء بخوانی قابل نیست چرا که اهل علم نیست

سؤال فی البحار فی قاننا اربع علامات من علامات بنی موسی و عیسی و یوسف و محمد صلی الله علیه و آله اما العلامة من موسی الخوف والانتظار و اما العلامة من عیسی ما قالوا فی حقّه والعلامة من یوسف السجود والتقید والعلامة من محمد صلی الله علیه و آله یظهر ما نزل فی القرآن

جواب شاید حدیث را بمعنی خواسته روایت کند در عبارت هم سهوست و باینضمون احادیث
 متعدده است و کتاب عوالم روایت کرده است عن ابی بصیر قال قال ابو عبد الله علیه السلام ان فی حساب

بنده الا که سنه من الانبیا شده من موسی بن عمران و سنه من عیسی و سنه من یوسف و سنه من محمد صلی الله علیه
 و آله و علیهم السلام فاما سنه من موسی فخائف تر قبت و اما سنه من عیسی فبقال فیہ یاقیل فی عیسی و اما
 سنه من یوسف فالسحر جعل الله بینه و بین الخلق حجابا یرونه و لا یعرفونه و اما سنه من محمد صلی الله علیه و آله
 فیه تندی بدها و میر سیرت و عن ابی نعیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول فی صاحب الامر
 من موسی و سنه من عیسی و سنه من یوسف و سنه من محمد صلی الله علیه و آله فاما من موسی فخائف تر قبت و اما
 من عیسی فبقال فیہ یاقیل فی عیسی و اما من یوسف فالسحر و النقیه و اما من محمد فالقیام بسیرت و تبیین آثاره ثم
 یضع سیفه علی عاتقه ثانیة اشهر و لا یرال لقتل اعداء الله حتی یرضی الله قلت و کیف یعلم ان الله عزوجل قد
 رضی قال یقی الله عزوجل فی قلبه الرحمة و باین مضمون حدیث دیگر هم هست و سائل رحمه الله اشکالی در
 معنی حدیث گذشته است ولی مراد ایشان نفی تحریف غالیین و تاویل جا بلین است که از جمله اخباریکه بر مراد
 خود تاویل ناقص میکنند یکی این حدیث است اما تاویل تحریف ایشان اینست که میگویند در این شخص همه آنچه
 در این حدیث فرموده اند هست و بطریق تاویل قرآن مخصوص میگویند که اصلاح این کتاب ملعون بشود یعنی قرآن
 نیست قرآنست و حدیث را مشاهده نمودی که لفظش حدیث و از عدم فصاحت این الفاظ که در سوال است
 معین بشود که این عبارت بحدیث چه جای اینکه عبارت امام باشد و سائل سلمه الله بعینه همان عبارت
 حضرت را نقل کرده مگر کلمه علامات که میگوید اربع علامات من علامات نبی تصحیف است و در عبارات
 آنها چنین است که اربع علامات من اربعة نبی و تو میدانی که لفظ اربعة نبی غلط است بحسب عربیت با آنکه
 مثل قرآن موافق فصاحت نیست میبایست مثل القرآن بگوید بهر حال که این عبارت تحریف دارد و اما تاویل
 جا بلای ایشان یکی در سنت موسی است که خائف تر قبت مقصود اینست که این مرد هم خائف بوده است و
 فقط انا آن عرض سابق که مر جای خود است که عرض کرده ام مگر ربثت العرش ثم انقش اول ثوابات
 امامت را بر همان نثری که آن وقت اخبار را تاویل با و بنما همه مبدا عین در دین خاصه در این اوقات
 با قوت سلطان سلیمان خائفند و مترقب وقت همه مفسدان و در زمان خائف تر قبت پس این قاعده بایست

گفت در همه صفت موسی نفوذ بالند بر زوار و تو حالت موسی را بفهم و وجه مناسبت را بسین پس این سخن را
 بفهم و چون میخواهم بچشم سوال فی الجمله شرحی هم کرده باشم بیان حالی بهم می کنیم تا وجه مناسبت آن
 حضرت با موسی از جهات بسیار است و حضرت در این دو حدیث این وجه را بیان فرموده اند و در احادیث
 دیگر وجه دیگر را در حدیثی از سیدنا جابر علیه السلام است که میفرماید و اما من موسی را بخوف و غیبت
 و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید و اما شبیه من موسی بن عمران خداوند خدایم و طول غیبت
 و خوار و لا و نه و عقب شیعه من بعده بما القوا من الادی و الهوان الی ان اذن الله عزوجل فی ظهوره و ضره
 فایده علی عدوه حال انصاف بده اگر چه خجالت کشیم و الله که بیان کنم ولی چاره ندارم همین که شخص تقصیری امری
 شد بایست کاملش کند حدیث مختصر بهمان یکی نیست که بخوانند بر عوام مشتبه کنند تا وین باطل اینها هم هست
 بایست همه درست بیاید حضرت موسی علیه السلام مختصرش اینست که کاهنان و بختان خبر دادند که در
 فلان شب در بنی اسرائیل لطف پیغمبری بزرگ بسته میشود و در این شب تولد میکند فرعون علیه اللغه قدغن
 کرد که در انشب معین کرد که همه شوهران از زنان جدا شوند تا صبح مراقبت نمود که کسی جماع نکند از آنجا که قضای
 مبرم بود در خانه خود فرعون عمران باز و جود خدا و موسی علیه السلام جمع شد و لطف موسی منعقد شد و فرعون
 غافل بود بعد قدغن کرد که شکمهای زنهای حامله را شکافتند و بچه ها را بقتل رسانیدند خداوند حمل مادر موسی را
 پنهان داشت و ظاهر نشد تا وقت ولادت موسی پس آن زن مؤمنه تنهایی وضع حملش شد و با الهام
 خداوند بچه را در تابوتی گذارد و باب انداخت پای قصر فرعون آمد و فرعون ظاهر او را ندانست آن طفل را بخانه
 خود برد و آن سیمه زن او فرستاد مادر موسی و آن طفل را شیر داد و بزرگ کرد و مادر موسی پنهان بود و هیچ کس نمیدانست
 که کیست تا آنکه بزرگ شد و بان تقصیل که معروفست فرار فرمود و آن مرد قطبی را کشت و منتظر امر خدا بود که کی
 امر میرسد که بیرون رود و فرعون در جستجوی او بود و شریف بزرگوار سالهای چند که نزد شعیب بود و کثرت
 خداوند با نعمت داد و بود و واری رسالت و نبوت و قدرت بود و در نبودن او بنی اسرائیل ذلیل و دست
 فرعون بودند و مخدول و منکوب آنحضرت آمد و با او بود و مهران وزیر و برادر او پس حضرت خداوند فرعون

غالب شد و شد آنچه شد حال بدین که بعینه حکایت موسی حکایت امام زمان است علیه السلام اول بی بی کل
 ز جبر چنان بود و هیچ کس مطلع نبود و فراموشی امت مترصد این بودند که نگذارند چنین مولودی پاکیزه و موجود شود
 حضرت صادق علیه السلام میفرماید که بنی امیه و بنی عباس چون استند که زوال ملک ایشان ملک امرا
 و جبار بره ایشان بردست قائم ماست عداوت کردند شمشیر کشیدند و اهل بیت پیغمبر را کشتند که شایسته
 قائم برسد و محالست که چنین شود تا آخر حدیث و ولادت آن سرور چنان ماند که هیچ کس خبر نشد مگر خواص اهل بیت
 امام حسن علیه السلام و بعد از ولادت هم کسی نمیشناخت آن سرور را با اینکه فرعون زمان اطلع بر وجود طفل از آن
 حضرت داشت بعد هم از میان مردم پنهان شدند و بیرون رفتند شیعه ایشان بدست دشمنان محمول
 و منکوب ماندند و آن حضرت در انجیل خالفت از جهت شیعه خود که بدست دشمن افتاده اند و متروک شدند
 امر خداوند که ظاهر شود و چون وقت برگشتن شود باز دولت بنی عباس خواهد بود که از نوع همان فراموشی
 وقت غیبت باشد پس تشریف میآورد و مظهر و منصور و باوست پیغمبر خدا عیسی که نمیرد بیرون است
 و باوست عصای موسی و سنگ او پس خداوند او را نصرت میکند و ملک را منتخبات میکند پس انیت
 شباهت آن سرور و موسی حال بگویم که این دو مبدء و چشماست و او را تا خداوند موله که همه کس میدانند
 که شیرازی است و پدرش میرزا رضا و فلا وقت تولد کرده است از طوایف بابول و غایط بازی
 میگردد و راه میرفته اما غیبت او که از وقت ولادت تا روز او در میان مردم بوده و همه معاشین
 او را بحجب و منبشناخته اند اما خوش که میدانم چه مراد ما اولین است پیش از او عایا بعد است
 اگر بعد را میگوئی که امام بعد از ظهور ترسی از کسی ندارد بلکه اصحاب او ترس ندارند موسی هم بعد از
 آمدن با آن عصا از کسی نمیرسید و اما قول خدا تعالی که میفرماید و جس موسی لالت بر ترس خود نمیکند
 بلکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید لم یوجس موسی علی نفسه بل اشفق من غلبته انجمال و دل الضلال و انما بل
 او تا که تا چندمی که ریاضت کشیده بود و دیوانه نشده بود در این خیالها نبود که ترسد آنوقت هم
 که در سلک طلاب بود که در این خیالها نبود و چنانکه معاشین او میدانند آنوقت هم که خط

و ماغ پیا کرد و عا کرد بر فرض هم که خائف بوده خوف تنها که دلیل نمیشود پس شباهت ایشان بهی
 چیست بلی کوساله که سامری در عهد موسی علیه السلام ساخت خیلی شبیه است الا اینکه آن خوار و
 این داشت تاحسین مثل سامری این کوساله را ساخت که امت را فاسد کند و خداوند بگذارد باری
 و دانستی که یک شباهت آنحضرت روحی فداه موسی علیه السلام اینست که چون ظاهر شود مظهر
 و منصور شود و شیعیان او عزیز میشوند این مرد که آنست که او عا کرد و اول دولت خودش
 و شیعیانش شد الان سی و هشت سال است که خروج کرده و ما حال و دستاوردش هرگز نمیشد
 راست کنند و در هیچ مجلس اسم او را نمیدهند ببرد و هنوز جمعی از رؤساء ایشان در عک مجبوسند
 این کدام مظهر حضرت است بلی دل خود را خوش میکنند و چای و پلوی میخورند و عیش میکنند که مظهر
 اگر بنا باشد مظهر تاویلی اسم مظهریت صدق کند پس همه شیعه مقتولین در زمان غیبت مظهرند و اسرار
 ایشان مظهرند بجهت اینکه درجه انسروی و ایمان دارند چه اختصاص باین زمان این وقت
 دارد و اما سنت عیسی که فرموده باره او میگویند آنچه درباره عیسی گفتند چند چیز است که در اخبار
 دیگر بیان فرموده اند در حدیثی حضرت سجاد علیه السلام میفرماید و اما من عیسی فاختلاف الناس
 فیه و در حدیثی حضرت باقر علیه السلام میفرماید و اما من عیسی فقیال انما مات ولم میت و همان حضرت میفرماید
 و اما شبهه من عیسی فاختلاف من اختلف فیه حتی قالت طائفة منهم ما ولد و قالت طائفة مات و قالت
 طائفة قتل و صلب و هم چنین است امر در قائم علیه السلام در ولادت انسر و اختلاف شد و پس از
 غیبت گفتند مرده است حضرت صادق علیه السلام میفرماید و اما غیبت عیسی فاقن الیهود و النصارى
 انفق علی انما قتل و کذبهم الله عزوجل بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبهه لهم کذک غیبت
 القائم علیه السلام فان الائمة تنکر بان قائل بعیر بهی بانه لم یولد و قائل بقول انما ولد و مات و قائل بکفر
 بقول ان حادی شرنا کان عقیما و قائل بامیر بقوله انما یقعدی الی ثلث عشر فصاعدا و قائل بامیر انما یعز
 و جل بقوله ان روح القائم علیه السلام تنطق فی بیکل غیره حال چه میگوید در شباهت این شخص بعضی

ولادت او که محل اختلاف نیست و کشته شدن او هم که محل شبهه نشد قبلاً رسایند دعا رف و عامی
همه میدانند و اگر نخواهی تاویل بگوئی این صفت مہدیت علیہ السلام و روح مہدی از بدن سیرا علی محمد
تتعلق کرده است که آخر حدیث تو را رد میکند میفرماید بعضی چنین میگویند و این فرمایش بر تو همین بابیه و مهشال
ایشان وارد شده است و از معجزات در واقع که از پیش خبر داده اند مثل سایر ملاحم و غیبات که فرموده
و اما صفت یوسف آنهم چند چیز است در حدیثی میفرماید که سخن است و در حدیثی میفرماید و اما شبیه
من یوسف بن یعقوب فالغیب من خاصه و عامه و اختفاؤه من اخوة و شکان امره و علی ابیه یعقوب علیہ
السلام مع قرب المسافة بینہ و بین ابیه و اہله و شیقہ و در حدیثی میفرماید شباهت او بنو سحر و ثقیف است
و در حدیثی میفرماید صاحب ہذا لامر فیہ ستمہ من یوسف بن اسمہ سودا و بصلح امره فی لیلۃ واحدة و در حدیثی
هم که گذشت بلفظ ستر میفرماید یا شباهت آنحضرت یوسف در این صفات که امری ظاہر است خداوند
او را از چشم دوستان و دشمنان خود پنهان کرد و لکن یوسف اینطور بود و احدی حتی یعقوب بطاہر
نمیدانست کجاست و اما ثقیف آنحضرت در چند مقام بود از اخوان در کنتان و در مصر از عزیز و ریحان ثقیف
میفرمود و میفرمود من کیستم و در سخن از زنیان و بعد از عامۃ خلق تا آنروز که خدا خواست که ظاہر شود برای اہل
و ہم چنین امرام که از وقت ولادت تا زمان ظهور ثقیف میسر باید در ہر حال و ہم چنین یوسف مستور بود
بنقاب خود و برادران او را نشناختند با اینکه مجلس ایشان بود و چنین است امرام کہ در پس پرده است
و بسامیان ہر دم راہ میرود حتی اینکه میفرماید بر فرشتہای ایشان کام میزنند و او را نمی شناسند و اما بحجیب
ظاہر آنحضرت را کسی زندان نکرد ولی خود آنحالت برای ایشان زندانست چرا کہ زندانی کسی است کہ ممنوع
از بیرون آمدن باشد و آنحضرت ممنوع از ظہور است حال این صفات کہ ام بکیش در این
یافت میشود بلی چون ادعای باطل کرد و قدری او را زندان کردند و لکن ثقیف نیست ہمہ دروان و مہدعان و
یا غیاب زندان میکنند ازین گذشتہ و اما ام این نیست کہ قائم علیہ السلام را پس از ظہور کجی حبس می کنند
پس از ظہور وقت سلطنت است و او دیگران را حبس میکند و اگر بخود باند چنین شود کہ شباهت یوسف نیست

چرا که یوسف بعد از زندان سلطنت کرد و صاحب قوت و قدرت شد امام هم بعد از زندان غنیمت و تقییه سلطنت
 باید یقیناً بداند بعد از زندان کشته شد و جسدش را هم در شکم جانور زندان دیگر کردند و روز قیامت از شکم
 جانور خارج شود پس چه چیز این تاویل را درست می‌تواند بیاورد بهیات هیات چه قدر جانور را تا شباهت
 امام بخیر زکواش که امری ظاهر و بین است حاجت بیط مقابل نیست و عرض کردم لفظ حدیث را بعینه
 و هم چنین در آن حضرت شباهت از سایر نبیهاست موافق اخباری حدیثی شباهت بنوح اردو طول
 عمر و الطاء امری بسیار لطیفی خواهد بود و دشمن را بطلان می‌کنند مثل اینکه نوح علیه السلام چندین سال با اقامت
 صبر فرمودند و بعد از سالها انصرین فرمودند و بعد از سالها اثر استجاب دعا ظاهر شد و هم چنین
 شباهت بخضر علیه السلام دارند در طول عمر حال طول عمر این مرد کجا بود و اینکه تمام عمرش جلیال
 بیشتر بود و اگر باز می‌گویی روح مهدویت از او بروز کرده و او طویل العمر است عرض میکنم اولاً که از حدیث دینی
 که این قول خطاست ثانیاً در روح بنا نیست که طول عمر بگویند از این گذشته که همه ارواح زنده اند و
 طویل العمر چه اختصاص با بشر و در پس طول عمر روحانی منتظر نیست طول عمر در بدن باید باشد و مسلماً
 این بدن طویل العمر نبوده است ولی بدن امام علیه السلام طویل العمر است مثل خضر علیه السلام هم
 چنین در آنسر و صفتی از صالح است که صالح پیغمبر علیه السلام پنهان شد بعد از ظهورش و پنهان آنسر
 پنهان شده است بعد از ظهورش و همچنین در آن حضرت از انبیا بسیار علامتهاست بلکه عرض میکنم
 علامت همه پیغمبران در آنسر و راست از این جهت خود را با اسم همه پیغمبران میخواند و میفرمایند آدم من و حم
 با آن الفاظ که در حدیث وارد شده است و می‌تواند در بیان این حدیث شریف هم کافیت باشد
 و جناب سائل سلمه الله در آخر استیالات خود چندین فرموده اند که باطن این اخبار را هم عرض نمایم و هر چه
 از اخبار هم معارض اینهاست روایت کنم تا ذکر بواطن را بطور صراحت در این رساله بگویم
 ندانم چرا که مرادم ابطال باطل بوده است و شاید بدست این ماولین جا بدین کیفیت همین طور
 که خداوند خواسته که بی بهره باشند از علوم بهتر است چه لزوم کرده است که اطلاع بواطن حق و قابل

پیدا کنند و اما سایر اخبار را بقدریکه بحال داشته ام روایت نموده ام و حاصل انصاف را کافی است و بقدر
 میسر بخواطن قسم اشاره کرده ام ولی تصریح ننموده ام و الحمد لله سایر رسائل با کفایت است شخص طالب است
 میدارم که خاتمه بهم برای این رساله بنویسم رفع باره شهادت یکم بشود ان شاء الله
خاتمه آنچه از رساله این شخص که مکرر ذکر شد مستفاد میشود از مذاهب اینها اینست که طریقتی است
 پیش گرفته اند و استدلال بآیات چند میکنند و سابقا از محی الدین ابن عربی هم در تفسیر منسوب با و این بیان را
 دیده ام و بعضی آن تفسیر را نسبت بشیخ رئیس داده اند و محتمل است که از ملا عبد الرزاق هم باشد هر حال از هر یک
 هست مختصر سخن ایشان اینست که رجعت و آخرت قسم در همین دنیا است معنی رجعت اینست که ارواح
 سابقین تعلق بگیرد بآبادان لاحقین و میشود که شخصی سالها هم زیست کند و دارای روح خود باشد کلماتی روح
 یکی از سابقین با و تعلق بگیرد و استشهاده میجوید باینکه این شخص صفات ردیله و اخلاق خبیثه داشت چه میشود که
 یکمرتبه بر میگردد و اخلاق خوب پیدا میکند معلوم میشود که نفس دیگر با و تعلق میگیرد پس ارواح بسیار بر میگردد و به
 همین طور تعلق بآبادان بعد میگیرد بلکه بسا همه بیک بدن تعلق میگیرد و ارواح امم هم بر میگردد و تعلق بآبادان
 بعد میگیرد پس بنا بر اعلی ذلک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رجعت سایر انبیاء بودند و امت ایشان رجعت
 امم سالف و استشهاده میکنند بآیاتی که خداوند افعال سابقین را در خطاب نسبت بلا حقیقت میدهد و میفرماید
 قل جاکم من قبل البینات و بالذی قلتم قلتموه قسم و هم چنین آیات دیگر که نزدیک است این معنی است
 و هم چنین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا انبیون فانما و هم چنین حضرت امیر علیه السلام میفرماید من
 من نوح و کذا پس ایشان همان انبیاء هستند و امت همان امتها مؤمنین سابق بصورت مؤمنین
 لاحق در آمده اند و کفار بصورت کفار و همین قاعده میگویند زمان با هم رجعت خاتم صلی الله علیه و آله
 است و امت ایشان بلکه قیامت را هم همین قاعده در دنیا میگیرند مثل تناسخ یا بناسبت بعضی از طایفه
 آنها رجوع بدین حیوان و نبات و جمادات را هم تجویز کردند و این را سخن و فتنه می نامند همان رجوع بدین نشان را
 گفته اند این یک سخن مطلب ایشان است بلکه در آن رساله استدلال میکنند باینکه هرگز که میفرماید و میگویند

لایسل عن بنده من ولا جان پس بنابر این جواب و کتابی هم در قیامت نفوذ یافته لازم نیست و بنا بر این پس منافی
 نمیکند و خاتم بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله را با اینکه این شخص دعوی نبوت کند چرا که گاهی میگوید بهمان خاتم
 رجعت کرده گاهی میگوید معاد است و قیامت شده بلکه گاهی تصریح باین میکند که این ظهور و ظهور است
 است نفوذ یافته نه خاتمیت استمدلال باینکه میگوید که میفرماید محمد رسول الله و خاتم النبیین تا آخر ایه
 آیه را تاویل ببرد و میگوید عرض میکنم که توار و روی بصیرت نظر کن آن تناسخی که امام علیه السلام نمیفرماید
 و قائل بآن را تفسیر نماید غیر از اینست که ایشان میگویند حال که معلوم شد قول ایشان باینست ما هم اگر
 جواب ایشان بحدیث بدیهیم و میگویند که توار و روی بصیرت نظر کن آن تناسخی که امام علیه السلام نمیفرماید
 شده است چرا که ایشان قائل بظهور شده اند و رجعت از باب احتمال دادن تناسخ است که ارجح
 ماضین در ابدان لاحقین بروز کرده است حال باید نظر کرد که چنین چیزی میشود یا نه پس برهان باید
 طلبید و برهان از قول خود این اشخاص که مدعی این فقره هستند نیست و آن آورد چرا که ایشان مدعی هستند
 و قول مدعی حجت نیست مگر برهان تیری از غیر قول خود مدعی و قول آنکس که برهانست مسلم آنکس است
 که ثابت شده باشد حقیقت او و آنکس ائمه سابقین هستند پس رجوع میکنیم بآن محمد علیهم السلام میفرماید
 مبرهن این قول را رد فرموده اند و گویا بعینه همین قول حضرات بابیه است که رد فرموده اند چرا
 که اینها قائلند باینکه رجعت شده است و شریعتی است و شریعتی است و قیامت برپا شده است
 در کتاب بحار الانوار روایت کرده است که شخص نزد یکی از حضرات صدوق علیه السلام شوال کرد که
 خبر ده مرا از کسانی که قائل شده اند بتناسخ ارواح از کجا گفته اند این سخن را و چه برهان دارند فرمود
 قائلین بتناسخ منهای دین را پشت سر انداخته اند و برای خود زینت داده اند ضلالت را و نفوس
 خود را در شوات انداخته اند و کمان کردند که آسمان خالی است و چیزی از آنچه گفته اند در آن
 نیست و کمان بردند که مدبر این عالم بصورت مخلوق است و حجت ایشان باینست که روایت شده
 است که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید و گفت اندیشی و جهشی نیست خلق مبعوث نمی شوند

و شری نیست و قیامت نزد ایشان بیرون رفتن روح است از قالب خود و دخول در قالب دیگر اگر محسن است در
 قالب اولی و قالب بهتری برور می کند و درجه او در دنیا بیشتر شود و اگر منعی باشد یا عارض نباشد بدین بعضی پاپان
 یا حیوانات مشوه الخلق تعلقی می گیرند و نه نماز می کنند و نه روزه می گیرند و نه عبادتی مگر همینکه میگویند معرفت باید داشت
 بان کس که معرفت او واجب است و همه شهوات دنیا را حلال و مباح میدانند مثل ناز و نای با جواهران و خمران
 و خاله با و زنهای شهسوار و هم چنین مباح میدانند و نه خون و خمر را پس مقادیر ایشان از پنج شمرده اند
 هفتم خلق و لعنت کرده اند ایشانرا همه احم و بعد از اینکه از ایشان برهان خواستند بر تدهایشان حیران
 شدند و مقاله ایشان را تکذیب نمود و توریه و لعنت کرد و ایشانرا از فغان و کمان کرد و با وجود این اینکه خدای
 ایشان منتقل میشود از قالبی بقالب دیگر و اینکه ارواح از لیه و آدم بود بعد در قالب دیگر آمده است اما در
 در هر یکی بعد از دیگری پس هر گاه خالق در صورت مخلوق باشد پس بچشم لال می بینی بر اینکه او خالق
 مخلوق خود است که بصورت اوست و گفتند که ملائکه از فرزندان آدمست بر کس با علی در جاییان سید و با متحان
 درآمد و خالص شد ملک میشود پس کامیش نصاری میشوند و اقوالی و کلماتی میشوند میگویند همیشه شاید
 بر غیر حقیقت پس نیا بر این بر ایشان واجبست که گوشت نخورند چرا که همه دواب در نزد ایشان از فرزندان
 آدمند که بصورت حیوان در آمده اند و جایز نیست خوردن گوشت اقرباء تا آخر حدیث شریف و در اینجا حدیث
 اثبات میسر باید معاد را و شکر ارواح و ابدان را بقبض و ششخصی سوال کرد از حضرت از تسامخ فرمود آن تاملی که را
 نسخ کرده است و ما مومن سوال کرد از حضرت امام رضا علیه السلام یا ابا الحسن چه میفرمائی در قائلین بتناسخ فرمود
 هر کس قائل بتناسخ شود کافر است بخدای عظیم و کذب جنت و نار است حال نظر کن و بین قول ایشان
 با قول تناسخ چه اختلاف دارد حال عبارت شخص مصنف ایشانرا بعینه نقل می کنم تا بدانی که مطلب ایشان
 همین است که امام رو میفرماید که دیدن اثبات اینکه این زمان رجعت است و قیامت جمعی از مجاهدان
 آن جمال همیشال و محرومان از کعبه لایزال از روی استنار عرض نمودند آن ائمه عهده الینا ان لا نؤمن بوجوه
 حتی یا بینا بقربان تا کلام التار که مضمون آن نیست که پروردگار عهده کرده است بما که ایمان نیاوریم بوجوه

که اینک مجسمه بایل و قابیل را ظاهر فرمایند یعنی قربانی کنند و آتشی از آسمان بپاید و او را بسوزاند چنانچه
 در حکایت بایل شنیده اید و در کتب مذکور است آنحضرت در جواب فرمودند قد جا کلم بیل من قبل البیتات
 و بالذی قلتم قلتمو هم ان کتم صا و قین که ترجمه آن اینست که آنحضرت فرمودند آید بوی شما پیش از
 من رسولهای پروردگار را باینات ظاهرات و باطنیه شماعی طلبید پس چه اکتشید آن بیل پروردگار را
 اگر بپسندید از است که بیان حال انصاف و بیحدی در حسب ظاهر انصاف و در عرصه و عهد آنحضرت بودند
 کجا در عهد آدم یا انبیاء دیگر بودند که چند سال فاصله بود و از عهد آدم تا آن زمان مع ذلک چرا آن
 جوهر صدق نسبت قتل بایل را و یا انبیای دیگر را بعد از آن خود فرمودند چاره نزاری یا اینکه لغو و بابتست
 کذب و یا کلام لغو با آنحضرت بدی و یا کجائی آن اشتباه همان اشتباه بودند که در عصر بنی مین و مریضین
 معارضه نموده تا آنکه بالاخره همه را شهید نمودند و درست در این بیان تفکر فرمایید تا انیم خوش عرفان از مصر
 رحمان بوز و جان را از میان خوش جانان بحقیقه عرفان رساند این بود که مردم غافل چون چنانی این
 بیانات بالغه کامله را ادراک نمی نمودند و جواب را بجان خود مطابق سوال نمی یافتند لهذا نسبت عدم علم و
 جنون آن جوهر علم و عقل میدادند و همچنین در آیه دیگر میفرماید تفرضا بایل زمان و کانونا من قبل سیفون علی این
 کفر و افلی جائیم ما عرفوا بطلقة الله علی الکافین میفرماید بودند آنکه که با کفار مجاهد و قتال مینمودند در راه
 خدا و طلب فتح مینمودند برای نصرت امر اقدس چون ایشان را آمد آن کسی که شناخته بودند که فرشته
 با و پس لعنت خدا بر کافران حال ملاحظه فرمایید که از این چنین استفا و میگوید که مردم زمان آنحضرت همان آدمی
 بودند که در عهد انبیاء قبل برای ترویج انشربیت و ابلاغ امر الله مجاهد و مجار مینمودند و حال اینکه مردم عجمی
 و موسی نیز زمان آنحضرت بودند و دیگر آنکه آنکسی را که از قبل شناخته بودند موسی بود صاحب توره و عیسی بود
 صاحب انجیل مع ذلک آنحضرت میفرماید چون آید بوی ایشان آنیکه او را شناخته بودند که عیسی باشد
 یا موسی باز کافر شدند و حال آنکه آنحضرت ظاهر موسوم با ستم دیگر بودند که محج باشد و از پیش دیگر ظاهر
 شدند لبان دیگر و شرع دیگر آمدند مع ذلک چگونه آیه ثابت میشود و ادراک میکرد و حال حکم رجوع را ادراک

فرما که بچه صریحی در خود فرغان نازل شده و احدی تا الیوم در آن ننموده حال چه میفرمائید اگر میفرمائید
 که آنحضرت رجعت انبیاء قبل بودند چنانچه از این آیه متفاد میشود و هم چنین اصحاب او هم رجعت
 اصحاب قبل خواهند بود و چنانچه از آیات مذکوره هم رجعت عبا و قبل واضح و لایح است و اگر انکار کنند
 خلاف حکم کتاب که حجت اکبر است قائل شده اند پس همین قسم حکم رجوع و بعث و شرا را و آیات ظهور
 مظهر هویت ادراک نما تا رجوع ارواح مقدسه را در اجساد صافی نیر بهین پس ملاحظه فرمائی و
 حجتات جبل و نفس ظلمانی را باب رحمت علم رحمانی پاک و منزه نمائی که شاید بقوت یزدانی و هدایت
 سبحانی و سراج نورانی بسیل صبح هدایت را از شام ضلالت تمیز دهی و فرق گذاری بعد اثبات
 میکند وحدت حقیقت پیغمبران را و اینکه همه در یک مقامند و یک منزله و اگر کنفر میگوید بر رجعت
 باقی هستم راست است و متمسک میشود بفرمایش پیغمبر با صلی الله علیه و آله که فرمود اما انیتون فانا
 و بقول خداوند و اما امرنا الا واحده تا اینکه میگوید و هم چنین ثابت است در هر ظهور بعد صدق رجوع ظهور
 قبل و چون رجوع انبیاء موافق و مطابق آیات و اخبار ثابت شد رجوع اولیا هم ثابت و محقق
 است و این رجوع انظار آن است که دلیل و برهان محتاج شود مثلاً ملاحظه فرمائید از جمله انبیاء
 نوح بود که چون مبعوث بنبوت شد و بقیام الهی بر امر قیام فرمود و بفرستی که با و مؤمن و با مر او ندین
 شد و فی الحقیقه بحیوة جدید شرف شد و در حق او صادق آمد حیات بدیع و روح جدید زیرا که او قبل از
 ایمان او از غان بظرف نفس او محال علایق را با موال و اسباب متعلقه بدینا از قبیل زن و فرزند و اطعمه و
 اشربه و امثال ذلک و شته بقتنی که اوقات لیل و نهار را مصرف بر اخذ زخارف و اسباب لغزش
 و کشته و همت و محنت اشیاء فانیه کاشته و از این مراتب گذشته قبل از ورود و در لجه ایمان بجد و دوات ابا
 و اجداد و اتباع آداب و شرایع ایشان چنان راسخ و محکم بود که اگر حکم بقتل او میشد گاه هست رضا
 میداد و راضی بر اینکه حرفی از امور نقلی بده که در میان قوم بود و تنبیه میباید میشد چنانچه قوم نداء انا جند
 آبا و اجدادنا علی امته و انا علی اثارهم لمقتدون بر آوردند و همین گروه با همه این حجیات محدوده و محدود

مذکور و آنکه صهبای ایمان از کاس آیه ایقان از یادوی مظهر سبحان نوشیدند بالمره تقلید
 میشدند بعضی که از زن و فرزند و اموال و ائصال و جان و ایمان بلکه از کل ماسوی میکشیدند و بعضی
 غلبات شوق الهی و جذبات ذوق صمدانی ایشانرا اخذ مینمود که دنیا و آنچه در اوست به پرکاری نداشتند
 آیا حکم خلق جدید و رجوع در آنجا نمیشود و همچنین ملاحظه شد که این نفوس قبل از فوز غلبات جدید الهی جان
 خود را بصدف سحر از حلیه و تدبیر از موارد هلاکت حفظ مینمودند و تقسیمیکه از خاری احتراز می جستند و از روی باهی
 فی المثل فراموشی و بعد از شرف بقوه گیری و غلبات صمدانه ارجان را یگان اتفاق میفرمودند بلکه نفوس
 مقتدرشان از نفس تن بریار و کینه از این چند و در مقابل که و بی مهتات می نمودند مع ذلک چگونگی میشود که
 اگر این نفوس بعینه همان نفوس قبل باشند اینگونه امورات که مخالف عادات بشریه و منافی بهوا
 جماعیه است از ایشان ظاهر شود تا اینکه میگوید اینست که در هر ظهور بعد انفسی که سبقت بایمان از
 کل من جلی الارض و شربت زلال معرفت را از جمال احدیه نوشیدند و با علی معارج ایمان و ایقان
 و انقطاع ارتقا جستند حکم رجوع انفس قبل که در ظهور متبل باین مراتب فایز نشدند بر این اصحاب
 ظهور میشود اسماء و رسماً و فعلاً و قولاً و امراً زیرا آنچه از عباد قبل ظاهر شد از این عباد و بعینه ظاهر
 و هوید گشت مثلاً اگر شاخسار کلی در مشرق ارض باشد و در مغرب هم از شاخه دیگر آنکل ظاهر
 شود اطلاق کل بر او میشود و دیگر در این مقام نظر بر آنچه عطری است که در هر دو ظاهر است پس نظر را از
 حدودات ظاهر ظاهر و منزه کن تا بهمه را بیک اسم و بیک رسم و بیک ذات و بیک حقیقه مشاهده نمائی
 و اسرار رجوع کلمات را در حر و فوات نازله ملاحظه فرمائی تا اینکه تصریح میکند بر رجوع اصحاب حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و در زمان باب و میگوید همان ثبوت و رسوخ و انقطاع را بعینه ملاحظه نمائ
 در اصحاب نقطه بیان راجع شده تا آنکه همین قاعده اثبات میکند که روح خاتم صلی الله علیه و آله
 رجوع در میرزا علی محمد نفوذ یافته کرده و منافی ختمیت نیست و نظر را بختصار یکبار مینظر و ملاحظه است تمام
 عبارات او را نقل نکردیم ولی آنچه نقل شد عین عبارت است اگر غلطی از قلمت مساوی ملاحظه شود از او است

حال ملاحظه نمایند این قول با قول تناسخ چه تفاوت دارد همان تفصیل که امام علیه السلام فرموده اند
 در فرموده اند بعینه همین را میگوید نهایت امنیت که آنها گفته اند احوال انامی رجوع بچوانات
 هم میکند اینها گفته اند و هم چنین تصریح کرده است که بعینه همین است و در جایی تصریح هم میکند که
 همین ایام قیامت است و لایزال عن ذنبت انس و لا جان و مشرع را هم که میدانی تفسیر دادند و فرمودند
 را مباح و شتند پس منقضی امام علیه السلام کافر شدند و بنای اینکه متعرض یکی یکی مرفعاتش شوم
 ندارم و الا اثبات میکردم که در همین دلیل که با عقاید خود درست کرده چه قدر کفر و زندقه دارد و
 نوعا در دین خود رجوع که منظور است عرض میکنم اما آیات قرآنی را که برای خود تفسیر کرده است خطا
 کرده است و هر که قرآن را برای خود تفسیر کند بکفر و کفران محکمی دارد و تشابهی شبیه قرآن را اگر
 جاهل بکفر و عمل کند برای کافر شود و محکم قرآن را هم نیز برای نیستوان گرفت ولی امر تشابه سخت تر است
 و در واقع هر آیه را که انسان از ماخذ علم قرآن که اهل بیت اند صلوات الله علیهم نگرفت تشابه است و اما
 الذین فی قلوبهم زینغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء ثا و لیه و مصداق آیه که میبینی حضرت است که
 محض برپا کردن این فتنه عظماء آیات تشابه قرآن را میگیرند و برای تاویل می کنند و ما یعلم تا و لیه
 الا الله و الراسخون فی العلم حدیث شنیدی که امام میفرماید قرآن صاحبان این اسی را لعنت فرموده
 است پس چه طور خود قرآن را مقلد یا نسخ میکند نفوذ باند پس بایست و تاویل آیات رجوع بایش کنیم تو
 ملاحظه کن که جمیع هفتاد و سه فرقه اسلام همین قرآن است دلال میکند حتی است دلال حقیقت عملی
 خود میکند مگر معاد است دلال میکند و حدث وجودی است دلال میکند صوفی است دلال میکند خارجی است دلال میکند
 و همه هم از معانی ظواهر آیات میگویند اگر واقعا معنی قرآن آنست که حضرات میگویند پس حق با همه اینهاست
 پس لازم میآید که حق مختلف باشد چه ایشا از ائمه اطهار لعنت میکنند بهوش خود را جمع دارد و بگردان
 مرفوع این نازک زبانان اغوا مشو که ابا خداوند چنین چیزی نازل فرموده است پس سنی آیه را
 برای خود و ایشان کن و رجوع بسادات و موالی خود کن تا بفهمی که مراد خداوند چیست و اگر از اخبار

ایشان چیزی بدست نونیا بد توقف کن و ضرورت ثابته را از دست بده که کافر شوی و از دیر چنداوند
 بیرون روی پس عرض میکنم در قول خدا تعالی قل قد جاءکم رسول من قبلی تا آخر تا نیست که ارواح قائلین سابق
 بعینه برگشته باشند و در این قالب مورد عقاب شوند و لکن ایشان راضی شدند بافعال آنها و چون راضی
 شدند خداوند عالم عمل آنها را بر اینها نوشت بجهت اینکه عمل و ثواب و عقاب بسته به نیت است بسا کسی که
 عملی بی نیت کند و برای او هیچ نوع جزا نباشد مثل عمل غافل و نام و بسا کسی که نیت عملی کند و بسا کسی که
 باشد پس اگر کسی بفعل کسی راضی شد هر چه بستر اتفاقا علت بر این نوشت میشود و این دخل مبرده و زنده ماند
 اگر کسی آنان در مشرق کسی را بکشد و دیگری در مغرب راضی شود خون او را من گیر این شخص قسم می شود
 اینست که سید باشم علیه الرحمه از شیخ کلینی روایت کرده است بحدیث از حضرت صادق علیه السلام
 که فرمود خدا لعنت کند قدریه را خدا لعنت کند خوارج را خدا لعنت کند مرجئه را خدا لعنت کند
 مرجئه را روی عرض کرد اینجا عت را بکیرت به لعنت کردی و مرجئه را و مرتبه فرمود اینجا عت میکویید قلته
 ما مؤمن اند پس خونهای ما بلباس ایشان است تا قیامت خداوند حکایت فرموده در کتاب خود و مؤمن
 رسول حتی با یقین بفرمان تا آخر آیه فرمود میان قائلین ایشان با پیکسال بود مع ذلک خداوند قیل و نسبت
 با ایشان را محض اینکه راضی شدند بکردار ایشان و از عیاشی روایت کرده است از حضرت صادق علیه
 السلام که فرمود در قول خداوند قل قد جاءکم رسول من قبلی تا آخر تا نیست که اینجا عت میکشند و لکن هوای
 ایشان بود با کسانی که کشتند پس خداوند ایشان را قاتل نامید محض اینکه میل داشتند بعمل ایشان راضی
 شدند باین کردار و هم از آن حضرت روایت کرده است که فرمودند شخصی بگوید میروی عرض کرد بل میسر و
 می بینی قلعه حسین را پیش روی خود عرض کرد جلت فداک احدی از آنها را ندیده ام فرمود چنان مکان مسکنی
 که قاتل همانست که کشته یا هست ولی قتل شده است آیا نشنیده قول خدا را تا آنجا که بگوید و بگوید
 که اینجا عت کشته باشند و حال اینکه میان حضرت پیغمبر و میان عیسی رسولی نبود ولی چون اینجا عت
 راضی شدند بعمل ایشان خود اسم ایشان قاتل شد و اخبار دیگر تفسیر آیه که می باین پنج وارد شده است

پس شخصی شیعی متدین را کجا میرسد این آیه را تفسیر شرح نماید تا قول خود این جماعت که این آیه الهی است
یا قول خداوند قل قد جاءکم رسول من قبلی بالبینات وبالذی قلتم از این جهت است که مخاطب بجلاب
بنی اسرائیل اند و رسول بسوی همین طایفه مبعوث شده اند لهذا خودشان هم گفتند خداوند با ما عهد کرده است
و واجب نکرده است که جمیع ادعیه رسول حق باشد تا گفته شود که رسول بسوی ایشان آمده است بلکه
همین که شخصی از همان طایفه است و تشریع بان شرع است در مخاطبه گفته میشود رسول بسوی تو آمده است
مثل همین زمان جمیع مسلمین یکویند خاتم صلی الله علیه و آله بسوی ما مبعوث شده است باری این آیه ابد
و لیل قول ایشان نیست بلکه عرض میکنیم قبل و بعد همین آیه را اگر بخوانند قول ایشان را میگویند میفرماید بعد از این
فان کذبوک فقد کذب رسول من قبلك جاء بالبینات وبالزبر و الکتاب المنیر اگر همین آیه را بعد از این
سابقند و حضرت خاتم بعینه شخصی تفسیر سابقین است میبایست بفرماید فان کذبوک فقد کذبوک
من قبل چرا میفرماید اگر آنها کذبت کرده اند بعد میفرماید کل نفس ذائقة الموت و انما لوفون اجماعکم یوم القيمة
لن یرخرج عن النار و اخل الجنة فقد فار و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و ملاحظه نما این قیامت که
میفرماید کجاست اگر همین دنیا است که و ما الحیوة الدنیا ما آخرکی است و کجا و بعد از تفسیر هم که شخص از دنیا
بیرون میرود و دنیا نیست پس قیامت یعنی چه باری اگر عاقل ملاحظه نماید بطلان این قول را بطور عیان
می بیند و اما آیه دیگر که استدلال بان کرده است هم سحیاست و تاویل باطل کرده و کاش استدلال
بآیه قرآن نمیکردند معنی عربی منفیهند آیه قرآن میخیزند معنی کنیه بین چه جبارت کرده است که قول خداوند
فلما جاءهم باعرفوا بخصرتهم یعنی میکنند که معلوم میشود که آنحضرت سابق بوده اند که شناخته اند حال
اینکه ما معنی عتیه غافلست و معنی چیز است و خداوند فرمود ما عرفوا انفرود من عرفوا مثل سبک که در قول حق تعالی
انتم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انصاری عرض کردند که عیسی را هم عبادت کردند حال آنکه
پیغمبر است و اهل بیت است فرمود شما که عرب هستید ما مخصوص بغیر عاقلست پس مراد او ثمان و اصنام است
نه اشخاص حال هم چنین با عرفوا را شخص نیست و ان معنی کرد ولی مراد صفاتست و اخلاق و اصل معنی

کرده تورا
رسول سابق
هم نگذیب

این آیه کریمه آنست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میفرمایند در قول خداوند و لما جاءهم کتاب من عند ربهم
 مصدق لما معهم و كانوا من قبله یستفتون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا كفروا فلعنة الله علی الکافین
 مذمت فرمود خداوند یهود را پس فرمود و لما جاءهم عیسی بن مریم جماعت یهود را که سابق ذکر ایشان گشت
 و ایشان را از یهود و آیه کتابی از جانب خداوند که قرآن باشد که تصدیق میکند آنچه با ایشان است
 از تورات که در آن بیان شده بود که محمد اقی از ولد اسمعیل است و خداوند او را تایید فرمود بهترین
 خلق خدا بعد از او که علی ولی اوست و این جماعت یهود قبل ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سالت از خداوند
 طلب فتح و ظفر برای او میکردند بر کفار از اعداء خودشان چنانکه فرمود پس چون آمد انجیلت
 را آنچه شما خلقند و دانستند از لغت محمد و صفت او که فرستند با و انکار کردند نبوت او را و گفتند
 حسد و بغی پس لعنت خداوند بر کافران حضرت امیر علیه السلام فرموده اند که خداوند خبر داد
 رسول خود را با آنچه بود از ایمان یهود و محمد صلی الله علیه و آله قبل از ظهور او و از طلب حج کردن
 ایشان بر اعداء دیگر او و صلوات بر او و آل او فرمود و خداوند امر فرموده بود یهود را در ایام موسی و
 بعد از او هرگاه امری رخ میداد یا واهیته روی میکرد که خدا را بخوانند بختی محمد و آل طیبین او و طلب نصرت
 میکردند ایشان و همین منوال امر ایشان بود تا اینکه یهودیان مدینه پیش از ظهور آنحضرت بسالهای
 بسیار این کار را میکردند و بلاء و بیماریها بهمین طور از خود دور میکردند تا اینکه فرمود پس چونکه محمد صلی الله
 علیه و آله ظاهر شد با و حسد بردند تا آخر حدیث شریف پس معلوم شد که معرفت از چه راه است و مراد
 چیست و نه از راه تناسخ است بلکه عرض میکنیم خداوند در چند جای کتاب خود و در این کلام میفرماید
 و از کلیات اخبار تفسیر که در دست داریم میفهمیم که بر اصحاب تناسخ بهم دلالت میکند از آنکه میفرماید در
 رد منکرین معاد و ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحی و ما هی الا التبر و الحسم بذلک من
 علم ان سم الا یظنون و در جای دیگر میفرماید ان هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحی و در سر سبق
 نموت و نحی بخنان گفته اند و گویند چنان نیست که در اصحاب تناسخ باشد یعنی از این قائلیم میفرماید و در

قالب دیگر زنده می شود مثل قول بانی که می گفت پس از قتل زنده می شویم با چهل روز و قول مصنف ایشان با هم
 دیدی که صحیح است در این مدعی باری و اما آنچه وارد شده است از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
 اما النبیین فانما وال الصالحون اخی علی و هم چنین آنچه حضرت امیر علیه السلام فرموده اند من آدم من
 نوح و مثل اینها حاشا که از باب تنازع باشد بلکه ایشان مؤثر جمیع انبیاء و اولیاء و جمیع خیرات و تبرات
 بهشتند و بلا شک اسم آثار بر مؤثر صدق میکند چنانکه اسم مؤثر بر اثر صدق میکند مثل اینکه جسم بی روح میگوید
 من عرش من کریم و کسی هم میگوید من جسم و از این جهت که حضرت امیر علیه السلام در همان بیعت
 که میفرمایند من آدم و نوح و عیسی و محمد و من صیامم و هم چنین سایر چیزها را بخود نسبت میدهند بلکه بعضی
 اسامی سلاطین و شجاعان و کواکب و غیر آنها را بخود نسبت میدهند حال آنکه میتوان گفت که همه
 اینها از باب تنازع است بلکه همه از این بابست که ایشان اصل خیر اند چنانکه میفرمایند ذکر آخر کنیم
 اوله تا آخر و آثار بان عقلی در ان مقام عرض میکنم اصل رجعت حق است و صدق و ائمه طاهیرین و نبی سلفین
 و مؤمنین معجزین و کفار حاضر و کفر رجعت نمایند و این صحیح کتاب خدا و اخبار ائمه هدی است اینست که میفرمایند
 یوم یبعث من کل امه فوجا من یکذب بآیاتنا این بعث در رجعت بفرمایش حضرت امیر علیه السلام و در قیامت
 کبری همه بیعت میشوند از هر امتی طایفه چنانکه در شتر آخرت میفرماید و شتر ما هم فلم تغاد منم احد او هم چنین میفرماید
 حرام علی قریة المکنا یا انهم لا یرجعون پس معلوم است که رجعت ثابت است و آنها رجعت نمی کنند
 و هم چنین میفرماید و اذا اخذ الله میثاق النبیین لئلا اتیکم من کتاب و حکمة ثم جاکم رسول مصدق لما معکم
 لتؤمنن به و لتقررن و این آیه در رجعت است بفرمایش حضرت امیر علیه السلام و همین نیز میتوان استدلال نمود
 که این شخص مدعی باطلت و رجعت سابقین نیست چرا که تصدیق نکرده است آنچه با ما بود و آن اشخاصی که انبیا
 مسی با هم انبیا سابقین بودند میثاق این قرآن را از ایشان نگرفتند بطاهر بلکه بخلاف قرآن حکم کردند
 و هم چنین قول خداوند و عدا الله الذین آمنوا ثم عملوا الصالحات لیخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
 من قبلهم ولیکن لهم و نهم الذی ارتضی این در رجعت است و اینهم شاید بطلان دعوی ایشان بحج

خلافتی مثل خلافت داود و سلیمان بدست این مدعیان آمد بلکه اول از یهود بودند و هستند و چنانچه قرآن در این
 و زیدان بن علی الدین است ضعیف و ناتوان و این آیه هم مخصوص بر جنت چرا که در این دنیا دیدی که ملک ایشان را
 غضب نمودند و حقشان بدست دشمنان است و خداوند هم بجهت حکمتی چند آنها را مملکت داد ولی در جنت
 دولت ایشان میرسد و باطل ذلیل و خوار میگردد و الاضافه که اگر الان رجعت شده است بجا دولت حق
 رسیده و چه فرقت میان ایشان و زمان ائمه اطیب بلکه سلطنت و قوت ایشان در زمان زیادتر بود تا
 ایشان و مع ذلک اسم ایشان و دست ایشان را خداوند مستضعف گذارد چرا که اعادوی ایشان را ضعیف
 شمردند و زمان غیبت هزار مرتبه حق اضعف از آن زمانست باری مراد اینست که رجعت امری بهی است
 و بجهت اینکه امری بعید از افهام بوده است خداوند آیاتی بجا نشان داده است که سهولت تسلیم
 نمائیم بجهت بقا و نفع از امت موسی کی بر کشتن انجماعت که خداوند میفرماید الم ترالی الذین خرجوا من
 دیارهم ثم آخروهم غیر پیغمبر را خداوند برگردانید تا خدا و او و سایرین بعثت این امر را پس از رجعت محقق
 و ثابت است ولی چیزی که هست اینست که خداوند عالم جل شانه سر و حی را مخصوص بیدنی فرموده است
 و ابدان در واقع غلافی از روح هستند و ارواح لطایف ابدان مثل اینکه در بدن جسمانی عرضی بتوانشان
 داده است که روح بخاری تواند و افی همین دم است که گوشت پوست و استخوان توان آن میروید و بهمان
 یکدم است که بعضی از آن میروند و قلب و دماغ و روح میشود و بعضی از آن میروند و با اعضا و اعضا میشود
 پس میان روح و بدن مناسبت کلمه خواهد بود و مزاج آن دو واحد است و طبعش واحد پس روح بخاری
 زید در بدن امری که بجا بلکه بدن عمر و مطاوعه آن روح را ندارد و هم چنین است امر در روح انسانی و بدن خاص
 با آن روح لطیف بدست و بدن غلیظ روح از همان نوعی که روح آفریده شده است بدست و طبعش از غلیظ ایشان
 خلقت شده است پس میان این دو ارتباط کلی است چنانکه وحدت پیغمبر یا که خداوند ارواح را از او علی
 علین و سید و ابدان را از طینتی است و از آن خلقت کرد و ارواح شیعه را از طینت ابدان با
 آفرید و ابدان آنها را از طینتی است و از آن جسم پس ارواح اعدای ما از طینت آفرید و ابدان آنها را

از طبیعتی بالاتر و ارواح شیعیه آنها از طبیعت ابدان ایشان آفرید پس بدن از غلیظت طبیعت روح است
مثل اینکه در بدن عرضی بتوشان دادم اگر لطافت شدی پس محال است که لطیفه چیری و غلیظه چیری
و دیگر کجی مثلا ملاحظه نما جوهر نفعی در بدن استنین نخواهی دید و جوهر کل سرخ و طلیت نخواهی دید جوهر
هر چیری برای یک و طعم و مزاج خود آنچیز است پس لابد هر روحی در بدن خود ظاهر خواهد شد چه در اینجا و چه در
برزخ و چه در قیامت و اما اعراض و نبوی اگر چه بظواهر که نظر کنی می بینی که دخلی بدین واقعی ندارد
و متغیر و متبدل اند چنانکه در حالات یکفر مشاهده میشود که چه قدر اعراض مختلفه از صفه و شباب و هرم و
سمن و نهال و زشتی و زیبایی و سیاهی و سفیدی و غیر اینها را و طاری میشود ولی قسم مطلق نیست
که همه عرضی عارض همه بدنی شود و مناسبت میان آنها و بدن شرط است مثلا بدن عرضی نبوت مسلم متغیر و
متبدل است و غیر از بدن ذاتی است و لکن تصور کن و بدین که میشود تغییر در اعراض رص و خدام و قوت
عارض او شود یا نفوذ باند جنون و نسیان عارضش شود یا امراض قبیحه عارض او شود محالست چنین چیزی
و آنچه نسبت بایوب میدهند خطاست بدش زخم شد و نه کرم زد و نه بدنامی منکری پیدا کرد بلکه عمو
مرض او فقر بود که اسباب اعراض مردم شد و هم چنین نمیشود که بدن سیمیه خدا مشا قیافه بی عتدالی
پیدا کند یا اینکه از متعلقات بدن عرضی است خلاصه سخن اینکه اعراض و غرایب بدن هم با ذاتی اجمال
باید مناسب باشد عرضی عارض هر کس میشود خلاصه که در ابدان عرضیه سیمیه ذاتی اجمال مناسبت شرط
است ولی اصل سخن ما در ابدان اصلیه اشیا است پس از آنچه بطور اختصار و اجمال عرض شد بدستی
که در ابدان و احوال و ابدان مناسبت شرط است هر روح و در هر بدن میشود بر و نکند و تناسب میان ملاحظه
این فسرده را نموده اند و تجویز کرده اند که هر روحی در هر بدنی پیدا شود بدون مناسبت نخواهد شد و پاره
هم از جهت عدم اطلاق حقیقت رجبت و معاد انکار نمودند رجبت را مطلقا که مبادا تناسخ حاصل شود
و لکن غافل شدند از اینکه تناسخ آنست که روحی در بدن دیگری پیدا شود نه اینکه روحی در بدن خودش ظاهر
شود و رجبت و معاد بقسم ثانی است نه قسم اول و میان ابدان جمعی با ابدان اخروی هم تفاوت است محالست

عرضی

اینست که بدن جسمی بالبت بدن اخروی باز عرضی است و آن بدن مثل روح است درین بدن و بعد از
 نفخ صور این بدن هم از هم سپاشد مثل اینکه بدن دنیوی برودن از هم می پاشد و همان بدن فانی یا طایر باخیش
 بجز خالی از اعراض می ماند باری پس استنکافی از برکشتن ارواح با بدن خودشان نیست و آن بدن پس
 از مردن از نزد خداوند محفوظ و مصون هستند آنها را پاک و پاکیزه میفرماید و خالص بنمایند از علایق و اعراضی
 که بواسطه اعراض دنیوی به آنها رسیده بوده است پس از پاک شدن باز روح بآن بدن بر میگردد و در جهت بنیاد
 نه آنکه بدن دیگر تعلق بگیرد و این دنیا هم که تو مشاهده میکنی که باین غلظت کثافتت موافق اخبار و آثار آن
 روز چنان ظاهر میشود که مناسب با آن بدن میشود و آن بدن ظاهر میشود از این جهت است که آنوقت
 جنتان بدوستان برور نمیکند و سایر تقاصیلی که شنیده و در اخبار دیده ظاهر میشود و اما در ظهور امام علیه
 السلام اگر چه در دنیا است ولی جمعی از مردکان هم آنوقت خواهند آمد ولی آن آمدن شایطینی نیست
 مبخر است و طرقتش فی الجمله نیست اصل آن بدن چنانکه دانستی در عالم مثال نیست و عدم بروزشان در
 دنیا از جهت عدم منظر مناسب است چون امام علیه السلام به معجزه ابانی چند مناسب ایشان اتحاد
 فرمود و فوراً بدن اصلیه با ارواح در آنها برور نمیکند مثل اینکه ائمه اطهار مرده زنده میگردند و از اعراض هم بی
 مناسب آن بدن شود و اما نسبت پیدا کنند و میشوند و ظاهر شوند مثل اینکه می بینی بر بدن عرضی
 قابل روح علم نیست قابل نقابت و نجابت نیست خلاصه این زنده شدن خلاف عادت است
 و باراده امام است و اما در جهت بحسب طبیعت با حضرات ایمان با حضرات کفر زنده میشوند اما جمعی زنده نمیشوند
 از تنصیف و امثال ایشان و اما لکن که سابق ذکر شد مثل اینکه در آخرت بالطبع همه زنده میشوند حال چون
 این مطلب را دانستی عرض میکنم حضرات باینه کاهی اطهار میگردند که زمان ظهور است و کاهی اطهار میگردند
 رجعت است و در رساله این شخص دینی که اشعار باین میکند که بعشتم همین است عرض میکنم اما رجعت که
 موافق قواعد اسلامیه میسر است که باین نحو نیست وضع ملک بکلی با یقین کننند حتی اینکه از آن کجا
 و خاکها آثار حیوة ظاهر میشود بطوریکه سنگت سخن میگوید و عالم وسیع میشود بطوریکه جمیع کفار و منکران

زمان آدم تا حال در روح جمع میشوند و جنات میکنند از زمین چنانچه شیر عمل بیرون میآید چنانکه در اخبار فصلاً
 فرموده اند و عمر خلق در آن میشود و لباسها که نمیشود بر کسی هزار پسر از نسل خودی بیت عالم لایزاله حق صرف
 میشود حال اگر بنا باشد که انسان جمیع این فرمایشات را تا و ایل کند و در گوشه خانه خود بنشیند و بذلت سپرد
 و عیش کند که حق نصرت شده است و باطل از میان رفته است که ثمری ندارد و جز خسران بدین معانی عاقل
 میداند که باین نحو تا و ایل در زمان آدم هم میشد بگوئی رجعت شده است بلکه جان بن جان هم می توانستند
 بگویند آدم آمد و انبیاء آمدند و رجعت شد اینک سخن بی مغزی است و خالی از ثمره و اما حکایت قیامت
 بهم که امری واضح است باین تأویلات نمیتوان دنیا را قیامت گرفت سخن در ظهور است اینک میگویند حال ظهور
 شده است و ارواح سابقین در ابدان لاحقین بروز کرده از آنچه عرض شد دانستی که هیچ روح در بدن
 غیر خود ظاهر نمیشود مسلم این شخص که در میان خلق راه میرود خودش بدن مثالی دارد و بدنی اخروی بدنی دنیوی
 و بر حسب همین ابدان روحی دارد و حال چه طور میشود که روح عمر و بدن اصلی و تعلق بگیرد و آیا میگوئی
 که روح سابق این از بدنش بیرون میرود و روح دیگری باین تعلق نمیکند و عرض میکنم اصل این قول خطاست
 و از عدم اطلاع بر حقایقست و محض مدارات میگویم هر عرضی هم لایق هر کس نیست و اگر بگوئی با بودن
 این بدن آن روح باین تعلق میگیرد و خطا کرده محال از عقلست چرا که ارواح در ابدان مثل معانی اند و الفاظ
 محالست معنی نصرت و ضرب بر و کند و اگر هتاز با حکیم بخواب معنی نصرت را بدینا بیاورد و باید باز نوان
 و صا و در آن ترکیب کند تا آن معنی ظاهر شود محالست که مطلبی که تو داری در غیر عبارت خاص بطور حقیقت
 بروز کند و اگر هتاز با بخوابی آن مطلب خاص را بگوئی چاره نداری جز اینکه همان کلمات اول را ترکیب
 کنی اینک می بینی یک مطلب را با الفاظ مختلف میگویند از باب مسامحه در بیان است و عدم اعتقاد بقیسیر
 جزئی در مطلب و الا در واقع و عبارت مختلف یک معنی نیست و باین دیگر عرض میکنم قیام محال
 است که روح قعود بر سازد و حکایت نماید و قعود محالست که روح شئی بر سازد و صفتی روح خاص را
 میرساند بفهم چه میگویم و از این ترویجیات مطلب خود را ملتفت شود و اگر بگوئی مثل اینک این بدن کیو قتی

بنائی است چون ترقی کرد روح حیوانی آن تعلقی میگیرد و بعد که بالاتر رفت روح انسان آن تعلقی میگیرد و بعد قاعده
روح انسان دیگر با تعلقی میگیرد و عرض کنیم روح انسان دیگر و عرض خود این روح است و بر او است نسبت
او با این روح نسبت روح بدن نیست و اما انسانیت خود این نسبت چنانچه پیش نسبت روح بدن دارد و چون
حیوان معتدل شد روح انسانی از کون او بیرون میآید و همچنین چون نبات معتدل شد روح حیوانی از کون
او خارج میشود و اما روح زید از روح غده تخم نمیشود مثل حیوانیت زید زید مثل شمع است مثلث شمع را میتوان
مثلث کرد ولی مثل زید بهر مثل مثلث است بر تعجب محالست که مثلث مربع شود و اما روح بالاتر از انسانیت
مثل نبوت و اما هست غیر است که از انسانیت اخراج شود چنانکه بدن انسانی بمنزله بدست برای ترقی
روح نبوت مطلق بمنزله بدست برای امامت پس انسان پس از انسانیت میتوان بی شود و لیکن روح
نبوت از انسانیتی اخراج میشود که برای نبوت رتبه شده است مثل اینکه انسانیتی چنین از حیوانیت معتدلی
اخراج میشود که مناسب او باشد مثل اینکه حیوانیتی چنین از نباتیت خاص اخراج میشود از نباتی از بدن نباتی
حیوانیتی مناسب حال خودش اخراج میشود و حال انصاف ده بین که این قاعده صحیح است و مسلم است
اگر بگوئی صحیح نیست خلاف عقل و نقل کرده و قول محالی را اختیار کرده اگر بگوئی صحیح است عرض میکنم
پس روح زید و عمر که مرده اند و از دنیا رفته اند از بدن شخص دیگر چه طوری ظاهر میشود حال است چنین چیزی که
مثلث با حفظ مثلثیت مربع شود این خودش شخصی است براسه چنانچه شخص دیگر میشود و عاقل که چنین چیزی
منسکوب و اما روح بالاتریم ظاهر بدنی ظاهر شود انسانیت هر کسی قابل نبوت نیست و قابل امامت نیست اما
و لوازمی چند دارد و ظاهر شود و خواهی گفت که اصل این بدان خاصه را بجهت روح آن اشخاص اخراج کرده اند
و بدن ظاهر از ان خود باشد برای امام که قهر از عرض میکنم و اما که محقق و ثابت است که روح امام از بدنی که از اصلا
غیر ساخته شده است ظاهر میشود چنانکه سابقا حدیث شنیدی از حضرت صادق علیه السلام که روح امام
از سبیل غیر بروز نمیکند از شرط مناسب بودن بن انسان امام علیه السلام برای ظهور روح امامت است
که در اصلا شایسته و احاطه مظهر پرورش باید و محالست که از غیر فاطمه علیها السلام باشد که کفر حضرت را

علیه السلام پس همه ائمه از حضرت پیوسته و حضرت فاطمه که بدنی از غیر این صلب این رحم آید مناسب این روح
 نخواهد شد با و له بسیار که حال محال نقل میان آنها اندام و کتب اخبار پر است از ذکر آنها و بدن خاص ما بم ثانی
 عشر از بدنی است که از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و بطین نجس تو که کند و غیر آن بدن برای این روح
 صالح نیست و چون این ملائکین حال مدعی رجعت و قیامت اند چندان در حد و بطن این مسلم نیستیم و اگر بطور
 امام مسلم نشد که بر کثرت جمع دیگر هم مسلم خواهد شد چه که این از خواص زمان نزدیک بطور است هرگاه از
 اینهم چشم پوشیدیم باز عرض میکنیم بر فرض جواز و حال اینکه جای نیست تعلق ارواح باین خوابان و پندارین
 زمان روح سلطانی مثلاً بقالب مناسب بخود بایستد و همچنین روح ابو ذری بقالب بی ذری
 کو آن آثار و علامات که در سلمان بود انگشتی که در عی ایضاً است اما را بسیار و در تمام بقیم علی پاره از ایشان
 بجهت اغوی جالبان میگویند آثار و ایم در عالم مثال و جالبان بچاره غافلند از حقیقت احوال و باور می
 کنند که اینها مثلاً در نیایی اثر مانده اند از جهت اعراض و در عالم مثال صاحب کرامات هستند و غافلند از اینکه
 مقصودشان از عالم مثال خیالشان است نه جای دیگر چه که بمجاورت دارند که برزخی قابل شوند بعد از موت
 و لی مرادشان اینست که کمال من خیال میکنم که تا زمانه در ششم افصحی شد مثل اینکه در دست سلمان شد
 حال تو را بخواه انصاف ده که کدام بچه است که نتواند چنین خیالی کند همه چیز را به کمال خیال میکنند بلکه بسیار جالب
 خیال نبوت کنند چه فقه می بخشند خلاصه جمیع سخنان ایشان مخصوص در فی زخرفست که خودشان هم با
 نکرده اند چه جای دیگری بی چهارگان چنانکه نشان میدهد بر عقل بودن و میخوابند هرزگی هم میکنند خود را بدو بوی
 بسته اند که رئیس ایشان باشند و هرزه هم بگویند و تکرار شوند و راه و مد خطنا الله من فتح الزلل و بوار و استعین
 و چون سابقاً ذکر شد در مقامات که بتاویل حق میستوان زیان را شما سامری گفت بآن شروط که عرض شد
 و عرض کردم فرقی بین در خانه با تاسخ عرض میکنم حال بر حسب و عده عرض میکنم که امرا و ایل غیر از این حکایت است که
 قابل تاسخ است میگوید روح سامری مثلاً بعینه در بدن فلان شخص یا فلان حیوان یا غیره تاسخ برور کرد
 و تعلق آن گرفت و مصنف اینجا بحث همین طور میگوید در انسان خاصه و اشخاص را حشر و شریعت یکسان

مثل اینکه اینها هم را حشر کردند ولی امر و تاویل غیر از اینست نه اینکه روح دیگری بدیگری تعلق میگیرد و چون
 در هر مودی از موار و نظری است بدینی خاص و نوع یا صنف یا جنس او را می بینند و افراد او را ملا خطه می
 نمایند آنوقت فرد خاص را تاویل میفرمود و دیگر میکنند ملا خطه جنسیت و اینکه اسم بر آن جنس گذارده شده است
 مثلاً سیزان بنی ترازوست ملاحظه میکنند که ترازو است و آنست سنجید است پس معنی صحنی است و فی شایع
 این مثلاً ترازو بائیت که کم متصل اشیا را با آن معین می کنند پس اسم سیزان تاویل میکنند فرضاً بشعریت
 چرا که سیزانیت که حق و باطل را با سنجیده میشود و فلان شخص که خلق را با وی سنجیم و بکار او همه موار را با این
 منوال جاری می شویم نه اینکه بگوئیم که روح ترازوی گفته دار مثلاً و فلان شخص برآورده است روح این ترازو
 خاص باوست روح انسان هم خاص باوست ولی چون اتحاد و وصفه پیدا شده است و در این وصف
 تحت یک نوع افتاده اند لهذا همه را با این اسم می خوانند که نوع اشتراکی است و معنی که مردم نمی فهمند این
 نکته را که لغزنی حال همین قاعده میگوئیم که فرع و علت بملاحظه صفتی است که در فرع و مصر در زمان موسی برآورده
 کرده و او را فرع و خوانند محض این صفت حال در شخصی که برآورده و فرع نموده می توان او را فرع و گفت نه
 اینکه آن روح خاص آن شخص بطور تناسخ در دیگری آمده باشد و بقاعده تاویل در همه مقامات است و آن
 جاری شد اختصاص با بنیان ندارد مثل اینکه در سیزان شنیدی مثلاً فرض می کنیم نام معنی آنست
 و در تاویل بسا حرب را نام بگوئیم و شخص را نام بگوئیم و حق را نام بگوئیم و باطل را نام بگوئیم و شرع را نام بگوئیم
 چرا که هر دو صفت ناریت است و هر جا دید شد میگوئیم ناریت است پس کار نام مطلق است و اینها
 افراد او و اما آنچه حضرات میگویند در تاویلات خود با این پنج میشود که خود روح فلان فرد و فلان پدید
 شود و این کفر است و زندقه بلکه در باب تاویل هم باز خطای کمی کنند ملاحظه جنس و نوع نمی کنند بلکه با سبب
 و بلا مناسبت اسم هر چیز را بر دیگری میگذارند و انجیل خلاص است انشاء الله تعالی چه عرض کرده ام و اگر چه
 سابقاً عرض کردم که تاویل را اینجا بیان نکنم که بجهتیم است تا تاویل جابل نمیبرد و عین خود پرستی باز
 خداوند بخواند است محض احقاق حق مختصری اشاره شد و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه حال که سخن اینجا

رسید بقیقت بیان دیگر شد که عرض نمایم اگر چه به مجال تفصیل دادن دارم و نه حسب الی چون منظور ما نقلی تاویل
جائزین است و در زمان غیبت بجهت حضرت امام حق سیف ما بر بانست و کتب مواعظ باک نیست مبطو و ادان
تا بعد از انبیا صل رسد اگر کسی بگوید که چه میشود امر و زو ظور و بر کشتن اشخاص بلکه در جبت هم بریم تاویل باشد
و تا و هیچم اگر بر وفق قواعد شرعی باشد حقیقت پس چه میشود که شخصی واقعا تاویل ادعای مهدویت
کند بلکه ادعای این گشت که من بهائم که بایست بیاید و صفات و عللانی بهم اظهار کند و فرض این است
که از اهل حق هم باشد و قاعد بر اظها صفاتی چند هم باشد و هم چنین تاویل کی ادعای عبودیت کند و اصل اشخاص
ایشان هم میان نیاید و ظاهر هم نشود عرض میکنم از آنچه دانستی معلوم شد که تاویل حق نیست که ملاحظه نوع
یا صنف یا جنس کنند و افراد آنها را بیکدیگر تاویل کنند حال چه میگوئی در این مقام که شخص امام زمان عجل الله
فرجه شخص علی بن ابی طالب و علیه السلام یا دیگری از ائمه و انبیاء و مؤمنین اشخاص ایشان انواعی یا جنس
یا اصنافی هستند یا شخصند اگر بنوع قابل نفی شخص میگوئی که چنین چیزی در یک شخص متصور نیست
در جائی متصور است که افرادی باشد و نوعی چنانکه گذشت مثلاً اگر شعله منقرو باشد و چیز دیگر که معنی شعله
در او هم ظاهر شده باشد نباشد نیست و شعله را تاویل دیگری کرد و وقتی این شیر است که اصل شعله را اسم
بر جهت جامعه بگذارند و هم چنین در نوع یا صنفی هم که فردش مشخص نبود باشد اگر چنین فرض شود و عیون تاویل کرد چرا
که این معنی در آن ظاهر نمیشود و از این جهت است که تاویل نمیتوان یکی را ذات خدا خواند بجهت اینکه آنجا جبت
جامعی و فردی فرض نمیشود پس اسم هر کس را تاویل ذات احد ندارد و میسر شده و کافر پس اگر امام علیه السلام
شخص است معنی ندارد و اسم دیگری را امام ندارد و چرا که محالست درست آمدن این سخن که مباح و آن کفر است
و زندقه و هرگاه امام را نوع می گیری عرض میکنم من خبر درست یا افراد دیگر هم تصور میشود اگر گفتی شخص خبر درست
که باز همان سخن سابق جاری میشود و تاویل ندارد اگر افراد بسیار فرض می توانی بکنی عرض میکنم بگوئیم که این شی
همین که نوع شد یا جنس شد مطلقاً هر فردی باشد ظاهر میشود و یا آنکه فردی خاص حاکمی میشود و بلاشبکه
در هر فردی ظاهر نخواهد شد که در دو تنیک جنس الاجناس نباشد مثلاً از نوعی در آب خاص ظاهر نمیشود و در خاک

خاص ظاهر میشود و مخصوصی بخوابد و مخصوصی بجنبه نوعی آن چیزی است که بروفق صفات او ساخته شود
و مانند مراتب صاف و مستقیم باشد تا حاکی باشد و مواج او گرفته شود تا عکس او در این بروز کند مثلاً از برای
ظهور نارغی مادی و خافی گرفته میشود که بر صفت نار است از حرارت و پیوست و صافی و لطیف و قابل
حکایت نار است پس نار نوعی از اینها و ظاهر میشود و همچنین روح شخص هم اگر نوعی شد باید شخصی بر صفت
آن نوع ساخته شود تا عکس او در آن بروز کند که اگر اختلاف داشته باشد با او بروز نکند و لو اختلافی میری
باشد بل چیزی که هست اینست که صفات نوع در شخص شخصیت پیدا میکند تا همان صفات مثل اینکه
شاعر گفته است و عینک عینا و جید کجید با سوی آن عظم الساق منک دقش مثلاً اگر
بخوابی جسم مطلق بروز کند میگیری ماده و بجای خاص او را بیرون میآوری از طول و عرض و عمق و همچنین
سایر اعراض آن وقت جسم در آن ظاهر میشود پس گفت میشود و فرو جسم شد و ظهور جسم فرقی با جسم نیست که این
مقید است آن مطلق نیز چیزی دیگر و بعضی هم چه میگویم که مسائل شریفه دیگر هم هست تو باید و بعضی از این قسم
محالست که مطلق و فرو بروز کند حال فرض کردی که امام علییه السلام نوعی است بگویم در چه نحو فرو
بروز میکند هر سه فردی که میشود و بروز کند پس لابد بایست فردی مناسب روح امامت ساخته شود تا آن
روح طیب و طاهر از او بروز کند پس نه هر بدن قابل حکایت آن روح خواهد شد بلی اگر بدنی بحیثه شد که قابل
حکایت از آن روح باشد و طیب و طاهر باشد آن روح از او بروز میکند اگر چه چیز بدنی ساخته شد این بدن بدن
امام است نه بدن کس دیگر پس نمیتوان گفت بدن کس دیگر است که امام شده است مثل اینکه فرو معدن مثلاً
فرو نبات میشود و فرو نبات فرو جماد میشود پس بدن امام است که قابل حکایت کردن روح امام است لا غیر و
اگر این مسئله را بطور واقع ملاحظت شدی عرض میکنم حال ما اگر بملاحظه کنیم که روح مهدوی نوعیت اولی
این نوع در هر فرد ظاهر نخواهد شد لابد باید فردی جامع جمیع رسوم و حاوی جمیع حکم و صاحب عصمت کبری درجه
کبری باشد و از جمیع حیوشت ارای کالات باشد و اصل لفظه او و اصلا شامخه و ادحام مطهره تربیت شده باشد
و از نسل انبیاء و اولیاء باشد و هکذا سایر شروطی که در امام است بایست در او جمع باشد حال خود انصافه که

بهم چنین چیزی فرو می سپار از آنکه اثنی عشر علیهم السلام کسیت در ملک ابد غیر از ایشان کسی نیست
 پس در زمان حضرت سید علیه السلام بدن مقدس انسر و حاکی امام طاق بود و در زمان حضرت امام حسن
 امام حسن و بعد از آن در زمان بدن مقدس صاحب الامر و العصر علیه السلام حاکی انسر و مقدس است و از
 روزی هم که تولد فرموده تا کنون نمرده است و هیچ تغیر اب هم مناجرا که حضرت نوح علیه السلام عمرش
 از هزار و پانصد سال ظاهر است و زنده و هنوز از زمان تولد انسر و تا کنون بقدر عمر نوح نشده است
 پس چه میشود که انسر و هم تا حال حی باشد و هم چنین عمرین دنیا بسیار بوده اند و از این گذشته عرض میکنم مقتضا
 حکمت طبیعی هرگاه بدنی بکمال استال رسیده نباشد و چه اگر مردن از جهت فساد ترکیب است و فساد و تریب
 بجهت حصول تغییر در عناصر وجودی است بحسب کم و کیف و در بعضی حقیقی چنین چیزی فرض نمیشود پس آن
 بدن طیب و طاهر بالا اضطرار نباشد و بلکه قرانات فلکی و ادویه و اغذیه و نیویه هم نباشد و او را ترکند
 ایامی نمی بماند و در میان معادن اندک است دالی پیدا کرده است بجز وریالی و ایام فاسد میشود و آب
 خاک و آتش و هوا و اثر نمیکند و بدن امام علیه السلام هزار مرتبه از این طلا اعداست پس بطریق
 اولی نباشد از چیزی متاثر شود پس اگر خود او نخواهد متاثر نشود و از این جهت بود که حضرت سید
 سلم فرمودند و ادیت ندیدند و حضرت امام حسن را دو مرتبه مسموم کردند و نخواهند شهادت شوند
 نشدند و دیگر تیر و دیگر خواستند شهادت شوند شهادت ندادند بیک جرعه آب سم دار و هم چنین حضرت
 امام محمد تقی را با سیف ریز ریز کردند و شهادت ندادند بلکه اثر زخم در بدن بطهرش دیده نشد و حضرت
 سید الشهداء علیه السلام با سیف شهادت خلاصه که امر بسیار ایشانت و الا بحسب طبیعت ملکی
 نباشد بدن متاثر از وادات این ملک متاثر شود پس موت عارض او نخواهد شد پس چه متعجب
 میکنی که امام علیه السلام حی باشد در صورتیکه خود انسر و نخواهد شد که حلت فرماید حلت یغیراید
 و هیچ بعدی ندارد پس چه میشود که همان بدن طیب و طاهر که از زجس تولد کرده است تا حال در
 حیوة باشد و اگر کسیت بدن هم باقی ماند که حاکی توح باشد حکمت اقتضا میکند که از آن زیاده تراشد

و اما آنچه شنیده که گویانی مثلا حضرت سید را بدان معنیه جلوه فرمودند این معنی است که بجز اینست
 ملک است و اما این ملک صالح نیست برای زیاده از یک بدن اگر در ازمنه ائمه طاهریں هم میدیدنی ائمه معصومین
 جمع میشوند مثل حضرت سید و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام که دیگران بودند و مثل سایر
 ائمه که کاهی و لغز و تفرقه بودند باز ناطق و حاکی کامل یکی بوده و سایر اصوات و مأموم بوده اند پس در جهان بدن
 ناطق کامل و حاکی مطلق در هر زمان یکی بوده است پس چون این مسأله را دینی عرض میکنم اگر منظور حضرت
 ماولین چه از بابیه و عجمی ایشان اینست که بدنی غیر از آن بدن مخصوص حاکی تمام روح امامت شده است
 پس فلان نقیب یا نجیب یا عالم امام است بطور حال این قول خطاست بلکه کفر است و زندقه این بعینه مثل
 اینست که گویانی بجز عثمان در خانه موزا نزل شده است چنین چیزی محال است یا اینکه گویانی اکثر ائمه مثل
 تحت طلای مطلق افتاده است این خطاست رعیت آقا نخواهد شد غلام سید نخواهد شد ولی اگر گویانی که انروح
 طیب در بدن خاص بخود ظاهر شده است این چیست و درست و بدن خاص او و جبهان یک بدن نیست
 حال شخص باول چه میگوید یا این شخص را همان بدن خاص میداند که این ای سفید است چرا که شکست این بدن سپر
 میرزا رضای نواز بوده و شیراز تولد کرد و چند صباحی نیست آنوقت دعوی مقامی چند نمود که شنیده و آن بان
 مخصوص که حامل آن مقام است سپر امام حسن عسکری است بدین تقاضا و تاره از کجا است تا کجا باری برای عاقل
 بطلان این تاویلات بسی واضح است و محتاج به بطلان نیست و آنکسی را که خداوند برای کفر آفریده است اگر
 هزار دلیل گویانی قبول نخواهد کرد و فضل و کرم امام زمان عجل الله فرجه یومئین تاویلات ایشان ضرری نخواهد کرد
 چنانکه سابق بر اینها هم ائمه عین آمدند و تاویلها کردند و شرع را تفسیر دادند و تاویل نمودند و چند صباحی
 زیستند و خداوند ایشان را تمام کرد و بمؤمنین هم ضرری نرسانیدند بختیار را هم بکول قوه پروردگار تمام
 میکند و ضرر بمؤمنین نخواهد رسید بلکه قوت و قدرت آنها هم زیادتر بود و استر امر ایشان دوام نکرد مثل
 قرامطه و قنطویه و آن اشخاص که در عصر نواب و حاوینی بنا بطل میگردند جهان تا بوده امیش کار بوده و
 و برخداست که بطلان امر باطل را ظاهر فرماید و بجهالت حال هر کس پدربزرگوار من اعلی الله مقامه بطلان امر

ERVED.

CALL No.

۲۹۷۶۲

ACC. No.

۳۰۷۷

AUTHOR

محمد خان کرمانی

TITLE

تقویم العوج

م ۱۹ ت

۲۹۷۶۲

۳۰۷۷

تقویم العوج

Date

No.

Date

No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

سازش پ. پ. برنوار علی الشرفاء بطلان

ایمان

